



التجارة الإلكترونية

تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

دستور زبان فارسی

(الشيخ استاد)

مفتی اقرأ

www.iqra.ahlalmontada.com

عبدالعظیم قریب
جلال همایی
رشید یاسمی
ملک الشعراوی بہار
بدیع الزمان فروزانفر



بہ اہتمام جہانگیر منصور

لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأِ الثَّقَافِي)

براي دانلود كتابهاي مختلف مراجعه: (مُنْتَدَى اقرا الثقافى)

بۆدابهزاندنى جۆرهها كتيب:سهردائى: (مُنْتَدَى إِقْرَأِ الثَّقَافِي)

www.iqra.ahlamontada.com



www.iqra.ahlamontada.com

للكتب (كوردی , عربي , فارسي)

عبدالعظیم قریب - جلال ہمائی - رشید یاسمی
ملك الشعراى بهار - بدیع الزمان فروزانفر

دستور زبان فارسی

[پنج استاد]

به اهتمام
جهانگیر منصور

انتشارات ناهید

دستور زبان فارسی پنج استاد / عبدالعظیم قریب... [و دیگران]؛ به اهتمام
جهانگیر منصور. - تهران: ناهید، ۱۳۷۳.

ISBN 978-964-6205-23-9

۳۱۲ ص.

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

چاپ پنجم: ۱۳۸۹.

۱. فارسی -- دستور. الف. قریب، عبدالعظیم، ۱۲۵۸-۱۳۴۴. ب. منصور،

جهانگیر، ۱۳۲۰. - مصحح.

۴۶۵

PIR ۲۶۸۸/۵۵

الف ۱۳۷۳

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:

م ۷۴۶۸۵

- چاپ اول: ۱۳۷۳
- چاپ دوم: ۱۳۸۰
- چاپ سوم: ۱۳۸۵
- چاپ چهارم: ۱۳۸۷
- چاپ پنجم: ۱۳۸۹

● دستور زبان فارسی

● عبدالعظیم قریب، جلال همایی، رشید یاسمی،

ملک الشعراى بهار، بدیع الزمان فروزانفر

● به اهتمام جهانگیر منصور

● طرح روی جلد: لایلا علیزاده

● چاپ دیبا

● چاپ پنجم: ۱۳۸۹

● شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

● حق چاپ محفوظ است.

● قیمت: ۵۵۰۰ تومان

● انتشارات ناهید ● www.naahid.com



۱۱ اقسام زبان فارسی

۱۳ دستور زبان فارسی و حروف هجا

همزه، الف ۱۴- د، ذ ۱۵- «ه» ملفوظ و غیر ملفوظ ۱۶- «ة» ۱۹-
 واو معدوله ۱۹- ن، ب ۲۰- معروف و مجهول ۲۰- تخفیف
 ۲۲- تبدیل حروف به یکدیگر ۲۳- تنوین ۲۵

۲۷ بخش نخست: کلمات نه گانه

فصل اول

اسم

۲۹

اسم عام، اسم خاص ۲۹- اسم ذات، اسم معنی ۳۱- اسم
 جمع ۳۲- معرفه، نکره ۳۲- مفرد، جمع ۳۵- مفرد، مرکب ۴۰-
 جامد، مشتق ۴۱- مترادف، متضاد، متشابه ۴۲- حالات اسم
 ۴۳- اقسام اضافه ۵۰- فرق اضافه و صفت ۵۲- حالت ندا ۵۳-
 مصغّر ۵۴

فصل دوم

صفت

۵۶

صفت فاعلی ۵۶- ترکیب صفت فاعلی ۶۰- صفت مفعولی ۶۲-
 صفت تفضیلی ۶۶- صفت نسبی ۶۸- صفات ترکیبی ۶۸-
 طرز استعمال صفت ۷۳

نوع اول: ضمیر

- حالات ضمیر ۹۰ - اقسام ضمیر ۹۲ - ضمیر شخصی ۹۲ -
ضمیر اشاره ۱۰۲ - حالات ضمیر اشاره ۱۰۳ - ضمیر مشترک
۱۰۵ - حالات ضمیر مشترک ۱۰۶

نوع دوم: اسم اشاره

نوع سوم: موصول

اقسام که و چه ۱۱۴

فعل (قسمت اول)

تعریف فعل (کنش) ۱۱۶ - حالات فعل ۱۱۷ - حروف زاید در
افعال ۱۱۷ - اقسام فعل ۱۲۲ - طریق متعدی ساختن فعل ۱۲۳ -
معلوم و مجهول ۱۲۴ - فاعل فعل ۱۲۶ - مطابقت فعل با فاعل
۱۲۷ - تصریف و اشتقاق ۱۲۸ - مشتقات ۱۳۱ - اسم مصدر
۱۳۲ - مصدر ۱۳۳ - امر حاضر ۱۳۳ - ماضی ۱۳۵ - افعال
قیاسی ۱۳۵ - افعال سماعی ۱۳۵ - ماضی در افعال قیاسی تام
۱۳۸ - علامت ماضی در افعال ۱۳۸ - افعالی که دو ماضی
دارند ۱۳۹ - مضارع ۱۳۹ - دعا ۱۴۰ - اسم فاعل و صفت
فاعلی ۱۴۱ - اسم مفعول ۱۴۲ - مصدر مخفف ۱۴۳ - حاصل
مصدر ۱۴۴ - صیغه مبالغه ۱۴۶ - صفت مشبیه ۱۴۷ - فعل های
چند مصدری ۱۴۹ - صیغه سازی ۱۵۱ - صیغه هایی که از
ماضی می آید ۱۵۳ - صیغه هایی که از امر می آید ۱۵۳ - مثال
صیغه های ماضی ۱۵۴ - مثال صیغه های امر ۱۵۵ - جدول
مصدر ماضی و ملحقات ۱۵۶ - جدول اسم مصدر و امر و
مضارع و ملحقات ۱۵۷

[دنباله فصل سوم: کنایات]

نوع چهارم: مبهمات

نوع پنجم: ادوات پرسش

فصل چهارم عدد

۱۷۲

اعداد اصلی ۱۷۲ - اعداد ترتیبی یا وصفی ۱۸۴ - اعداد کسری ۱۸۶ - عدد توزیعی ۱۸۷

فصل پنجم

فعل (قسمت دوم)

۱۹۰

ازمنه ۱۹۱ - وجوه افعال ۱۹۸ - اقسام مصدر ۲۰۱ - صورت تصریف فعل خواندن ۲۰۲ - صورت تصریف فعل رسیدن ۲۰۴ - فعل مثبت و منفی ۲۰۶ - حروف زائد ۲۰۶ - فاعل یا مسندالیه ۲۱۰ - مطابقه و برابری فعل با فاعل ۲۱۱ - لازم، متعدی، ذووجهین ۲۱۳ - متعدی‌های سماعی ۲۱۴ - معلوم و مجهول ۲۱۵ - اشتقاق ۲۱۶ - زمان‌های مفرد و زمان‌های مرکب ۲۱۹ - افعال معین ۲۱۹ - صورت تصریف فعل معین «خواستن» ۲۲۰ - صورت تصریف فعل معین «بودن» ۲۲۲ - صورت تصریف فعل معین «شدن» ۲۲۵ - تغییرات در فعل امر و مشتقات آن ۲۲۷

فصل ششم قید

۲۳۱

قید مختص و مشترک ۲۳۲ - قیده‌های مشهور ۲۳۲

فصل هفتم حرف اضافه

۲۳۴

«ب» ۲۳۴ - «با» ۲۳۸ - «از» ۲۳۹ - «بر» ۲۴۳ - «در» ۲۴۴ - «اندر» ۲۴۶ - «تا» ۲۴۷ - «نزد» - «پیش» ۲۴۷ - «زی» ۲۴۸ - «بی» ۲۴۸ - حروف اضافه مرکب ۲۴۸

بخش دوم: جمله و کلام

نسبت تام و ناقص ۲۶۱ - ارکان جمله ۲۶۲ - اجزاء جمله ۲۶۳ -
متمم ۲۶۵ - رابطه ۲۶۵ - فعل عام، فعل خاص ۲۶۵ - رابطه
آشکار و نهفته یا ظاهر و مستتر ۲۶۹ - تجزیه و ترکیب ۲۷۱ -
تقسیم رابطه به حسب زمان مطلق و مقید ۲۷۱ - متعلقات فعل
یا جمله ۲۷۲ - تجزیه و ترکیب ۲۷۴ - تعدد مسند و مسندالیه
۲۷۵ - شماره جمله ها از روی شماره افعال ۲۷۶ - ترکیب و نظم
جمله ۲۷۸ - تجزیه و ترکیب ۲۸۰ - تقدیم و تأخیر در اجزاء
جمله ۲۸۱ - حذف ۲۸۳ - حذف اجزاء جمله ۲۸۴ - قواعد
جمله بندی ۲۸۸ - تجزیه و ترکیب ۲۹۲

پساوند ۲۹۷ - پساوند مفرد ۲۹۷ [«الف» ۲۹۷ - «کاف» ۲۹۹ -
«میم» ۳۰۰ - «واو» ۳۰۰ - «ه» ۳۰۰ - «ی» ۳۰۲] - پساوند مرکب
۳۰۵ - پساوند نسبت ۳۰۵ - پساوند اتصاف و مالکیت ۳۰۶ -
پساوند لیاقت و شباهت ۳۰۷ - پساوند زمان ۳۰۸ - پساوند
مکان ۳۰۹ - پساوند فاعلی ۳۱۰ - پساوند محافظت ۳۱۱

درآمد

اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است: فارسی باستانی (فرس قدیم)، فارسی دری، فارسی پهلوی.

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت سلسله هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن، شهر معروف استخر بوده بدان تکلم می‌کرده‌اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار و اقتدار خویش درآورده‌اند زبان تمام مردم این کشور به زبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است.

فارسی دری زبانی است که در دوره سلسله ساسانی، دربار ایران و مردم مدائن (تیسفون) پایتخت کشور بدان تکلم می‌کرده‌اند و زبان غالب مردم خراسان و مشرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است و همان زبان است که بعد از اسلام، رودکی، فردوسی، عنصری و فرخی بدان اشعار سروده‌اند و دری یعنی زبان منسوب به «در» و «دریار» و زبان رسمی و دریاری دوره ساسانی، فارسی دری بوده است.

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است: پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی. پهلوی اشکانی فارسیی بوده است که در قسمت شمال ایران بدان تکلم می کرده اند و پهلوی ساسانی فارسیی بوده است که در جنوب کشور ایران بدان تکلم می کرده اند.

ابن مقفع که از دانشمندان و بلغاء بزرگوار ایران است درباره زبان پهلوی چنین می نویسد:

زبان پهلوی منسوب به پهل است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده است و آن پنج کشور عبارت از: ری، اصفهان، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان بوده است.

راجع به زبان پهلوی و ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است که این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد.

خط دوره هخامنشی موسوم به خط میخی است که از چپ به راست نوشته و خوانده می شده و خط دوره ساسانی موسوم به خط پهلوی و از راست به چپ نوشته و خوانده می شده است.

دستور زبان فارسی و حروف هجا

دستور زبان فارسی قواعدی است که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزند. آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و «سخن» نامند و کلام، مرکب از کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد. حرف صوتی است که به کیفیتی مخصوص از دهان برآید و تلفظ شود و آن کیفیت را حرکت و آهنگ گوئیم. حروف هجا که آن را به فارسی «الفبا» گویند سی و سه حرف است:

ا، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

هشت حرف از حرف‌های فوق: «ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق» مخصوص زبان عربی است و در کلماتی که از زبان عربی گرفته شده و در زبان فارسی به کار رفته یافت شود و در زبان دری و پهلوی وجود نداشته است ولی حرف «ث» در زبان فارسی باستانی (فرس قدیم) موجود بوده

و با کیفیت مخصوصی تلفظ می شده و به کار می رفته.

در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده رعایت مخارج آنها را نکنند چنان که: ث و ص را مانند «س» و: ق را مانند «غ» تلفظ نمایند. حروف نقطه دار را «معجمه» یا «منقوطه» و حروف بی نقطه را «مهمله» یا «غیر منقوطه» نامند.

حرفی که به حرف بعد از خود نپیوندد و متصل نگردد «منفصله» و «گسسته» و حرفی که به حرف بعد از خود پیوسته شود «متصله» و «پیوسته» نامند.

۱. درد، آرد، داد، ژاژ.

۲. سر، خفته، کشیده، جمشید.

همزه، الف

فرق میان همزه و الف آن است که همزه قبول حرکت کند و الف همیشه ساکن باشد.

۱. ابر، اسب، ایرج، اختر، افکندن.

۲. داد، باد، روا، جدا، بادام.

همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه آید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد. و کلماتی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند.

اما کلمه «مؤبد» صحیح آن «موبد» بدون همزه است.

همزه ساکن که پیش از آن، حرف مضموم باشد به صورت «واو» و همزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد به صورت «الف» و همزه ساکن که حرف قبل از آن مکسور باشد به صورت «یا» نوشته شود:

۱. مؤمن. مؤذن. لؤلؤ.

۲. یأس، رأس، بأس.

د، ذ

ادبای قدیم میان دال و ذال فرقی گذاشته‌اند. دال در بسیاری از کلمات فارسی در قدیم ذال بوده و مثل ذال تلفظ می‌شده و به مرور زمان تلفظش تبدیل شده و دال شده است و شعرای قدیم در آن کلمات، دال را با ذال قافیه نمی‌کردند. قاعدهٔ شناختن و تمیزدادن دال را از ذال چنین گفته‌اند:

هرگاه ماقبل آنها حرفی متحرک یا حروف: آ، او، ای، یعنی حرف مد باشد ذال است وگرنه دال.

۱. بَیرد، گنَبَد، نَوَد، بود، نمود، گشود، باد، یاد، داد، شنید، رسید، برید.

در ایام پیشین روی آنها نقطه می‌گذاشتند و چنین می‌نوشتند:
بیرد، گنبذ، نوذ، بوذ، نمود، گشوذ، باذ، یاذ، داذ، شنید، رسید، برید.
ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند و همه را دال تلفظ کنند.
۲. مَرَد، بَرَد، آورَد، سَرَد، زَرَد.

چنان که شاعر نیز در این اشعار بیان نموده:

آنان که به فارسی سخن می‌رانند در معرض دال ذال را نشانند
ماقبل وی ار ساکن جز «دال» بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند
همچنین شاعری دیگر در این قطعه گوید:

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال

با تو گویم زآنکه نزدیک افاضل مبهم است

پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است

دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

و چون در هنگام ضرورت در اشعار دال را با ذال قافیه می‌کردند بدان

اشاره می‌کردند و پوزش می‌خواستند که ایشان را به خطا و اشتباه نسبت ندهند چنان که انوری در رباعی ذیل زال را با دال قافیه کرده و عذر خواسته:

دستت به سخا چون ید بیضا بنمود

از جود تو بر جهان جهانی افزود

کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود

گو قافیه دال شو، زهی عالم جود

که کلمات: بنمود، افزود و بود فارسی و حروف آخر آنها دال و «جود» کلمه عربی و حرف آخر آن دال است.

تبصره: باید دانست که در بعضی از قسمت‌های ایران مانند: بلخ و غزنه و ماوراءالنهر این فرق را رعایت نمی‌کردند و همه را دال مهمله می‌نوشتند و می‌خواندند.

«ه» ملفوظ و غیر ملفوظ

هـاء بر دو قسم است: ملفوظ و غیر ملفوظ.

هـاء ملفوظ یا «گویا» آن است که نوشته شود و خوانده شود: هیچ، شهر، راه. این «هـاء» در اول و وسط و آخر کلمه درآید: هر، زهر، گاه. هـاء غیر ملفوظ یا «پوشیده» که پیشینیان آن را مخفی نیز نامیده‌اند، آن است که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نمودن حرکت ماقبل خود به کار رود: زنده، بنده، تشنه.

این «هـاء» همیشه به آخر کلمات درآید و جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه داخل نگردد: ریشه، خنده، مرده، پیشه.

اینکه گفته شد هـاء غیر ملفوظ جانشین کاف باشد برای آن است که در زبان فارسی پیش از اسلام به جای «ه» کاف بوده است چنان که کلمات: بنده، جامه، نامه و ساده را: بندک، جامک، نامک و سادک می‌نوشتند و

تلفظ می کردند. و کتاب «کارنامه» اردشیر بابکان سر سلسله پادشاهان ساسانی را «کارنامک» می نوشتند و می خواندند و به همین جهت چون آن را به زبان عرب نقل کرده اند «کارنامج» گفته اند که مطابق قانون تعریب کاف فارسی به «جیم» تبدیل شده.

از برای هاء غیر ملفوظ خواص چندی است:

۱. در جمع به «آن» به کاف فارسی بدل گردد:

زنده ← زندگان، تشنه ← تشنگان، پیوسته ← پیوستگان.

به روزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

[سعدی]

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم چشمه آب

[سعدی]

۲. در جمع به «ات» به جیم بدل گردد:

نوشته ← نوشتجات، دسته ← دستجات، روزنامه ← روزنامجات، کارخانه ← کارخانجات.

۳. در اتصال به یاء مصدری به کاف فارسی بدل شود:

زنده ← زندگی، پاینده ← پایدگی، خسته ← خستگی، درمانده ← درماندگی.

دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و هرچه داری بپسند خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد

تمرین اول

کلمات زیر را به «آن» جمع ببندید:

خسته، فرسوده، بیمایه، دیوانه، همسایه، دایه، فرستاده، خزنده، خفته، نشسته،
رفته، آینده، رونده، زننده، بیچاره، آواره، درمانده، بخشنده، گماشته، فرشته، فرزانه.

۴. در اتصاف به «یاءِ ضمیر» و «یاءِ نکره» و «یاءِ نسبت» پیش از «ی» الف افزایند:

تو خسته‌ای، آمده‌ای، خانه‌ای خریدم، دیوانه‌ای را دیدم، این مرد ساده‌ای است، این بازرگان آباده‌ای است.

در این زمان چنین معمول شده بود که به جای افزودن الف پیش از یاء، همزه‌ای روی هاءِ غیرملفوظ می‌گذاشتند و آن را یاء تلفظ می‌کردند و یاء را نمی‌نوشتند:

رفته، آمده، دیوانه، پیرایه، ساده، میانه.

در کلمات ذیل بر خلاف قیاس یاءِ نسبت به کاف فارسی بدل گردیده:

خانه ← خانگی، هفته ← هفتگی، جامه ← جامگی، خیمه ← خیمگی.

الا یا خیمگی خیمه فرو هل که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

[منوچهری]

۵. در اتصال به کاف تصغیر به کاف فارسی تبدیل شود:

دایه ← دایگک، جوجه ← جوجگک.

آبی چو یکی جوجگک از تخم بجسته

چون جوجگکان از تن او موی برسته

[منوچهری]

۶. در هنگام اضافه، یاء تلفظ شود ولی در نوشتن همزه‌ای روی «ه»

تمرین دوم

به آخر کلمات ذیل یاءِ مصدری بیفزائید:

پیوسته، خسته، فرسوده، دیوانه، همسایه، شکسته، زده، ریخته، بسته، بیمایه،

آلوده، آسوده، ریسنده، آزرده، افکنده، شرمنده، زنده، بیکاره، خیره، چیره، خواجه،

دیوانه، فرومایه.

گذارند و یاء را ننویسند.

می زنم هر نفس از دست فراغت فریاد
آه اگر ناله زارم نرساند به تو باد
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

[حافظ]

ة

حرف «ة» که در زبان عرب گرد و مدّور نوشته می شود در زبان فارسی
گاهی مانند هاء غیر ملفوظ به کار رود و احکام این بر آن واقع گردد:
جمله، خیمه، مسامحه، نقشه، مضایقه، مخاصمه، مرافعه.
و گاهی آن را تلفظ کنند و کشیده نویسند:
مرحمت، شفقت، رحمت، نعمت، سبقت، تسلیت.

واو معدوله

واو معدوله واوی است که در این زمان عموماً نوشته می شود ولی



تمرین سوم

به کلمات زیر یاء ضمیر و یاء نکره بیفزائید:
زنده، بنده، آسوده، تشنه، خسته، فرسوده، دیوانه، افسرده، پژمرده، پیوسته،
گرسنه، رنجیده، ژولیده.

تمرین چهارم

به آخر کلمات زیر یاء نسبت بیفزائید:
آباد، ساوه، آوه، میانه، خزانه.

خوانده نمی شود:

خود، خواب، خواهش، خواهر.

ولی در زمان قدیم آن را تلفظ می کردند و حرفی مخصوص داشته و با کیفیت خاصی گفته می شده و چون در هنگام تلفظ از ضمه به فتحه عدول می کردند آن را واو معدوله نامیده اند و هنوز در بعضی از دهات و قصبات و ولایات ایران تلفظ آن باقی است.

پیش از واو معدوله همیشه حرف «خ» و بعد از آن یکی از حروف: د، ر، ز، س، ش، ن، و، ه، ی واقع بود. چنان که شاعر گفته است:

نیست بعد از واو معدوله مگر این حرف ها

دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا

خواب، خود، خوردن، خوزم^۱، خوست^۲، خوش، خونسار، خوهل^۳، خویش.

ن، ب

هرگاه در میان کلمه ای نون پیش از «ب» واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نوشتن همان نون نوشته شود:

شنبه، عنبر، انبان، سنبه، انبر.

و چون در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز به میم بدل گردد: دم، خم، سم که در اصل: دنب، خنب، سنب بوده است.

معروف و مجهول

واو و یاء بر دو نوع است: معروف و مجهول.

۱. خوزم بر وزن عزم مطلق بخار را گویند و مخصوصاً بخار چسبیده به زمین (مه).

۲. خوست بر وزن مست به معنی کوفته و مالیده و خوراکی که آن را چنگال گویند.

۳. خوهل بر وزن اهل: کج ضد راست.

واو و یاء چون کاملاً تلفظ شوند آنها را معروف نامند و چون ضمه
ماقبل واو و کسره ماقبل یاء را اشباع کنند و واو و یاء را تلفظ نمایند آنها را
مجهول نامند.

۱. واو معروف: فروز، تموز، شوخ، کلوخ، دور.

۲. یاء معروف: بیخ، جاوید، تیر، پیش، ریش.

۳. واو مجهول: گور، تنور، کور، زور، مور.

۴. یاء مجهول: دلیر، دیر، شمشیر، زیر، شیر.

مثلاً کلمه شیر در صورتی که به معنی آشامیدنی معروف باشد یاء آن
معروف بوده و تلفظ می شده و هرگاه به معنی حیوان درنده مشهور باشد
یاء آن مجهول و مانند کسره مُشَبَّعه تلفظ می شده.

کلمه «مورد» در این شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول را
معلوم می سازد:

از دم طاووس نر ماهی سر بر زده است

دستگکی «مورد» ترگوئی بر پر زده است

و اگر واو خوانده شود شعر ناموزون می گردد.

ولی بعد از اسلام که خط پهلوی بدل به خط عربی شد و در حروف
هجای عربی برای تلفظ واو و یاء مجهول حروف مخصوصی موجود
نبود به مرور زمان واو و یاء مجهول را مانند معروف خواندند و فرقی که
در میان بود برخاست چنان که امروز دیگر میان واو و یاء معروف و
مجهول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی در بعضی از
دهات و ولایات ایران مانند کردستان و غیر آن در محاورات هنوز میان
معروف و مجهول فرق گذاشته می شود.

تخفیف

در زبان فارسی گاهی بعضی از حرف کلمات را بیندازند و آن را سبک و کوتاه کنند. این عمل را تخفیف و آن کلمات را مُخَفَّف نامند:

همواره ← هماره، سپاه ← سپه، آواز ← آوا، نشسته ← شسته، راه ← ره، کوه ← که، ستوه ← سته، خواه ← خوه.

هائِ ملفوظ که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد:

گناه ← گنا، گیاه ← گیا، گواه ← گوا، پادشاه ← پادشا.

همچنین الف زائد در اول کلمات مانند:

اشکم، اشتر، استخر، افتادن، افکندن، افشاندن، که گویند: شکم، شتر، ستخر، فتادن، فکندن و فشاندن.

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک

بیچاره خار می خورد و بار می برد

توان به حلق فرو بردن استخوان درشت

ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

[سعدی]

در بیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده:

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب

گر ذوق نیست تو را کج طبع جانوری

حرف «ه» از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند:

سرآمده ← سرآمد، کارآمده ← کارآمد، نورسیده ← نورسید، سالخورده ← سالخورد.

شنیدم یکی عارف سالخورد یکی خانه بر قامت خویش کرد

الفی که پیش از هائِ ملفوظ باشد حذف شود:

تباه ← تبه، شاه ← شه، راه ← ره، ناگاه ← ناگه، آگاه ← آگه، گناه ← گنه.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است واو شرمسار

تبه گردد آن مملکت عنقریب کزو خاطر آزرده گردد غریب

[سعدی]

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد

[نشاط اصفهانی]

اینک در ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده‌اند نگاشته می‌شود:

آگاه ← آگه، راه ← ره، ستوه ← سته، کوه ← کُهِ، افکار ← فکار، افتادن ← فتادن، شکار ← شکر، اسپار ← سپار، ابرو ← برو، اندوه ← انده، ماه ← مه، خرگاه ← خرگه، آواز ← آوا، زمین ← زمی، زمردین ← زمردی، هرزمان ← هرمان، چون او ← چنو، شادباش ← شاباش، نگاه ← نگه، که از ← کز، که این ← کین، که او ← کو، نه‌از ← نز، ایستادن ← استادن، هنوز ← نوز، بود ← بُد، توانست ← تانست، آستین ← آستی، گوهر ← گهر، خاموش ← خموش، میازار ← مازار، چه‌توان ← چتوان، شاخ ← شخ، بارگاه ← بارگه، انبوه ← انبه، کاشتن ← کشتن، بازارگان ← بازرگان، از این راه ← زیراه، بیهوده ← بیهده، نیکو ← نکو، بود که ← بوکه، بهل ← بل، که اندر ← کاندر، خواه ← خوه، گذار ← گذر، افزودن ← فزودن، انگشتین ← انگشتی، بیرون ← برون، نشسته ← شسته.

تبدیل حروف به یکدیگر

در زبان فارسی بعضی از حروف به یکدیگر تبدیل گردد و ما به طریق اختصار و رعایت گنجایش کتاب به ذکر آن می‌پردازیم. ولی باید دانست به تحقیق نمی‌توان تعیین کرد کدام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز نمی‌تواند سند اصل بودن و یا عکس آن باشد.

«همزه» و «ه» به یکدیگر تبدیل شود:

این ← هین، هست ← است، هیچ ← ایچ.
 «ب» و «و» به یکدیگر تبدیل شود:
 باز ← واز، آب ← آو، بزیدن ← وزیدن، برداشتن ← ورداشتن.
 «پ» و «ف» به یکدیگر تبدیل شود:
 فرموده ← پرموده، فرمان ← پرمان، پیل ← فیل، پارس ← فارس.
 «ت» و «د» به یکدیگر تبدل شود:
 توختن ← دوختن، کدخدا ← کتخدا، توت ← تود، دزاج ← تزاج.
 «ج» و «ز» به یکدیگر تبدیل شود:
 جوجه ← جوزه، رزه ← رجه، روز ← روج، لرز ← ارج.
 «چ» و «ژ» به یکدیگر تبدیل شود:
 کج ← کز، کجدم ← کزدم، باژ ← باج، هاج ← هاز.
 «خ» و «ه» به یکدیگر تبدیل شود:
 خستو ← هستو، خسته ← هسته، هجیر ← خجیر، خیری ← هیری.
 «د» و «ذ» به یکدیگر تبدیل شود:
 گنبد ← گنبد، گذار ← گذار، کاغذ ← کاغد.
 «ر» و «ل» به یکدیگر تبدیل شود:
 سوراخ ← سولاخ، دیوار ← دیوال، کاچار ← کاچال، الوند ← اروند.
 «ز» و «غ» به یکدیگر تبدیل شود:
 آمیز ← آمیغ، انباز ← انباغ، فروز ← فروغ.
 «ژ» و «ز» به یکدیگر تبدیل شود:
 گوازه ← گوازه، باژ ← باز، ناژ ← ناز.
 «س» و «ه» به یکدیگر تبدیل شود:
 آماس ← آماه، راه ← راس، آگاه ← آگاس، خروس ← خروه.
 «ش» و «س» به یکدیگر تبدیل شود:
 شارک ← سارک، فرسته ← فرشته، فرستوک ← فرشتوک.

«غ» و «گ» به یکدیگر تبدیل شود:
 شغال ← شگال، آگندن ← آغندن، گلوله ← غلوله.
 «ف» و «و» به یکدیگر تبدیل شود:
 یاوه ← یافه، فام ← وام، فرهنج ← ورهنج.
 «گ» و «و» به یکدیگر تبدیل شود:
 گناه ← وناه، گرگ ← ورگ، گرگان ← ورگان.
 «م» و «ن» به یکدیگر تبدیل شود:
 بام ← بان، کجیم ← کجین.

تنوین

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد و به جای آن بر روی حرف مَنون دوپیش یا دوزیر یا دوزیر گذارند: دفعه، بغته، نسبة.

تنوین مفتوح را به صورت الف نویسند: عالماً، اتفاقاً، دائماً، رسماً. مگر در جایی که کلمه به تاءِ مُدَوَّره یا همزه ختم شده باشد:
 ۱. عجاله، ندره، مصلحه، خفيه، عادة.

۲. ابتداء، انتهاء، اقتداء.

در کلمه «موقت» و مانند آن که تاءِ آخر کلمه اصلی است و آن را مدَّور نویسند با الف نوشته شود، موقتاً.

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی به کار رفته، پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند نادرست و اجتناب از آن واجب است: زیاناً، جاناً، ناچاراً.

این کتاب شامل دو بخش و یک خاتمه است:
بخش نخست: کلمات نه گانه.
بخش دوم: جمله.
خاتمه: پساوند.

بخش نخست

کلمات نُه گانه

چنان که سابقاً بدان اشاره کردیم سخنان ما
مرکب از کلمات باشد. و کلماتی که در سخن گفتن به
کار می‌رود و مطالب ما به وسیله آن بیان می‌شود نه
قسم است:

۱. اسم، ۲. صفت، ۳. کنایه، ۴. عدد، ۵. فعل، ۶،
- قید، ۷. حرف اضافه، ۸. حرف ربط. ۹. صوت.
- کلمات فوق را اجزاء نه گانه سخن گویند و به
ترتیب در نه فصل بیان خواهند شد.

فصل اول

اسم

اسم یا «نام» کلمه‌ای است که بدان مردم یا جانور یا چیز را نامند و معین نمایند:

۱. مرد، زن، پدر، مادر، رستم، سهراب، برادر، خواهر.
۲. اسب، شتر، مرغ، ماهی، زاغ، مورچه، مگس، کبوتر.
۳. خانه، لانه، جامه، سنگ، خامه، خوبی، بدی، گنج.

اسم عام، اسم خاص

اسم عام یا «اسم جنس» آن است که مابین افراد همجنس مشترک است و بر هر یک از آنها دلالت کند:

مرد، پسر، اسب، باغ، درخت، رخت.

اسم خاص یا «اسم علم» آن است که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند:

حسن، اسفندیار، رستم، مهرداد، تبریز، شیراز، البرز، دماوند، سند، شب‌دیز، رخش.

اسم خاص را جمع بستن شاید و روا نباشد مگر در جایی که مقصود از آن مانند و نوع باشد: «ایران در کنار خود فردوسی‌ها و سعدی‌ها و حافظ‌ها پروده است» که مقصود همانند و نوع فردوسی و سعدی و حافظ است و در این صورت در حکم اسم عام است. و به «ها» جمع بسته می‌شود.

تمرین پنجم

در عبارت ذیل، زیر اسم‌ها خطی بکشید و معین کنید چند اسم دارد:

فرزند بدکار به انگشت ششم ماند اگر بیرندش رنج برند. گنج بی رنج به دست نیاید. گردش روزگار دفتر کار و کردار مردان است، بکشید تا در آن نام خود را به نیکی و آزادی و مردانگی ثبت نمایید. بدان را به همنشینی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان ببینید. دانش کلید گنج‌هاست. رستگاری در راستی است. دروغ شرافت و مروت را بیرد. سه چیز بی سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی مذاکرات و جهان‌داری بی سیاست. مردن به عزت به که زندگانی به خواری و مذلت. در پیش داناتر از خود گوش باش و نزد نادان‌تر از خود زبان. گفتار با کردار برابر دارید.

تمرین ششم

در اشعار ذیل اسم‌های عام را معین کنید:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست	بهر طلب طعمه پرو بال بیاراست
از راستی بال منی کرد و همی گفت	کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز	بینم سرمویی هم اگر در ته دریاست
چون من که تواند که پرد در همه عالم	از کرکس و از ققنس و سیمرغ که عنقا است

این نوع جمع بستن از اروپایی تقلید شده و در زبان فارسی در اینگونه موارد می‌گفتند: امثال سعدی و حافظ.

اسم ذات، اسم معنی

اسم چون قائم به ذات باشد و وجودش وابسته به دیگری نباشد آن را «اسم ذات» نامند و چون قائم به غیر و وجودش به دیگری بسته باشد آن را «اسمی معنی» گویند:

ناگه ز کمینگاه یکی سخت‌کمانی تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگرسوز از عالم علویش به سفلیش فرو کاست
 بیچاره طپان گشت و درافتاد چوماهی و انگه‌نظر خویش گشاد از چپ و از راست
 اینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن این تند و این تیزی و پرش ز کجا خواست
 چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
 [ناصر خسرو]

تمرین هفتم

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است:

سعدی کتاب گلستان را به سال ۶۵۶ هجری در شیراز نوشت. استخر پایتخت قدیم کشور پارس بوده و تهران پایتخت امروز ایران است. کورش شهر بابل را بگشاد و سلطنت کلد را برانداخت. فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است. شاهنامه را در مدت سی سال به زحمت زیاد منظوم ساخت. تبریز کرسی کشور آذربایگان است. بزرگمهر وزیر انوشیروان و از حکیمان بزرگ دوره ساسانی می‌باشد و اندرزهای حکیمانه بسیار از وی به یادگار است.

عراق و فارس گرفتنی به شعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

۱. جامه، نامه، مرد، پسر، بلبل، دیوار، زاغ، باغ.
۲. رنجش، دانش، کوشش، سفیدی، سیاهی، راستی، هوش.

اسم جمع

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آن را «اسم جمع» نامند:

دسته، رمه، گله، طایفه، لشکر، خانواده.

معرفه، نکره

«معرفه» اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی به مخاطب خود بگوید: «عاقبت خانه را فروختم و دکان‌ها را خریدم. کتابها را روی میز گذاشتم». مقصود گوینده آن است: خانه و دکان‌ها و کتابهایی که شما اطلاع دارید و می‌دانید و از آنها آگاهی دارید.



تمرین هشتم

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است:

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد. همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال. پنجه با شیر و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست. هر کس که در کسب دانش رنج نبرد به گنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد. کاهلی و تن‌آسایی سبب بزرگ بدبختی و تنگدستی است. هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند. دروغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردی را زایل کند. تا درختی نکارید تیشه نادانی بر ریشه درختی نزنید.

«نکره» اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند:
مردی را دیدم، دوستی شکایت نزد من آورد، کتابی در پیش رفیقی
داشتم امروز آورد.

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

[سعدی]

کلمات: «مردی، دوستی، کتابی، رفیقی، دلی، عاقلی» نکره است.
برای آنکه در پیش مخاطب و شنونده معلوم و معهود نیست.
علامت اسم نکره «یاء» است که به آخر اسم افزایند و فرد غیر معین از
آن خواهند:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه به شکر یا به شکایت برآید از دهنی
فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
[سعدی]

گاهی به جای یاء نکره کلمه «یکی» پیش از اسم آورند:
یکی گریه در خانه زال بود که برگشته ایام و بد حال بود

[سعدی]

تمرین نهم

اسم‌های معرفه را از اسم‌های نکره جدا کنید:

خری را ابلهی تعلیم می‌داد برو بر صرف کرده عمر دائم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی درین سودا بترس از لوم لاثم
نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم
دزدی به خانه پارسایی رفت چندان که طلب کرد چیزی نیافت پارسا را خبر شد
گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود

[سعدی]

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

[ابوالفتح بستی]

گاهی اسم را نیز دکر نکنند و به همان کلمه «یکی» اکتفا نمایند:
یکی بر سر شاخ و بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا که این فرد بد می کند نه بر من که بر نفس خود می کند

[سعدی]

چون خواهند اسم نکره‌ای را معرفه سازند یاءِ نکره را از آخر آن
بیندازند: پادشاهی به کشتن بیگناهی اشارت کرد «بیچاره» در آن حالت
نومیدی «ملک» را دشنام دادن گرفت.

گاهی کلمه «آن» یا «این» پیش از اسم درآورند و آن را معرفه سازند: این
کار از آن مرد نیاید. این پایگاه آن شخص را نشاید.

گر مرا زار به کشتن دهد آن یار عزیز
تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد
کو دل آزرده شد از من غم آنم باشد

[سعدی]

تمرین دهم

سه جمله بسازید که هر یک دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر
یک دارای سه اسم معرفه باشد. چهار جمله بنویسید که با حذف یاءِ نکره اسم‌های
آن معرفه شده باشد. چهار جمله بنویسید که اسم‌های نکره آن با کلمه «این» معرفه
شده باشد. چهار جمله بنویسید که اسم‌های نکره آن با کلمه «آن» معرفه شده باشد.

مفرد، جمع

مفرد آن است که بر یکی دلالت کند:

مرد، شیر، باغ، پسر، دختر، خانه.

جمع آن است که بر دو یا بیشتر دلالت کند:

مردان، شیران، باغ‌ها، کتابها، خوبی‌ها، بدی‌ها.

علامت جمع در زبان فارسی «ان» یا «ها» است که به آخر کلمات افزایند. در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنها به «ان» جمع‌بندند و برخی را به «ها» و بعضی را به «ان» و «ها» هر دو جمع‌بندند:

۱. جانداران به «ان» جمع بسته شود:

مردان، زنان، پسران، شیران، مرغان.

فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دار ای مرد هشیار که خوبان خود بزرگ و نیک روزند
مورچگان را چو بود اتفاق شیر زبان را بدرانند پوست

[سعدی]

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازدار

[سعدی]

۲. جماد و اسم معنی به «ها» جمع بسته شود:

سنگ‌ها، فرش‌ها، کتابها، رنج‌ها، خوبی‌ها، بدی‌ها.

تمرین یازدهم

کلمات زیر را جمع ببندید:

مرد، خواهر، مرغ، مور، برادر، تذرو، تیهو، شیر، ببر، آموزگار، دانش‌آموز،

جنگجو، راهنما، سخنگو، زنده، بنده، خواجه، غلام، زاغ، کبک، پشه، مگس، زنبور، آهو، بازرگان، هنرمند.

همه بوم‌ها پر ز نخجیر گشت به‌جوی آب‌ها چون می‌وشیر گشت
[فردوسی]

این هنرها نهاده بر کف دست عیب‌ها را گرفته زیر بغل
[سعدی]

۳. رستنی‌ها یا «نباتات» را به «ها» و «ان» جمع بندند.
درخت ← درخت‌ها، درختان. نهال ← نهال‌ها، نهالان.
برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتری است معرفت‌کردگار

[سعدی]

اما اجزاء رستنی را عموماً به «ها» جمع بندند و آنها را در حکم جماد
به شمار آرند:

شاخ ← شاخ‌ها، ریشه ← ریشه‌ها، جوانه ← جوانه‌ها، ساقه ← ساقه‌ها،
شکوفه ← شکوفه‌ها.

۴. اعضای بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به «ها» و «ان» جمع بسته
شود:

چشم ← چشمها، چشمان - لب ← لب‌ها، لبان.
به ابروان چو کمانی به زلف‌کان چو کمند
لبانت سوده عقیق و رخانت ساده پرند

[قطران]

آنچه از اعضای بدن که جفت است و به «ها» و «ان» جمع بستن آن

تمرین دوازدهم

کلمات زیر را جمع ببندید:

باغ، رخت، کوه، شهر، دیه، کار، سرا، نام، دام، گام، بخت، تخت، خوشی، خوبی،
گنج، شادی، سود، زیان، باد، رزم، بزم، آب، خواب، تخته، نقشه، پارچه، خوانچه.

رواست مطابق صورت ذیل است:

چشم ← چشمها، چشمان	زلفک ← زلفکها، زلفکان
ابرو ← ابروها، ابروان	دست ← دستها، دستان
مژه ← مژهها، مژگان	انگشت ← انگشتها، انگشتان
رخساره ← رخسارهها، رخسارگان	بازو ← بازوها، بازوان
رخ ← رخها، رخان	زانو ← زانوها، زانوان
لب ← لبها، لبان	رگ ← رگها، رگان
زلف ← زلفها، زلفان	روده ← رودهها، رودگان
گیسو ← گیسوها، گیسوان	

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع گردد و زمان را برساند به «ها» و «ان» جمع بسته شود:

شب ← شبها، شبان - روز ← روزها، روزان - سال ← سالها، سالیان - ماه ← ماهها، ماهیان یا «ماهان» - روزگار ← روزگارها، روزگاران.

سعدی به روزگاری مهری نشسته بر دل
بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران

در کلماتی که به «هائِ غیر ملفوظ» مختوم باشند در جمع به «ان» به کاف فارسی بدل شود:

تمرین سیزدهم

کلمات زیر را جمع ببندید:

گور، شپره، پروانه، پیرایه، مایه، دشت، درخت، گل، سبزه، کاروان، باغبان، پرده‌دار، کاردار، دوستی، خوبی، دشمنی، رشته، نوشته، دست، چشم، کتاب، راه، چاه، بینا، مردم، روان، پشه، کوه، دسته، کوچه، خوشه، بنده، تشنه، رنج، آزار، داس، زبان، لب، نگار، پیشه، دیوار، سینه، سر، دماغ، زبان.

زنده ← زندگان، بنده ← بندگان، تشنه ← تشنگان، خفته ← خفتگان.
و در جمع به «ها» بهتر آن است که «ها» را باقی گذارند خواه به جمع دیگر مشتبه گردد یا نگردد:

خانه ← خانه‌ها، جامه ← جامه‌ها، پیشه ← پیشه‌ها، ریشه ← ریشه‌ها.
کلماتی که مختوم به الف یا واو باشند در جمع به «ان» عموماً پیش از علامت جمع «ی» افزوده شود:

دانا ← دانایان، بینا ← بینایان، ترسا ← ترسایان، پیشوا ← پیشوایان،
سخنگو ← سخنگویان، پارسا ← پارسایان.

پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می‌کنند نماز

[سعدی]

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

[حافظ]

و در جمع به «ها» افزودن «ی» بهتر باشد:

جا ← جای‌ها، مو ← موی‌ها، پا ← پای‌ها، جو ← جوی‌ها، رو ←
روی‌ها، خو ← خوی‌ها، سرا ← سرای‌ها، گو ← گوی‌ها.
کلمه «نیا» که به معنی جدّ است در جمع پیش از علامت جمع «ک»
افزایند و گویند: نیاکان. چه در اصل این کلمه «نیاک» بوده است و در جمع



تمرین چهاردهم

کلمات ذیل را مطابق دستور جمع ببندید:

آفریده، باغچه، زنده، مرده، تشنه، آسوده، تیشه، اندیشه، خوانده، رانده، چاله،
خامه، خوشه، دوده، بسته، خسته، رونده، زنده، مویه، پویه، جامه، نامه، پرورنده،
خزنده.

به اصل خود بازگردد.

سرو گردن هرگاه مقصود عضو بدن باشد به «ها» جمع بسته شود:
سرها، گردن‌ها. و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و رئیس باشد به «ان»:
سران لشکر، گردنان ایران.

کلمات ذیل را برخلاف قیاس به «ها» و «ان» جمع بندند:

اختر	← اختران، اخترها
غم	← غمان، غم‌ها
ستاره	← ستارگان، ستاره‌ها
اندوه	← انده‌ان، انده‌ها
سخن	← سخنان، سخن‌ها
غمزه	← غمزگان، غمزه‌ها
پله	← پلکان، پله‌ها
کوهسار	← کوهساران، کوهسارها
گناه	← گناهان، گناه‌ها
غار	← غاران، غارها

جوبیار ← جوبیاران، جوبیارها آخشيج ← آخشيجان، آخشيج‌ها
بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد
شمرده به فارسی جمع بسته‌اند مانند: حور، که در زبان عربی جمع است
و مفرد آن: احور و حوراء است و در فارسی آن را به «ان» جمع بسته‌اند
چنان که سعدی فرماید:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

و چنان که منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است
منازل‌ها گفته:

بیابان در نورد و کوه بگذار منازل‌ها بکوب و راه بگسل

کلمات زیر را برخلاف قیاس مانند عربی به «ات» جمع بسته‌اند و
صواب آن است که بعدها اینگونه جمع‌ها را ترک نمایند:

باغ ← باغات، کوهستان ← کوهستانات، ده ← دهات، روزنامه ←
روزنامجات، کارخانه ← کارخانجات، پند ← پندیات، میوه ← میوجات،
دسته ← دستجات، علاقه ← علاقجات، شمیران ← شمیرانات، نوشته ←

نوشته‌جات، رقعہ ۛ رقعجات، حوالہ ۛ حوالجات، رقیمہ ۛ رقیمجات.

مفرد، مرکب

اسم مفرد یا «سادہ» آن است کہ یک کلمہ و بی جزء باشد:

دست، پا، مرغ، کار، باغ، سرا، خانہ.

اسم مرکب یا «آمیختہ» آن است کہ از دو کلمہ یا بیشتر ترکیب شدہ

باشد:

کارخانہ، باغبان، کاروانسرا، گلشکر، مہمانخانہ، بستانسرا.

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد:

۱. از دو اسم؛ گلشکر، گلاب، سراپردہ، کارخانہ.

۲. از دو فعل: کشاکش، هست و نیست، بود و نبود، گیرودار.

۳. از اسم و صفت: نوروز، سفید رود، سیاہ کوہ، زندہ رود.

۴. از عدد و اسم: چارپا، چارسو، سہ خواہر.

۵. از فعل و صفت: شادباش، زندہ باد، خرم باش.

۶. از دو مصدر: رفت و آمد، تاخت و تاز، برد و باخت، زد و خورد.

۷. از مصدر و اسم مصدر: جستجو، گفتگو، خورد و خواب.

تمرین پانزدہم

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید.

خردمندی بہ زشتکاری و نادرستی اقدام نکند. هیچ سرمایہ‌ای بہ از خرد و دانش نیست. توانگری بہ هنرمندی است نہ بہ مالدارۃ. از ہمنشینی و مصاحبۃ دروغگویان پرهیزید. تباہ کاری نشناختن دوست از دشمن است. آزمند پیوستہ دچار نیازمندی است. از کارها نکویی و نوع‌پروری برگزین. مردم پرستی نکوہیدہ تر از بت پرستی است.

۸. از حرف و اسم: بدست به معنی وجب.
۹. از اسم و پساوند: باغبان، دهکده، جویبار، لاله‌زار.
چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به سه قسم این کار را انجام دهند:
۱. به خودی خود: باغبان، جلوخان، گلشکر.
۲. به حذف کسره اضافه: سرمایه، پدرزن، صاحب‌دل.
۳. به تقدیم مضاف الیه بر مضاف: گلاب، کارخانه، دستمایه.
۴. به واسطه الف که میان دو کلمه افزوده شود: شباروز، بناگوش، زناشویی، تکاپو.
۵. به واسطه «واو» که در میان دو کلمه آورند: زدوبند، کاروبار، رفت و آمد، بود و نبود، داد و ستد، خان و مان.
در کلمات: جست و جو، گفت و گو، خان و مان، در این زمان در نوشتن واو را ننویسند: جستجو، گفتگو، خانمان.
در اسم مرکب علامت جمع به آخر افزوده گردد: کارخانه‌ها، سرمایه‌ها، صاحب‌دلان، توانگرازدگان.

جامد، مشتق

- جامد کلمه‌ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد:
- دشت، سرو، کوه، راه، ماه، سر، دست، سینه، روز، شب.
- مشتق کلمه‌ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد:
- ناله، مویه، بخشش، رفتار، کردار، که از: نالیدن، موئیدن، بخشیدن، رفتن، کردن، مشتق شده و بیرون آمده‌اند.
- «گروه کلمات» مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه و ماده مشتق شده باشند مانند:
- پرنده، پرش، پَران، پریده، پریدگی، که همه از پریدن مشتقند.

مترادف، متضاد، متشابه

«مترادف» دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان

باشند:

مرز و بوم، تک و پو، برگ و توشه، جانور و حیوان.



تمرین شانزدهم

معین کنید مرکب‌های ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته:

سرایدار، گلستان، بوستان، دهکده، ایرانشهر، کوهکن، سیاه‌کوه، زنده‌رود،
کرمانشاه، البرزکوه، شترگریه، موشگیر، کاهربا، کارزار، گوشوار، نخلستان، بناگوش،
سرسرا، گلشکر، سرکنگبین، گفت‌وشنید، خورد و خواب، بردوباخت، کشمکش،
تکاپو، بزرگمهر، خرمشهر، دهکده، آبیاری، سراپرده، کوهسار، سردسته، دربان، سپهبد،
چهارجهت، بتخانه، چارپا، شب‌بو، شب‌پره، شیرخشت، گلاب، شترگاوپلنگ.

تمرین هفدهم

درکلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمایید:

رنج، کار، درخت، خانه، باغ، دشت، بالش، نالش، راه، چاه، گردش، روشن،
سپهر، کوه، رفتار، گفتار، ناله، تابه، اندیشه، خوشه، شکوفه، کوفتگی، دست، پا، رگ،
کلاه، ریزه، اندازه، استره، مالش، تابش، چاره، درد، کشتار، کردار، گردن، دوش، باران.

تمرین هیجدهم

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدین طریق:

کوشیدن: کوشنده، کوشان، کوشا، کوشیده، کوشش، کوشندگی.
گفتن، شنیدن، نامیدن، دوختن، خندیدن، خریدن، بردن، خوردن، گرفتن،
سوختن، آوردن، دویدن.

«متضاد» دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند:

جنگ و آشتی، خوبی و بدی، صلح و جنگ، رفت و آمد.
جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم است

[سعدی]

«متشابه» دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف:

خوار - خار - خورده - خرده، خاستن - خواستن.

حالات اسم

اسم را چهار حالت است: فاعلی، مفعولی، اضافه، ندا.
الف. حالت فاعلی یا «اسنادی» آن است که اسم، فاعل یا مسندالیه

تمرین نوزدهم

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید:

اندوه، شادی، خواری، خوبی، دشت، درخت، قلم، جامه، نامه، رنج، صلح، زر،
سیم، سو، رو، دو، ریشه، اندیشه، متاع، سرمایه، خانه، لانه، دوست، کوچک، آغاز،
کردار، سبب، قد.

تمرین بیستم

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید:

جنگ، خشم، خوبی، شادی، پیاده، ذلت، جفا، شب، درشتی، بلندی، دوست،
سود، گرمی، گل، گوارایی، زیبایی، دوری، کوشش، آغاز، توانایی.

واقع شود و فاعل کلمه‌ای است که عمل یا صفتی را به آن نسبت دهند یا از آن سلب کنند:

هوا گرم است. یوسف آمد. سهراب رفت. محمد نیامد. علی دانا نیست.

فاعل در جواب «که» یا «چه» واقع شود:

علی آمد. بهمن رفت. آفتاب دمید. باد وزید.

که آمد؟ علی. که رفت؟ بهمن. چه دمید؟ آفتاب. چه وزید؟ باد.

ب. «حالت مفعولی» آن است که اسم، مفعول یا «متمم» واقع شود. و مفعول یا «متمم» آن است که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوییم: «اسفندیار آورد» فعل آورد نیازمند متمم است و معلوم نیست اسفندیار چه آورده است و چون گفته شود: «اسفندیار کتاب آورد» معنی فعل بدان تمام شود.

مفعول بر دو قسم است: بیواسطه، بواسطه.

مفعول بیواسطه یا «مستقیم» آن است که معنی فعل را بی‌واسطه حرفی از حروف تمام کند: حسن کتاب را آورد. یوسف آب را ریخت. شاگرد کار خود را تمام کرده است.



تمرین بیست و یکم

در عبارات ذیل، زیر فاعل علامت بگذارید:

حافظ شاعری شیرین سخن بود. ایران از کشورهای بزرگ جهان است. گنج بی رنج میسر نگردد. کاهلی سبب عمدهٔ بدبختی است. فردوسی از چکامه‌سرایان بزرگ عالم است. شاهنامه را در مدت سی سال به نظم درآورد. دروغ شرافت و مردی و مروت را ببرد. دروغگو بزرگ زیان است. هر که با بدان نشیند نیکی نبیند. مولوی کتاب مثنوی را در قرن هفتم به نظم آورد. خردمند به کار بد نگراید.

مفعول بیواسطه غالباً در جواب: «که را» یا «چه را» واقع شود: آموزگار دانش آموز را پند داد. سهراب کتاب را آورد.

آموزگار که را پند داد؟ دانش آموز را. پس دانش آموز مفعول بیواسطه است. سهراب چه را آورد؟ کتاب را. کتاب مفعول بیواسطه است برای آنکه در جواب «چه را» واقع شده.

در زمان قدیم در اول مفعولی که به آخر حرف «را» باشد برای تأکید کلمه «مر» می افزودند: بی هنران مر هنرمندان را نتوانند دید همچنان که سگان بازاری مرسگ صید را.

همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مر جفا را تو مر صابری را
[ناصر خسرو]

علامت مفعول بیواسطه غالباً «را» است: خانه را خریدم، درس را روان کردم، یوسف را صدا کردم.

در جایی که چند مفعول بیواسطه به طریق عطف به عقب یکدیگر درآیند علامت مفعول بیواسطه به آخر مفعول آخر درآید و در سایر مفعول‌ها حذف شود:

ایشان پدر و مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند. فردوسی و سعدی و حافظ را از شعرای ایران می دانند.



تمرین بیست و دوم

برای فعل‌های ذیل فاعل بیاورید:

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست، دمید، بویید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید، جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

ولی در زمان قدیم علامت مفعول را به آخر همه مفعول‌ها در

تمرین بیست و سوم

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید:

رستگاری را در راستی دانید. دروغ‌گویی را بدترین خوی‌ها دانید. زبان را به دشنام و زشت‌گویی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید. تا درختی نشانید درختی را میندازید. پدر و مادر را دوست دارید. وظایف خود را خوب انجام دهید. دوستی را که به عمری فراچنگ آرید به یکدم میازارید. کار به کاردان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کوچک را بزرگ شمارید. میهن خود را به جان و دل خدمت کنید.

تمرین بیست و چهارم

برای فعل‌های ذیل یک فاعل و یک مفعول بیواسطه بیاورید:

برداشت، گرفت، برد، نوشت، خرید، آورد، شکست، پیوست، نمود، افزود، آموخت، افروخت، سوخت، پرسید، آمیخت، برآورد، برگرفت، کشید، شنید، می‌دانست، می‌گوید.

تمرین بیست و پنجم

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین طریق: «بهرام که را زد؟ علی را»:

بهرام علی را زد. مرتضی کتاب را آورد. باد درخت را شکست. نوکر چراغ را خاموش کرد. محمد پدرش را دوست دارد. اسفندیار درس می‌خواند. به روزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

می آوردند: نوکر قلم‌ها را و کتابها را و کاغذها را از روی میز برداشت.
 خرد را و جان را که کرد آشکار که بنیاد دانش نهاد استوار
 مفعول بواسطه یا «غیرمستقیم» آن است که معنی فعل را به واسطه
 حرفی از حروف اضافه تمام کند: از بدان بهره‌یز و با نیکان درآمیز. مردمان
 را به زبان زیان مرسان. با رفیقان پاکدامن و خوشخوی معاشرت کن.
 هر آنکو ز دانش برد توشه‌ای جهانی است بنشسته در گوشه‌ای
 [ادیب پیشاوری]

دانش اندر تو چراغ روشن است وز همه بد بر تن تو جوشن است
 [رودکی]

مفعول بواسطه در جواب: «از که، از چه، به که، به چه، به کجا، از کجا،
 برای که، برای چه، با که، با چه» و مانند اینها واقع شود.



تمرین بیست و هشتم

برای افعال ذیل یک مفعول بیواسطه و یک مفعول بواسطه ذکر کنید بدینسان:
 «علی کتاب را از زمین برداشت».

آفرید، برگزید، بنشانند، برد، آورد، شکست، پرداخت، آموخت، افراخت، دزدید،
 رسانید، کشانید، خورد، نوشت، پسندید، سپرد، درید، برید، گرفت، پرورد، گسترده،
 نمود، گشود، آمیخت.

تمرین بیست و نهم

برای افعال ذیل یک مفعول بیواسطه و یک مفعول بواسطه بیاورید:
 آفرید، برگزید، برداشت، بنشانند، برد، آورد، شکست، پرداخت، آموخت،
 افراخت، دزدید، رسانید، کشانند، خورد، نوشت، سپرد، درید، برید، گرفت، پرورد،
 گسترده، درود، نمود.

ج. «حالت اضافه» آن است که اسم مضاف الیه واقع شود.
 بدان که اسم یا تمام است و محتاج به کلمه دیگر نیست: درس، تاب،
 مرغ، جلد، باغ، خانه.
 یا ناتمام است و معنی آن به کلمه دیگر تمام شود: درس امروز، کتاب
 محمد، مرغ هوا، جلد کتاب، باغ دبستان، خانه سهراب.
 اسمی که دارای متمم است «مضاف» و متمم آن را «مضاف الیه» نامند:
 درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
 نهال دشمنی برکن که رنج بشمار آرد

[حافظ]

کلمه درخت «مضاف» و دوستی «مضاف الیه» و متمم آن است.
 همچنین کلمه کام «مضاف» و کلمه دل «مضاف الیه»، کلمه نهال «مضاف»
 و کلمه دشمنی «مضاف الیه» و متمم است.
 مضاف الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد.
 ۱. زنگ درس، تاج خروس، بال مرغ، نیش کژدم.
 ۲. مسعود سعد سلمان، در باغ بهارستان، خزانه دولت ایران.

تمرین بیست و هشتم

در اشعار ذیل مفعول بیواسطه و مفعول بواسطه را معین نمایید:

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم	جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم	سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است	کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید	گو تو خوش باش که ما گوش به احق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنر می شکند	تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او	ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

علامت اضافه کسره‌ای است که به آخر مضاف و پیش از
مضاف‌الیه آورده شود:



تمرین بیست و نهم

در کلمات ذیل مضاف و مضاف‌الیه را معین کنید:

درخت سرو، باغ لاله‌زار، روز جمعه، برگ درخت، خار راه، آواز زاغ، صدای
بلبل، نوای ساز، کلاه محمد، دست روزگار، در خانه، لانه مرغ، آشیان کبوتر، لانه
مور، زخم زبان، کوه دماوند، آب انگور، خواب شب، پدر دانشجو، شاعر ایران، پند
پدر، کار درس.

تمرین سی‌ام

در اشعار ذیل مضاف و مضاف‌الیه را معین نمایید:

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال
چو نسرين صدگل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان
که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد
عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است
خدایا در دل اندازش که بر معجون گذار آرد
در این باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد

پدرِ سهراب، بلبلِ باغ، برادرِ اسفندیار.

اقسام اضافه

اضافه بر پنج نوع است: اضافهٔ ملکی، اضافهٔ تخصیصی، اضافهٔ بیانی، اضافهٔ تشبیهی، اضافهٔ استعاری.

۱. اضافهٔ ملکی آن است که ملکیت و دارایی را برساند: کتابِ یوسف، خانهٔ بهمن، جامِ جمشید. و این اضافهٔ ملک به مالک و از این قبیل است اضافهٔ مالک به ملک: خداوند خانه، صاحبِ دکان.

۲. اضافهٔ تخصیصی آن است که اختصاص را برساند: زینِ اسب، درِ خانه، سقفِ اطاق، میوهٔ باغ، چوبِ درخت.

فرق میان اضافهٔ ملکی و تخصیصی آن است که در اضافهٔ ملکی مضاف الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافهٔ تخصیصی مضاف الیه غیرانسان و شایسته و قابل مالکیت نیست. مثلاً وقتی بگوییم: «خانهٔ محمد» یعنی خانه‌ای که ملک محمد است و چون بگوییم میوهٔ باغ

تمرین سی و یکم

برای کلمات ذیل مضاف الیه بیاورید:

باغ، دشت، خانه، مرد، پدر، گوش، دست، کار، آواز، زاغ، چمن، دمن، کبک، باران، فصل، موسم، بخت، رخت، لاله، شبنم، شکوفه، برگ، شاخ، هوا.

تمرین سی و دوم

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید:

بلبل، باد، رعد، برق، چمن، سبزه، گوش، سینه، آشیانه، قمری، مور، گوشه، کتاب، جام.

یعنی میوه‌ای که مخصوص باغ است و اختصاص بدان دارد.
۳. اضافهٔ بیانی آن است که مضاف‌الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید:

ظرف مس، انگشتی طلا، آوند سفال، فرش قالی، روز جمعه،
درخت سیب، سماور نقره.

۴. اضافهٔ تشبیهی آن است که در اضافه معنی تشبیه باشد:

فراش باد، بنات نبات، مهد زمین، لب لعل، قد سرو.

اضافهٔ تشبیهی بر دو نوع است:

۱. اضافهٔ «مشبه» به «مشبه به»: قد سرو، پشت کمان، لب لعل.

۲. اضافهٔ «مشبه به» به «مشبه»: تیرمژگان، طبل شکم، یاقوت لب.

۵. اضافهٔ استعاری آن است که مضاف در غیر معنی حقیقی خود

استعمال شده باشد:

روی سخن، گوش هوش، دست روزگار، دیدهٔ دهر.

هرگاه مضاف مختوم به الف یا واو باشد بعد از مضاف‌الیه «ی»

افزایند:

آوای بلبل، نوای صلصل، موی سر، آهوی چشم.

چون خواهند اسمی را از صورت و حال خارج کنند و اضافه را

تمرین سی و سوم

در اضافه‌های زیر اضافهٔ ملکی را از تخصیصی جدا کنید:

مردم ایران، باغ دبستان، فضای حیاط، خانهٔ یوسف، شال کمر، رنج سفر، زنگ
کار، جامهٔ جهانگیر، کتاب سهراب، آب حوض، انگشت دست، فکر کار، جام جم،
آیینة سکندر، بام خانه، انگشت محمد، خاتم سلیمان، بزم بهرام، رزم رستم، سنگ
آسیا، دشت افریقا، بار شتر، شیشهٔ پنجره، کلاه محمود.

مقطوع سازند به سه طریق رفتار نمایند:

۱. به انداختن کسره اضافه از آخر مضاف:

پدر زن، صاحب دل، سرمایه، سردسته، مادر زن.

۲. به تقدیم مضاف الیه بر مضاف:

گلاب، کارخانه، سیلاب، آسیاسنگ. سعدی فرماید: «آسیا سنگ

زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بارگران نمی کند».

۳. مضاف الیه را از جای خود تغییر دهند بدین طریق که به آخر آن

حرف «را» ملحق سازند و آن را مفعول قرار دهند: «کرم و سخا را خداوند

تویی» که در اصل این طریق بوده است: خداوند کرم و سخا تویی.

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود

دیده راروشنی از نور رخت حاصل بود

یعنی: روشنی دیده از نور رخت حاصل بود.

کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد

«ما را سرمایه فتح و فیروزی صبر و استقامت است». یعنی: سرمایه

فتح و فیروزی ما صبر و استقامت است.

فرق اضافه و صفت

«صفت» به صورت، مانند مضاف الیه استعمال شود ولی در معنی

مختلف باشند زیرا مقصود از صفت همان موصوف است ولی مقصود از



تمرین سی و چهارم

اضافه بیانی را از تشبیهی جدا کنید:

خاتم عقیق، ظرف نقره، قد سرو، روز شنبه، درخت بید، تیغ ابرو، ماه صورت،

کوزه سفال، آوند مس، نقد عمر.

مضاف‌الیه مضاف نیست. مثلاً اگر بگوییم: «آب صاف» مقصود از صاف، «آب» است. ولی هرگاه بگوییم «آب قنات» قنات غیر از آب است.

حالت ندا

«حالت ندا» آن است که اسم، منادی واقع شود:
خدای، شاه‌ها، بزرگوارا، خردمندا، خداوندگارا.
توانگرا چو دل و دست کامرانت هست
بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی

[سعدی]

تمرین سی و پنجم

در اضافه‌های ذیل دو نوع اضافه تشبیهی را جدا کنید:

لب لعل، سرو قامت، قد سرو، تیرمژگان، سیم بناگوش، سیب ذقن، روی ماه،
ابروی هلال، فرش زمین، کمند زلف، آهوی چشم، چشم جادو، کمان ابرو، نرگس
چشم، مروارید دندان.

تمرین سی و ششم

در اضافه‌های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید:

شهر اصفهان، آب قنات، درخت سرو، گنبد آسمان، پرده خاک، وزش باد، روز
آدینه، اطفال شاخ، طفل شکوفه، زنگ قاطر، برگ درخت، جامه یوسف، دست
روزگار، چشم دهر، انگشتر نقره، در دندان، مروارید اشک، خانه دل، صندوق سینه،
آویزه گوش، پیک اقبال، درخت سیب، صبح شنبه، دیوار باغ، دست ستم، خار غم،
جای حوادث، هلال ابرو، کف اطاق، زنگ شتر، درخت گزم، چشم سر، موی
پیشانی، سیل سرشک.

علامت ندا الفی است که به آخر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند:
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

[حافظ]

هرگاه کلمه‌ای مختوم به «الف» یا «واو» باشد پیش از «الف ندا» حرف
«ی» افزایند:

خدایا تو بر کار خیرم بدار ورگرنه نیاید ز من هیچ کار
گاهی در موقع ندا به جای الف در آخر کلمه، پیش از منادی کلمات:
«ای، ایا» در آورند: ای خردمند، ای پسر، ای فرزند.

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی توبه جان آمد وقت است که باز آیی
ایا شاه محمود کشور گشا ز من گر نترسی بترس از خدای
[فردوسی]

مصغّر

«مصغّر» کلمه‌ای است که بر خردی و کوچکی دلالت دارد: مردک،



تمرین سی و هفتم

در کلمات ذیل صفت و مضاف‌الیه را جدا کنید:

درخت صنوبر، باغ سبز، میوه رسیده، باغ انگور، کتاب بهمن، کار بزرگ، هوای
گرم، باد سرد، درخت بید، ظرف مس، زخم زبان، مرد زیرک، برگ گل، گل زرد، رنج
کار، جنگ سخت، درس فارسی، فرش گسترده، ستاره درخشان، روز جمعه، شهر
تهران، کوه الوند، چشم‌گریان، لب خندان، ماه تابان، باغ لاله، شب شنبه، طبع شعر،
راه دور، خانه زنبور، دیوار خانه، آب گوارا، نام نیک، ساعت طلا، پند استاد.

پسرک، طاقچه، باغچه. و گاهی برای تعظیم و تحقیر و ترحم آید: طفلک، زالک، مامک.

پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز

[سعدی]

علامت تصغیر سه است:

۱. ک: مرغک، باغک، طاقک، مردک.

۲. چه: طاقچه، باغچه، خوانچه، دریاچه، کوچه.

۳. و: پسرو، دختر، یارو، گردو، خواجو.

در بعضی کلمات «چه» به «ژ» بدل شود: «مژه» که در اصل «مویچه» بوده است. و گاهی به «ز» بدل گردیده: «نیزه» که در اصل «نیچه» بوده.

گاهی برای تحقیر در محاورات بعد از کاف تصغیر حرف «ه» در آورند: مردکه، زنکه.

در کلمات مختوم به «الف» یا «واو» پیش از علامت تصغیر «ی» افزوده گردد: جویک، مویک، پایک.

فصل دوم

صفت

«صفت» کلمه‌ای است که حالت و چگونگی چیزی یا کسی را برساند و اقسام آن از این قرار است: صفت فاعلی، صفت مفعولی، صفت تفضیلی، صفت نسبی.

صفت فاعلی

آن است که برکننده کار یا دارنده معنی دلالت کند و علامت آن عبارت است از:

۱. «نده» که در پایان فعل امر در آید مانند: پرسنده، خواهنده، شناسنده، بافنده، تابنده.

گر گران و گر شتابنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

۲. «آن» مانند: خواهان، پرسان، دمان، روان، دوان، پویان.

۳. «الف» که آن نیز در پایان فعل امر درآید مانند: شکيبا، زيبا، خوانا،

گویا، بینا، پویا، جویا.

۴. «آر» غالباً در آخر فعل ماضی مانند: خریدار، خواستار، برخوردار، نام بُردار، گرفتار، فروختار.

۵. «گار» که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی درآید مانند: آموزگار، پرهیزگار، آمرزگار، آفریدگار، کردگار، پروردگار.

۶. «کار» که غالباً به آخر اسم معنی ملحق شود مانند: ستمکار، فراموشکار، مسامحه کار.

۷. «گر» هم در آخر اسم معنی مانند: پیروزگر، دادگر، بیدادگر، خنیاگر، رامشگر.

صفت فاعلی که به «نده» منتهی می شود غالباً در عمل و صفت غیرثابت استعمال می شود مثلاً:

«رونده» یعنی کسی که عمل رفتن را انجام دهد.

«خواننده» یعنی کسی که به خواندن چیزی مشغول است.

ولی شعرا گاهی این نوع صفت را به جای نام افزار استعمال کرده اند.

تمرین سی و هشتم

صفت های موجود در این شعر را معین کنید:

ای مرغ سحر چو این شب تار	بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفخه روح بخش اسحار	رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زر تار	محبوبه نیلگون عماري
یزدان به کمال شد نمودار	و اهریمن زشتخو حصاری

یاد آر ز شمع مرده یاد آر

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

[فردوسی]

که بیننده به معنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدن است.

اگر شاه فرماید این بنده را که بگشاید از بند گوینده را

[فردوسی]

«گوینده» در این شعر به معنی زبان است و در این صورت از معنی



تمرین سی و نهم

صفت‌های عربی که در این عبارت است نشان دهید:

ای پسر زبان خود را به راستگویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا تو را ملکه گردد و نفس تو به آن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و به آن اعتیاد کنی و صدقی را اگرچه به مضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذبی که به منفعت تو راجع باشد اختیار کنی. از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند به دین و دنیای تو زیان دارد و ترک آن مظنه و نقصان نباشد و هر وقت که بر این طریقت استمرار نمایی و این عادات را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و منتظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید و بزرگ همگنان گردی و به صدق قول و خلق محمود، معروف و موصوف باشی و موثق و مأمون گردی تا سخن تو استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمه‌ای منکر و سخنی ناوارد و لفظی مکروه شنوند و تحمل آن کنند و اصفا نمایند و به کراهت نشمرند.

[ادب‌الوجیز]

فاعلی بیرون است. صفاتی که به «آن» منتهی می شود بیشتر معنی حالت
رامی دهد مانند: سوزان، نالان، روان، دوان، فروزان، گدازان. یعنی در
حالت سوختن و نالیدن و رفتن و دویدن و افروختن و گداختن.

صفاتی که به «الف» ختم می شود حالت ثابت را می رساند مانند:
«دانا» که دانایی صفت ثابت است و بدین جهت معنی دوام و همیشگی
از آن فهمیده می شود.

لغاتی که به «گار، کار و گر» ختم می شود مبالغه در کار را می رساند و

تمرین چهل

از اقسام استعمال صفت فاعلی در این اشعار و جمله ها چند قسم وجود دارد؟

خداوند نعمت به حق مشغول پراکنده روزی پراکنده دل

[سعدی]

گراینده گرز و نماینده تاج فروزنده ملک بر تخت عاج

[فردوسی]

گراینده گرز و گشاینده شهر ز شادی به هر کس رساننده بهر

[فردوسی]

لطف او بینوا نوازنده قهر او نازنین گدازنده

[سنائی]

ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده بر شده گوهر است

[فردوسی]

شما که داننده رازید گره از کار بگشایید. جوینده دانشم و خواهنده کمال اگر
دارنده گنج نباشم باک نیست.

عمل و شغل از آن فهمیده شود مثلاً: «آموزگار» کسی است که بسیار بیاموزد و کار او آموختن باشد. «ستمکار و ستمگر» شخصی است که ستم بسیار از او سرزند. تفاوت میان کار و گار آن است که پساوند «گار» همیشه پس از کلماتی استعمال می‌شود که از فعل مشتق شوند ولی «کار» غالباً پس از اسم معنی و غیر مشتق به کار می‌رود. «گر» در غیر «اسم معنی» شغل را می‌رساند مانند: «آهنگر» که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این جزء صفات فاعلی نیست.

ترکیب صفت فاعلی

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب می‌شود:

۱. حالت اضافی که صفت به مابعد خود اضافه شود مانند:

فزاینده باد آوردگاه فشاننده خون ز ابر سیاه

[فردوسی]

۲. با تقدیم صفت و حذف کسره اضافه مانند:

جهاندار محمود گیرنده شهر ز شادی به هر کس رسانند بهر

[فردوسی]

۳. با تأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند:

منم گفت یزدان پرستنده شاه مرا ایزد پاک داد این کلاه

[دقیقی]

۴. با تأخیر صفت و حذف علامت صفت (نده) مانند: «سرفراز،

گردن‌فراز» که سرفرازنده و گردن‌فرازنده بوده و این کار قیاسی است.

هرگاه صفت فاعلی با مفعول یا یکی از قیود مانند «بیش، کم، بسیار،

پیش، پس» و نظایر آن ترکیب شود علامت صفت حذف می‌شود مانند:

کامجوی، بیشگوی، کمگوی، بسیاردان، پیشرو، پس‌رو.

صفاتى كه به الف و نون ختم مى شود هرگاه مكرر شود ممكن است علامت صفت را از اولى حذف نمايند مانند: لرز لرزان، جنب جنبان، پرس پرسان، كش كشان.

كمان را به زه كرد پس اشكبوس تنى لرز لرزان و رخ سندروس
[فردوسى]

سپه جنب جنبان شد و بازگشت همى بود تا روز اندر گذشت
[دقيقى]



تمرین چهل و یکم

صفت‌های مبالغه که در این اشعار استعمال شده نشان دهید:

بدان مبین که ز پشت دروگرى زادم بلى خليل پيمبر هم از دروگر زاد
[خاقانى]

که پروردگار ^۱ سیاوش تویی	به گیتی خردمند و خامش تویی
ز سیمرخ و از رستم چاره‌گر	بدین خوب شد روزگارم بسر
که داند ز نام‌آوران و مهان	پشوتن همی گفت راز جهان
خداوند کیهان و ناهید و مهر	مگر کردگار روان و سپهر
که بازی برآرد به هفتاد دست	به بازیگری ماند این چرخ مست
مرا بهره رنج آمد از روزگار	همانا که از دیو ناسازگار

[فردوسى]

۱. پروردگار در شاهنامه به معنی مربی استعمال می‌شود از آن جمله:

کسی را که در که شبان پرورد	چو دام و دد است او چه داند خرد
تو خود زین بیندیش و زینسان مکوش	چه گفت آن خردمند بسیار هوش
که پروردگار از پدر برتر است	همان راز با مهربان مادر است

پرس پرسان می کشیدش تا به صدر گفت گنجی یافتم آخر به صبر
 گر نمودی عیب آن کار او تو را کس نبردی کش کشان آن سو تو را
 [مولوی]

صفت مفعولی

صفت مفعولی برآنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت می کند مانند:

تمرین چهل و دوم

در این قطعه صفت فاعلی چند جا تخصیص یافته است؟

آفرین جان آفرین پاک را	آنکه جان بخشید و ایمان خاک را
آسمان را در زبردستی بداشت	خاک را در غایت پستی بداشت
تیغ کوه از لاله خون آلود کرد	گلشن نیلوفری از دود کرد
چون فلک را کوزه سرکش کند	از هلالش نعل در آتش کند
عقل کار افتاده جان دل داده زوست	آسمان گردان زمین استاده زوست
هر چه هست از پشت ماهی تا به ماه	جمله ذرات بر ذاتش گواه
ای خرد سرگشته درگاه تو	عقل را سر رشته گم در راه تو
بحر از شورت سرانداز آمده	دامن تر خشک لب باز آمده
آب از شوق تو چون آتش شده	پای بر آتش چنین سرکش شده
باد بی تو بی سر و پا آمده	خاک در کف بادپیما آمده
چیست جان در کار او سرگشته ای	دل جگرخواری به خون آغشته ای
تو مکن چندین قیاس ای حق شناس	زانکه ناید کار بیچون در قیاس

[منطق الطیر]

پوشیده، برده. یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده باشد و علامت آن «ه» ماقبل مفتوح است که در آخر فعل ماضی درآید چنان که گوییم: «برده، خوانده». که بر آخر ماضی برد و خواند «ه» اضافه کرده‌ایم. ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است:

۱. آنکه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند: پروده نعمت، آلوده منت.

آلوده منت کسان کم شو تا یکشبه در وثاق تو نان است
[انوری]

۲. با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند: آلوده نظر.

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است
بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

[حافظ]

۳. آنکه صفت را در آخر آورند و هیچ تغییری ندهند مانند:
خواب آلوده، شراب آلوده.

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
خرفه تر دامن و سجاده شراب آلوده

[حافظ]

۴. مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند: خاک آلود،
نعمت پرورد، دستپخت. درامثله ذیل:

آتش خشم تو برد آب من خاک آلود
بعد از این باد به کوی تو رساند خبرم

[سعدی]

ای آنکه نداری خبری از هنر من
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد

[آغاجی]

همان روشنگ را که دخت من است
بدان نازکی دستپخت من است

[نظامی]

۵. با تأخیر صفت و حذف «ده» از پایان آن، چنان که به ترکیب صفت
فاعلی شبیه باشد مانند: پناه پرور، دست پرور.

ای نظامی پناه پرور تو به در کس مرانش از در تو
همه را دید دست پرور ناز دست از آیین جنگ داشته باز

[نظامی]

که «پناه پرور» و «دست پرور» به معنی «پناه پرورده» و «دست پرورده»

تمرین چهل و سوم

صفت‌های مفعولی که در این اشعار است نشان دهید:

جهانا چه در خورد و بایسته‌ای	اگر چند با کس نپایسته‌ای
به ظاهر چو در دیده خس ناخوشی	به باطن چو دو دیده بایسته‌ای
اگر بسته‌ای را گهی بشکنی	شکسته بسی نیز هم بسته‌ای
چو آلوده‌ای بینی آلوده‌ای	ولیکن سوی شستگان شسته‌ای
کسی کو تو را می‌نکوهش کند	بگویش هنوزم ندانسته‌ای
بیابی ز من شرم و آهستگی	اگر شرمگن مرد و آهسته‌ای
تو را من همی راستی داده‌ام	تو از من همی کاستی جسته‌ای

[ناصرخسرو]

استعمال شده است. نیم سوز، ناشناس، روشناس که در زبان فارسی متداول است هم از این قبیل می باشد.

هرگاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع بندند آن را به حال اول برمی گردانند مثلاً: دست پروردگان، نام یافتگان.

و اینکه خاقانی گوید: «فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دار» نادر است و پیروی آن روا نباشد.

ولی در تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن به حال اصلی لازم نیست چنان که گوئیم: گردن کشان، سرفرازان، نامداران، کامجویان، وام خواهان.



تمرین چهل و چهارم

- در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل استعمال شده است؟

هر آنکه بر طلب مال و عمر مایه گرفت	چو روزگار برآمد نه مایه ماند و نه سود
چو عمر سوده شد و مایه عمر بود تو را	تو را ز مال که سود است اگر نسود چه سود
فزودگان را فرسوده گیر پاک همه	خدای عزوجل نه فزود و نه فرسود
به فعل و قول و زبان یکنهادباش و مباش	به دل خلاف زبان چون پیش زر اندود
مباش ماح خویشت و مگوی خیره مرا	که من ترنج لطیف و خوشم تو بیمزه تود
به مال و ملک و به اقبال دهر غره مشو	که تو هنوز از آتش ندیده ای جز دود
تو سالیان ها خفتی و آنکه بر تو شمرد	دم شمرده تو یک نفس زدن نغنون
کنون بیاید رفتن همی به قهر و سرت	پراز بخار خمار است و چشم خواب آلود
چرا به رنج تن ای بیخرد طلب کردی	فزونی که به عمر تو اندرون نفزود
بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا	بیایدت همه ناکام و کام پاک درود

[ناصر خسرو]

صفت تفضیلی

صفت تفضیلی آن است که در آخر آن لفظ «تر» افزوده شود و مفاد آن ترجیح موصوف است بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و هم‌تاست و آن تنها به آخر صفت و کلماتی که در معنی صفت باشد پیوسته شود مانند: گوینده‌تر، شتابنده‌تر، فزاینده‌تر، گراینده‌تر، مردتر، برتر.

خرد ز آتش طبعی آتش‌تر است که مردم خام را او پزد
[ناصر خسرو]

صفت تفضیلی به یکی از سه طریق استعمال می‌شود:

۱. با «از» چنان که گوئیم: خرد از مال سودمندتر است. تدبیر اندک از لشکر بسیار، مفیدتر است.

دوش خوابی دیده‌ام گو نیک دیدی نیک باد
خواب نه بل حالتی کان از کرامت برتر است

[انوری]

تمرین چهل و پنجم

از این ترکیبات کدامیک صفت مفعولی است و کدامیک صفت فاعلی؟

سرفراز، گردنکش، رونویس، نیم‌برشت، نیم‌کشت، نیم‌کش، نانویس، حق‌شناس، ناشناس، روشناس، شمشیرزن، خودروی، جهانجوی، جهاندار، زودگرای، کشورگشای، لگدکوب، میخکوب، پایمال، رزم‌خواه، دلخواه، کینه‌خواه، دلگیر، شهرگیر، دیریاب، گناه‌آمرز، عذرآور، پوزش‌پذیر، خوشه‌چین، کارساز، رازدار، مادرزاد، خداداد، نارسید، نابرید، نابسود، دیندار، دستگیر، سخت‌کوش، خواه‌نخواه دلاویز، دلکش، پیوندپذیر، شهرآرای.

۲. با «که» مانند: دانش بهتر که مال. سیرت پسندیده تر که صورت.

۳. با «اضافه» چنان که گوئیم: توانا تر مردم کسی است که دانایی او فزونتر باشد. و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمول است. و هرگاه بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند «ین» در آخر آن می آورند مانند: بزرگترین شعرای ایران فردوسی است.

الفاظی که از قبیل: «مه، به، که» به معنی صفت تفضیلی استعمال می شوند و در آخر آن نیز «ین» در می آورند مانند: مهین، بهین، کهین.

هرگاه «ین» در آخر صفات تفضیلی درآید افاده معنی تخصیص کند مانند: کمترین، فاضلترین. و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه

تمرین چهل و ششم

در این حکایت چند صفت استعمال شده است؟

امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر مهین خود محاربت افتاد و ظفر او را بود چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست فرمود چون این چشم افتاد به سعادت با خزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت امیر نصر گفت چد می رود یا هزل؟ امیر اسمعیل گفت معاذالله که مر مرا در حضرت تو مجال هزل بود امیر نصر شگفت داشت و با دارالملک خویش رفت. و کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی ساباتی بود بر در سرای وی به بخارا آنجا بردگان بنشستی طرف روزگفتی غریبی درویش را کاری باشد در چنین روز در گوشه کاروانسرای بی برگ بماند نباید که مرا دعای بد گوید.

[تاریخ بیهقی]

کنند مابعد آن را جمع آورند مانند: بزرگترین مردان و فاضل ترین رجال امروز اوست.

و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنان که: توانا ترین مرد، بینا ترین شاگرد.

صفت نسبی

صفت نسبی آن است که نسبت به چیزی یا محلی را برساند و آن عبارت است از:

۱. «ی» در آخر کلمه مانند: آسمانی، زمینی، آتشی، هوایی، خاکی، پارسی، اصفهانی، نیشابوری.

یاء نسبت همواره به مفرد پیوسته می شود و کلماتی از قبیل: کاویانی، خسروانی، کیانی، پهلوانی، نادر است و بر آن قیاس نتوان کرد.

۲. «ه» مخفی و غیر ملفوظ مثل: دوروزه، یکشبه، یکساله، صده، دهه، هزاره. و این «ه» غالباً در ترکیبات عددی استعمال می شود. و گاهی به تنهایی در غیر این مورد استعمال شده است مانند: نبرده.

بیارید گفتا سپاه مرا نبرده قبا و کلاه مرا

[دقیقی]

۳. «ین» و این در آخر اسما درآید مانند: سفالین، جوین، گندمین، بلورین، گلین. و گاهی این ادات را با «ه» جمع کرده در آخر کلمه آورند مثل: بلورینه، زرینه، سیمینه، پشمینه.

۴. «گان» مثل: گروگان، پدرگان.

صفات ترکیبی

صفات را که از ترکیب دو اسم یا اسم و اداتی به حصول آید مرکب یا

صفت ترکیبی خوانند و اقسام آن به قرار ذیل است:

اول. ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن «مشبّه به» به «مشبه» یا «مشبّه به» به وجه شبّه حاصل شود مانند: «سرو قد، مشک موی» که معنی آن چنین است: کسی که قد او چون سرو است و موی او چون مشک. و مانند: «گلرنگ، مشکبوی» که معنی آن چنین است: مانند گل از حیث رنگ و چون مشک از جهت بوی. و در این هر دو قسم باید «مشبّه به» مقدم باشد.

دوم. ترکیب دو اسم بدون ادات مانند: جفاپیشه، هنرپیشه.

سوم. ترکیب دو اسم به اضافه ادات مانند: نیزه به دست.

سپهدار سهراب نیزه به دست یکی باره تیز تک بر نشست
[فردوسی]

تمرین چهل و هفتم

صفت‌های نسبی را معین کنید:

امیر شاه ملک در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه‌ای کرد با لشکری تمام، و اینجا روزها آتش محاربت برافروخت، من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده‌اند دیده‌ام، پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صدساله، او را ابوعلیک کفشگر گفتندی پای برهنه به کاری بیرون شد سواری بانیزه خطی در کمین بود، آن نیزه در پای آن پیر راند. پیر از هراس از جای برجست و بیفتاد و بر نیزه افتاد، اتفاق را نیزه به دوپاره شد، سنان سوی پیر بود، پیر سنان و آن پاره نیزه برگرفت و روی بر سوار آورد، سوار به هزیمت پیش شاه ملک رفت و قصه عرض داد، گفتند در بقعتی که پیر صدساله به لگد رمح خطی بشکند آن بقعت به جنگ نتوان ستد و شاه ملک نومید بازگشت و به مقصود نرسید.

[تاریخ بیهقی]

داغ بر ران. مانند این بیت:

لگام فلک گیر تا زیر رانت کبود استری داغ بر ران نماید
[خاقانی]

چهارم. ترکیب اسم با ادات و آن را اقسام بسیار است از این قرار:

۱. ترکیب «ب» با اسم: بنام، بخرد، بآیین، بنفرین (شناذ آن بنفرین شوریده بخت) این قسم در نظم قدیم متداول است و اکنون جز در چند

تمرین چهل و هشتم

از صفت‌های نسبی چند قسم در این قطعه می‌بینید:

در آن شهر (معرفة النعمان) مردی بود که او را ابو العلاء معری می‌گفتند. نابینا بود. و رئیس شهر او بود. نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگزاران فراوان. و خود، همه شهر او را چون بندگان بودند. و خود طریق زهد پیش گرفته بود. گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم‌نان جوین را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد. و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و ثواب و ملازمان او کار شهر می‌سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند. و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صائم‌الدهر قائم‌اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود. و این مرد در شعر و ادب به درجه‌ای است که افاضل شام و مغرب و عراق مقرّند که در این عصر کسی به پایه او نبوده است و نیست و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند. و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد. کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت تو را داده است چه سبب است که مردم را می‌دهی و خویشتن نمی‌خوری؟ جواب داد که «مرا بیش از این نیست که می‌خورم» و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

[سفرنامه ناصر خسرو]

کلمه معمول نیست.

۲. ترکیب «با» و اسم: با نام، با عقل، با ورع، با شعور، با احساس، با غیرت، با شهامت.

۳. ترکیب «هم» و اسم که اشتراک را می‌رساند: همراه، همراهی، همنشین، همنشست، همکار، همقدم، همقسم، همدل.

۴. از ترکیب «نا» و «نه» با اسم: ناکام، ناچار، نامرد، نه‌مرد.

گر از تو عاجزم این حال را چگونه کنم
به پیش خصمان مردم به پیش عشق نه‌مرد

[سنائی]

۵. ترکیب «بی» و اسم: بیخرد، بیهوش، بیشعور، بیدانش، بیکار، بینام، بینشان، بیخانمان.

فرق میان «بی» و «نا» آن است که «بی» پیوسته بر سر اسم درآید و بدان معنی وصفی دهد ولی «نا» هم به اسم و هم به صفت پیوسته گردد و استعمال آن با صفت بیشتر است. هرگاه ترکیب از «بی» و اسم در غیر معنی وصفی به کار رود پس از آن «از» بیفزایند:

بی از آن کاید از او هیچ خطا از کم و بیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

[ابوحنیفه اسکافی]

تمرین چهل و نهم

کلمات ذیل را با ادات «ب»، «با»، «هم»، «نا» ترکیب کنید:

شکر، هیبت، پشت، دست، راز، سخن، مراد، انصاف، حشمت، کام، کار، تقوی، حمیت، سوار، جرأت، کرم، زبان، آواز، آهنگ، پیشه، خرّم، هنر، عزم، اراده، شر، شهر، کیش، عقده، آئین، نظر، دقت، جاه، علم، خدا، ثبات، آب و تاب.

این ادوات پنج‌گانه در آغاز اسم درآید و آن را پیشاوند می‌توان گفت.
۶. ترکیب «مند» با اسم: هنرمند، خردمند، زیانمند، ثروتمند، ادراکمند.

با وکیل قاضی ادراکمند اهل زندان در شکایت آمدند
در شش کلمه این ادات به شکل «اومند» استعمال شده است:
تنومند، برومند، دانشومند، حاجتومند، نیازومند، گمانومند.
۷. ترکیب «ور» با اسم: هنرور، دانشور، سرور، دادور، جانور، نامور،
بارور. و گاه ماقبل این ادات مضموم شده و «و» ساکن شود: گنجور،

تمرین پنجاهم

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد:
عذرآور، سگ طبیعت، آدم سیرت، روی بر دیوار، مردم پیکر، آدمی منظر،
ژنده‌پوش، محنت‌کش، گهرتاب، دست برسر، آفتاب سوار، خاک انبار، صاعقه بار،
حلقه به گوش، سرنوشت، خودروی، پری روی، کوه ثبات، عقل بقا، معنی رنگ،
سنگدل، آهن‌دل، سگ‌جان، شیردل، روباه صفت، گریبان دریده، شیر مهابت، دیو
صورت، دیو مردم.

تمرین پنجاه و یکم

از کلمات ذیل کدام با «بی» و کدام با «نا» ترکیب می‌شود:
عقل، هنر، خوانا، دانا، دلپذیر، حق‌شناس، نماز، دل، تمیز، برنده، شمارنده،
شمار، شمر، حد، حصر، کران، کنار، ستاننده، خورده، گفته، برده، رنج، پا، دست،
سر، ناخن، زیبا، جریان، پرسیان، همرنگ، رنگ، نقش‌پذیر، نگارپذیر، ساز، ساخته،
ساز و برگ، ستوده، پسندیده، کرده، گفتگو، تاب، توان، توانایی، زور، زورمند.

رنجور، مزدور، دستور، آזור (خاک خواری طبیعت آזור) و این عمل قیاسی نیست.

۸. ترکیب اسم با «ناک» که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند: نمناک، شوخناک، بیمناک، سنگناک، خوابناک، دردناک، سهمناک و کلمه «طربناک» نادر است و قیاس نشاید.

ادوات سه گانه بالا (شماره های ۶ و ۷ و ۸) به آخر اسم پیوندد و آن را «پساوند» توان خواند. و در زبان پارسی «پساوند» و «پیشاوند» بسیار است و هر یک معنی مخصوص و مورد خاص دارد که در پایان کتاب، مذکور خواهد شد.

تبصره ۱. هر کلمه را که دارای معنی وصفی باشد و در زبان پارسی کنونی برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصور نیاید «صفت سماعی» خوانند: گران، سبک، نیک، بد، زشت، خوب، تنگ، فراخ، بلند، کوتاه.

تبصره ۲. کلماتی که بر رنگ دلالت کند بیشتر صفت سماعی است: سپید، سیاه، سرخ، زرد، بنفش، سبز، کبود. و گاه قیاسی است: نیلی، آبی، سرمه ای.

تبصره ۳. صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد؛ گرانسنگ، سبک مغز، کوتاه قد، بلند بالا، زرد روی، سرخ روی، سیاه چشم. و این قسم در استعمال بیشتر است. و گاه مؤخر باشد: چشم سپید، بالا بلند، رخ زرد. و این نوع کمتر باشد.

طرز استعمال صفت

صفت پیش از موصوف و بعد از آن نیز می آید چون:

باغ دیبا رخ پرند سلب لعبگر گشت و لعب هاش عجب
نیلگون پرده بر کشید هوا باغ بنوشت مفرش دیبا
[فرخی]

و هرگاه موصوف مقدم باشد به شکل اضافه استعمال می شود و کسره اضافه بر حرف آخر موصوف وارد می گردد مانند:
ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای
[فردوسی]

که حرف آخر «محمود» دارای کسره اضافه است.
هرگاه موصوف به واو یا الف ختم شود در آخر آن «ی» افزوده می شود
مانند: خدای بزرگ، بالای بلند، قبای دراز، شب های تار.
و وقتی که به هاء مخفی تمام شود یاء ملینه افزوده شود چون:
به سخا مرده صدساله همی زنده کند

این سخا معجز عیسی است همانا نه سخاست
صفت های مرکب غالباً به واسطه یکی از اجزاء خود به موصوف
مرتبط می شود و بنابراین از صفت و موصوف تشکیل می یابد چنان که
گویند: «مرد روشندل» که روشنی صفت دل است و مجموع روشندل
صفت مرد.

مطابقه صفت با موصوف روا نیست و چون موصوف جمع باشد
صفت را مفرد آورند و همین روش میان نویسندگان و شاعران معمول
بوده و هم اکنون متداول است و برخلاف این نیز مواردی در سخن

تمرین پنجاه و دوم

ترکیبات اسم را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید:
سبکسر، سیاه روی، هیه زلف، کبود چشم، زرد روی، رخ زرد، جانگداز، هواخواه،
دل انگیز، شکرآمیز، تنگ چشم، تنگدل، دلتنگ، تنگ مغز، تنگ پوست، گرد ماه، گرد
روی، سبکسیر، گران رفتار، سبز دریا، سرخ روی، کارآگاه، کارافتاده، کارکرده،
کاردیده، آتشین گوهر، شکرین لب، بینا دل، سیمین بر، درازقد.

بزرگان دیده می شود که صفت را با موصوف مطابق آورده اند مانند:
شدند آن جوانان آزادگان به دست کسی ناسزا رایگان

[فردوسی]

و مانند:

نشستند زاغان به بالینشان چنو دایگان سیه معجران

[منوچهری]

و در تاریخ بیهقی آمده است: «اکنون امیران ولایت گیران آمدند.» و
این مواضع پیروی را نشاید.
هر گاه صفت و موصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر

تمرین پنجاه و سوم

مواردی که موصوف با «کسره اضافه» و «یاء» استعمال شده معین کنید:

روزی سلیمان بن عبدالملک با یکی از خواص خود عتابی می نمود و می گفت:
تو در معایب و مثالب من شروعی پیوسته و خوضی نموده ای. آن شخص در تمهید
معذرت و برائت ساحت خود از آن ریبت و تهمت تقریری می کرد. سلیمان گفت این
سخن از تو ثقتی صادق القول به من نقل کرده است. آن مرد گفت کسی که ثقه باشد
فعل نیمه نکند. سلیمان عذر او قبول کرد و به این سخن بر او محمّدت گفت.
احمد بن قیس گفته است نام از همه کس سزاوارتر است که در حق او گمان بد دارند
و او را به خلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب و متهم گردانند، چه هر فعل و
خصلت نامرضی آن کس که نام حواله با او می کند در حجاب ارباب و محل
اشتباه باشد و در نیمت و سعایت نام که مذموم تر خصلتی و نامحمودتر عادت
است. هیچ شک و شبه نیست و یقین گشته.

[ادب الوجیز]

صفت مقدم داشته و اضافه کرده‌اند. مانند: «قدماء ملوک و عظماء سلاطین» به جای «ملوک قدماء و سلاطین عظماء». شنیدم که بر قدماء ملوک و عظماء سلاطین به خصائص عدل و احسان متقدم بود.

[مرزبان‌نامه]

وقتی که موصوف مؤنث و عربی باشد صفت آن را مذکر باید آورد و فصیحان دیرین همین روش را معمول داشته‌اند و مؤنث آوردن صفت که رسم متأخران است ناپسندیده و برخلاف روش فصحا است.

تمرین پنجاه و چهارم

مواردی که «یاء» بر موصوف اضافه شده است معین کنید:

زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها بیفزاید. دلهای پاک چون آینه‌اند که بد و نیک در وی پدید باشد. خوی نیک سرمایه سعادت است. با روی گشاده و جبین باز بسیار دل صید توان کرد.

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید

[حافظ]

مرد بخرد به کار در نماند و بی‌خرد از عهده هیچ کار بر نیاید. در هوای خوب و فضای باز گردش کنید. ملک بر بالای زرین ستام نشست. چامه شیوای شما را شنیدم.

از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

[حافظ]

خدای بزرگ را نیایش کنید. از اندیشه بد جز تباهی نزاید. پشه خرد، پیل را از پای در آرد.

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آن را به یکی از سه طریق استعمال کنند:

الف. موصوف را مقدم دارند و صفات را به یکدیگر اضافه کنند چون:
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر

[سعدی]

و مانند:

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش

[حافظ]

ب: آنکه صفات را به هم عطف نمایند مثل:

یکی پهلوانی است گرد و دلیر به تن زنده پیل و به دل نرّه شیر

[فرخی]

تمرین پنجاه و پنجم

در این جمله ها چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد و کدامیک آنها مطابق روش پیشینیان و درست است و کدام به روش تازه و نادرست؟
افاضل کُتّاب و اعظم اعیان مجتمع شدند و در ترتیب امور و حفظ ثغور مشاورت پیوستند. صاحبان نفوس شریره از ارباب خیر گریزانند. محمد به علم و معرفت، محبت تامه و علاقه کامله ابراز می دارد. هوشنگ دارای همت عالی و اراده قوی است، کارها را از روی صبر و حوصله انجام می دهد و حوادث صعب اراده او را سست و ضعیف نمی گرداند. قریحه نقّاد و طبع وقّاد موهبتی است الهی و بخششی خداداد. در سنوات ماضیه راهها ناامن و کارها مشوش بود و امروز امنیت کامل همه جا برقرار است و مسافران به آسایش آمد و شد می کنند.

و مانند: باده باید تلخ و خوش و رنگین و روان.

و مانند: «مرد نیکو اعتقاد و نیکو طریقت و خدای ترس را وزیری داد»

[سیاست‌نامه]

ج. آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند در صورتی که در آخر موصوف یاء وحدت نباشد اضافه کنند مانند: وزین ناسکالیده بدخواه نو دلم گشت باریک چون ماه نو

[فردوسی]

و هم بدین روش است:

فرزند تو این تیره تن خامش خاکی است

پاکیزه خرد نیست نه این گوهر گویا

[ناصرخسرو]

و هرگاه صفت و موصوف متعدد باشد ممکن است آن را به یکی از

چند طریق استعمال نمود:

اول. آنکه هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل:



تمرین پنجاه و ششم

به جای نقطه‌ها چند صفت بگذارید و قواعدی که در بالا شرح داده شد رعایت

کنید:

مردی... سخنرانی کرد و سخن او در مردم تأثیر بخشید. بازرگان... همیشه سود

می‌برد. مسجد جامع اصفهان کاشی‌های... دارد. هوای... برای سلامتی بدن ضرور

است. آب... زیان‌های بسیار می‌رساند، منزل... برای آسایش انسان نهایت لزوم دارد.

جوان... روز پیری در می‌ماند. پیر... بی‌یار و مساعد خواهد زیست. فریدون

شاگردی... بود و بدین جهت پیوسته در درس خود پیشرفت می‌نمود.

به جان و سر شاه سوگند خورد به روز سپید و شب لاجورد

[فردوسی]

دوم. موصوف‌ها مقدم و صفت‌ها مؤخر باشند و در این صورت یا هر دو صفت به هر دو موصوف ممکن است راجع شود و یا آنکه هر صفتی به یکی از موصوف‌ها تعلق گیرد.

مثال قسم اول:

دریای سخن‌ها سخن خوب خدای است

پرگوهر و پرلؤلؤ ارزنده و زیبا

[ناصر خسرو]

تیم‌رین پنجاه و هفتم

در این قطعه صفت به چند قسم استعمال شده است؟

فرخی از سیستان روی به چغانیان نهاد و چون به حضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر به داغگاه و شنیدم که هیجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کره‌ای در دنبال و هر سال برفتی و کزگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت بود و تزلّی راست می‌کرد تا در پی امیر برد فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را شعری دید در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است و من می‌روم پیش او و تو را با خود ببرم به داغگاه که داغگاه عظیم خوش جایی است، جهانی در جهانی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می‌آید و حریفان درهم نشسته و عشرت همی کنند و به درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کزگان را داغ همی کنند.

[چهار مقاله]

که «ارزنده و زیبا» ممکن است صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و روا است که «ارزنده» صفت گوهر و «زیبا» صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض حذفی لازم نیست ولی به فرض اول باید گفت که صفت‌ها از اول به قرینه دوم حذف شده است.

مثال قسم دوم:

به جاییم همراه و تازان به راه بدین دو نوند سپید و سیاه

[فردوسی]

که مقصود از «دو نوند سپید و سیاه» روز و شب است و روا نباشد که سپید و سیاه صفت هر یک از دو نوند واقع گردد.

و نیز ممکن است یک صفت دارای دو موصوف باشد مانند:

آتش و باد مجسم دیده‌ای کز گرد و خون

کوه البرز از سم و قلزم زران افشاندند

[خاقانی]

در موقعی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می‌آورند و پس از آن عمل اضافه را انجام می‌دهند و این مُطَرَّد و در نظم و نثر متداول است.

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر دین و خرد بس است سپاه و سپهر مرا

[ناصر خسرو]

ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته‌اند چون:

خون سپید بادم بر دو رخان زردم آری سپید باشد خون دل مصدّ

[معروفی]

که نخست خون را به دل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است و چون خون دل یک کلمه است می‌توان «مصدّ» را صفت مجموع فرض کرد. و مانند:

پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

[سعدی]

که ناقص عقل صفت پسران است و پس از اضافه آمده است و مثل:
شد آن رنج من هفت ساله به باد و دیگر که عیب آورم بر نژاد

[فردوسی]

و در اسکندرنامه قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم نظیر گفته
فردوسی را می‌بینیم: «شه ملک چون این بشنید عجب ماند و بترسید
گفت خان و مان ما همه چندین ساله ببرد» که در این دو مثال نخست
«رنج» و «خان و مان» را اضافه کرده و صفت را پس از اضافه آورده‌اند و
تفاوت آن با مثال‌های اول در آن است که در گفته فردوسی و عبارت
اسکندرنامه صفت، مضاف‌الیه واقع نشده و در شعر معروفی و سعدی
صفت، مضاف‌الیه واقع گردیده است.

«ی» وحدت یا در آخر صفت درآید چنان که گوییم: «مرد فاضلی

تمرین پنجاه و هشتم

در این عبارات چندگونه از استعمالات صفت وجود دارد؟

هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضرور است. پدران و
مادران عزیز بر ما حق بسیار دارند.

همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است.

جوانان کار نادیده باید که پند پیران مجرب بشنوند و کار بندند. پیران سرد و گرم
چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده را به نیکی راه نمایند و از بدی باز دارند.
مرد دانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه ارجمند نگردد. هر که را دامن و دیده پاک
دادند درهای آسایش بر وی بگشادند.

است، طبع لطیفی دارد». و اکنون این طریقه در زبان فارسی معمول است.
یا در آخر موصوف مذکور افتد چون:

که آمد بر ما سپاهی گران همه رزمجویان و کندآوران

[فردوسی]

و در آثار پیشینیان این روش متداول تر است ولی الحاق یاء وحدت به
صفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند:

دید شخصی کاملی پرمایه‌ای آفتابی در میان سایه‌ای

[مولوی]

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آن را با
یاء وحدت استعمال کنند و در اول آن لفظ «ازین» آورند مانند:

سماع است این سخن در مرو و اندر تیم بزازان
هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سمعانی

تمرین پنجاه و نهم

در این ابیات چند گونه از استعمالات صفت وجود دارد؟

نشستند گردان و رستم بر اسب	به کردار رخشنده آذر گشسب
چو آمد بر شاه کهتر نواز	نوان پیش او رفت و بردش نماز
ستایش‌کنان پیش خسرو رسید	که مهر و ستایش مراو را رسید

[فردوسی]

چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ در آن زمان که به اسبش کشیده باشد تنگ
جهان گشاید و کین توزد و عدو شکرد به تیغ تیز و ستان بلند و تیر خدنگ

[فرخی]

که جلدی زیرکی گفتا که من پالانبی دارم
ازین تندی و رهواری چو باد و ابر نیسانی

[سنایی]

و نظیر آن است:

ازین خفرگی موی کالیده‌ای بدی سر که بر روی مالیده‌ای

[سعدی]

از این مه پاره‌ای عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی

[سعدی]

و گاهی صفت را بدون کلمه «ازین» یا خالی از یاء وحدت استعمال
نموده‌اند مانند:

تمرین شصتم

در این قطعه صفت در چند مورد با یاء وحدت استعمال شده است:

غرة ذی الحجۃ سنۃ سبع و ثلاثین و اربعمائۃ به راه آبخوری و چاشتخوران به
سمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند که او را
استاد علی نسایی می‌گفتند. نزدیک وی شدم. مردی جوان بود. سخن بر زبان فارسی
همی گفت به زبان اهل دیلم و موی گشوده، جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس
می‌خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن می‌گفت که «بر استاد
ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم» و همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که
او شاگرد ابوعلی سیناست چون با ایشان در بحث شدم او گفت: «من چیزی از سیاق
ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم» عجب داشتم و بیرون آمدم. گفتم
چون چیزی نداند، چه به دیگری آموزد؟

[سفرنامه ناصر خسرو]

بیامد پس آن پی درفش سترگ پلیدی سگی جادویی پیر گرگ
 [دقیقی]
 ندیم شه شرق شیخ‌العمید مبارک لقایی نکو منطری
 [منوچهری]

و در این دو مورد موصوف معرفه است.
 و قسم دوم مانند: پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی.

[منوچهری]

که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است.
 هرگاه مقصود تعداد و شمردن اوصاف باشد آنها را به هم عطف
 نمی‌کنند چنان که در این عبارت:
 «دستورگفت: شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه، مهمان‌پذیر،
 عنانگیر، کیسه‌پرداز، غریب‌نواز».

[مرزبان نامه]

و مانند این بیت:

بزد بر باره بر کستوان دار خدنگی راست رو بر کستوان در

[منوچهری]

تمرین شصت و یکم

برای هر یک از اسم‌ها صفت نکره بیاورید و جمله بسازید:

باغ، منزل، کتاب، خانواده، کشور، میهن، میدان، بازی، دبیرستان، دبیر، شاگرد،
 دانش، معرفت، مادر، پدر، برادر، ایران، انوشیروان، زمین، آسمان، ابر، سایه، آفتاب،
 ستاره، ماه، درس، چراغ، میز، کلاس، دبستان، آرزو، دست، چشم، سر، پا، گوش،
 روی، خدا، پاداش، کیفر، مکافات، عمل، نگار، هوا، آب، باد، بهار، خزان، تابستان،
 زمستان.

و نظیر این در نظم و نثر بسیار است.

در موقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را به هم عطف نموده اند:

دیرغا گوا شیردل رُستما فروزنده تخمۀ نیرما

گوا شیر گیرا یلا مهترا دلاور جهانگیر گند آورا

[فردوسی]

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاء وحدت به هر یک از صفت‌ها و موصوف مقصود شمردن و تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمی‌شود.



تمرین شصت و دوم

چند صفت مفرد و مرکب در این قطعه موجود است و هر یک به چه طرز

استعمال شده؟

به پیش پسر شد پر از آب چشم

که ای از یلان جهان یادگار

خداوند شمشیر و کوپال را

به بد تیز مشتاب و بر بد مکوش

به پیکار خوار آیدش رود نیل

ز شمشیر او گم کند راه شید

نبوده است جنگی گه کارزار

برآورد گه کشته شد بیدرنگ

پیاده گرفت و کشیدش به بند

چگونه به خنجر برآورد گرد

[فردوسی]

کتایون خورشید رخ پر زخشم

چنین گفت با فرخ اسفندیار

ببندی همی رستم زال را

ز گیتی همی پند مادر نبوش

سواری که باشد به نیروی پیل

بدرّد جگرگاه دیو سپید

همانا چو سهراب دیگر سوار

به پیش پدر شد به هنگام جنگ

چو کاموس جنگی به خمّ کمند

ز شنگل شنیدی به روز نبرد

چون موصوف با یاءِ وحدت باشد پیشینیان غالباً میانه آن صفت
فاصله‌ای می آورده‌اند مانند:

فریدون ز کاری که کرد ایزدی نخست این جهان رابشست از بدی
[فردوسی]

بدو گفت شاخی گزین راست‌تر سرش بر تن و تنش بر کاست‌تر
خدنگی برآورد پیکان چون آب نهاده بر او چار پَر عقاب
[فردوسی]

تمرین شصت و سوم

زیر صفت‌های قیاسی عدد «۱» و زیر صفت‌های سماعی عدد «۲» بگذارید:

چو تن را قوت باید تا فزاید	ز دانش نیز جان را قوت باید
مرو بی دانشی در راه گمراه	که راهی دور و تاریک است و پر چاه
چراغ علم و دانش پیش خود دار	وگرنه در چه افتی سرنگون‌سار
کسی کو را چراغ دانشی نیست	یقین دانم که در آسایشی نیست
وگر دانش بود کردار نبود	تو را و دانشت را یار نبود
سخن چون از سر دانش برآید	از آن دل نور آسایش درآید
سخن گر گویی و دانسته گویی	تو را هرگز نیاید زرد رویی
حکیمی خوش‌زبان پاکیزه گفته است	که در زیر زبان مردم نهفته است
به دانش کوش گر بینا دلی تو	چرا آخر چنین بی‌حاصلی تو
شترمرغی به وقت کارکردن	چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن
تو را با علم دین کاری بیاید	به قدر علم کرداری بیاید
کسی کو داند و کارش نبندد	بر او بگری که او بر خویش خندد

[اسرارنامه]

و مانند:

فلک گردان شیری است رباینده
که همی هرشب زی ما به شکار آید
آبی است جهان تیره و بس ژرف بدو در
زهار که تیره نکنی جان مصفا

[ناصر خسرو]

و در تاریخ بیهقی آمده است: «دیگر روز باری داد سخت با شکوه.» و:
«واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمندتر و
ناصر تر و راجح تر.» و: «اوزنی داشت سخت به کار آمده و پارسا.» و نظیر
آن بسیار توان دید.

ضمیر من از میان ضمایر، موصوف و مضاف واقع می شود چون:
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

[حافظ]

در سایر ضمایر، صفت در حکم توضیح و به منزله بدل است چنان
که:
شما فریفتگان پیش او همی گفتید هزار سال فزون باد عمر سلطان را

[ناصر خسرو]

لاجرم سوی تو آزاده جوان بار خدای
ننگرد جز به بزرگی و به چشم تعظیم

[فرخی]

فصل سوم

کنایات

هر کلمه که معنی آن پوشیده و دانستنش محتاج قرینه باشد آن را کنایه گویند.

کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهمات، ادوات پرسش یا استفهام.

هر یک از این انواع نیازمند کلمه دیگری است که معنی آن را روشن و آشکار کند مانند مرجع برای ضمیر و مشا‌ئ‌الیه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهمات.

نوع اول: ضمیر

ضمیر کلمه‌ای است که به جای اسم نشیند و از تکرار آن ما را بی‌نیازی دهد مانند: «بهرام گور با بزرگان گفت: این خسرو که شما او را ملک کردید و میراث من او را دادید خویشتن را به مردی با او بیازمایم».

ضمیر «او» برای تکرار نشدن «خسرو» به کار رفته است. در مثال فوق «خسرو» را مرجع ضمیر «او» گویند.

قاعدهٔ ۱. مرجع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند:

ملک طغرلبک آن خورشید همت به هر کس زو رسیده عز و همت
شهنشاهی و نامش جاودان باد تنش آسوده و دل شادمان باد
کجا رزمش بود پیروزگر باد کجا بزمش بود با جاه و فر باد
تبصره. در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرجع مقدم
داشته‌اند:

پادشاه وحوش از آن باشد که به خود کار خود کند ضیغم
قاعدهٔ ۲. مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد. پس اگر در
عبارتی قبلاً چند نام ذکر شود و بخواهیم در جملهٔ بعد ضمیری به یکی از
آنها راجع کنیم باید ضمیر بدون اشتباه به همان شخصی که مقصود است

تمرین شصت و چهارم

معلم باید با نشان دادن هر یک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است
شاگردان را به کلماتی که قرینه و روشن‌کنندهٔ معانی آنها هستند متوجه سازد:

هر که مرا بیند گوید نژند	چند نشینی تو چنین مستمند
چون تو نیامیزی با مردمان	چون نگشایی تو زبان را ز بند
زیرا نامیزم با مردمان	کاین که همی بینم نه مردمند
قدر خرد شد ز دل مردمان	سوی خرد خلق همی ننگرند
تا که دگرگونه شده است این جهان	جهل درست است و خرد دردمند
هر که درم دارد قولش رواست	گرچه خطا گوید زو بشنوند
وانکه ندارد چیز از قول وی	حکمت لقمان به میانجی نهند

[المعجم]

برگردد. مثال:

«یوسف و جمشید و بهرام در باغی تفرج می کردند، باغبان او را پیش خواند»

در این مثال معلوم نیست ضمیر «او» به کدام شخص راجع می گردد پس باید در این گونه موارد نام را تکرار کرد و گفت: «باغبان جمشید را پیش خواند.» یا کلمه ای که مقصود را روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوییم «باغبان شخص اخیر را پیش خواند».

گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر به حاصل معنی جمله قبل راجع می شود چنان که گوییم: «سلامت برترین نعمت هاست و آن نزد عاقلان آشکار است.» ضمیر «آن» در مثال فوق به هیچیک از کلمات جمله راجع نمی گردد بلکه به معنی جمله راجع است که «برتر بودن سلامت از دیگر نعمت ها» باشد.

حالات ضمیر

چون ضمایر به جای اسم می نشینند حالات اسم را دارا هستند یعنی هم فاعل شوند، هم مفعول، هم مضاف الیه، بجز حالت ندا که به ندرت



تمرین شصت و پنجم

در عبارات زیر ضمایر را معین نمایید:

ایشان آمدند. باما سخن گفتند. ما از او یاد کردیم. با ایشان تفرج نمودیم و از شما گفتگو به میان آوردیم. ما را چو روزگار فراموش کرده ای. یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار.

مرا زین قید ممکن نیست جستن	گر آزادم کنی ور بنده خوانی
تو هم گله خویش داری به پای	مرا گله بانی به عقل است ورای

واقع شوند. مثال:

به هرچه روی نهم یا به هرچه رای کنم
قوی است دست مرا تا تو دستیار منی
در این بیت ضمیر «میم» در افعال «نهم» و «کنم» فاعل و ضمیر «مرا»
مفعول و ضمیر «من» مضاف الیه است.

تمرین شصت و ششم

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید:

رفت تا هیزم آورد از بیشه	با خرد هندویی کم اندیشه
قوت از دست و پای او رفته	دید شیری به گل فرو رفته
گفت کاو راست همچو ما جانی	مرد را در دل آمد احسانی
گر برون آرمش صواب بود	چون گذارم که در عذاب بود
برد از آن ورطه شیر را به کنار	جامه کند و به محنت بسیار
پنجه زد شیر و مرد را بدرید	شیر چون دست و پای خود وا دید
نیکویی کان نه جای خود باشد	زین سبب گفته‌اند بد باشد
ظلم باشد به غیر موضع خویش	گرچه احسان نکوست از کم و بیش

تمرین شصت و هفتم

در عبارات ذیل حالات ضمایر رامعین نمایید:

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو؟ گفت من بزرگترم اما چون یک سال دیگر بر وی بگذرد با من برابر خواهد شد.

چون هیچ چیز نشد حاصلت چه می‌پرسی که روزگار فلان در چه چیز می‌گذرد
شمار عمر کسان می‌کنی نمی‌دانی که در مقابله عمر تو نیز می‌گذرد
[بهارستان جامی]

حالت ندا مانند:

می به دهن برد و چو می می گریست
کای من بیچاره مرا چاره چیست

[نظامی]

اقسام ضمیر

ضمیر بر سه قسم است: شخصی، اشاره، مشترک.

قسم اول - ضمیر شخصی

ضمیر شخصی آن است که برای تعیین یکی از سه شخص: متکلم، مخاطب، غایب به کار برود. مثال:
من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

[سعدی]

ضمایر: «من» و «میم» برای متکلم و ضمیر «تو» برای مخاطب است.
ضمیر شخصی بر دو گونه است: پیوسته یا «متصل»، گسسته یا «منفصل».

ضمیر پیوسته آن است که به کلمه پیش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود. مثال:

تن آسایی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن

[فردوسی]

ضمیر شخصی پیوسته یا «متصل» بر دو نوع است: فاعلی، مفعولی و اضافه.

ضمیر فاعلی

م	یم	می بردم	می بردیم
ی	ید	می بردی	می بردید
د	ند	می برد	می بردند

تبصره: ضمیر پیوسته «د» مخصوص سوم شخص مفرد (غایب) مضارع و امر است و در سوم شخص سایر افعال ضمیر پنهان است:

مضارع	امر
۱. می روم، می روی، می رود	برو، برود
ماضی	ماضی

۲. بستم، بستی، بست می بستم، می بستی، می بست
 «د» در مثال اول در «می رود» و «برود» ضمیر است که آشکار شده است و در مثال دوم در «بست» و «می بست» ضمیر پنهان است.
 در مصدرهایی که به «ن» ختم می شود مانند: بردن، سپردن، آوردن:

تمرین شصت و هشتم

در اشعار ذیل حالات ضمائر شخصی را معین کنید:

کردی از درد پیری افغان داشت	کانچه بر دست جمله بر جان داشت
شد پسر از برای تسکینش	که طبیب آورد به بالینش
چون که آمد برش طبیب عزیز	پیر نالنده یافت او را نیز
فلکش تن شکسته چون کچکوب	وانگهش بسته از عصا بر چوب
گفت اگر داشتی دوا این درد	او نخستین دوی خود می کرد
برف پیری به هر سری که بخفت	نتوانند خلق عالم رُفت

ضمیر مفعولی و اضافه

م	مان	مثال در حالت مفعولی	بردم	بردمان
ت	تان		بردت	بردتان
ش	شان		بردش	بردشان

تبصره: در اول شخص میان صیغه فاعلی و مفعولی صوراً فرقی نیست و حالت آنها به قرینه معنی عبارت معلوم می شود. مثال:

میهمانی به خوان خود خواندم.	«م» را حالت فاعلی است.
میزبانی به خوان خود خواندم.	«م» را حالت مفعولی است.
مثال حالت اضافی: دفترم	دفترمان
دفترت	دفترتان
دفترش	دفترشان

تمرین شصت و نهم

اقسام ضمائر را معلوم نمایید:

اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر	چو او ضعیف جانوری در جهان نبود
اسبی که چون کمان شکسته وجود او	سرتا قدم به غیر پی و استخوان نبود
بگشادمش دهان که به دندان نظر کنم	چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
گفتم درین جهان تو به دور که آمدی	گفت آن زمان کز آدم و حوا نشان نبود
ناگاه از وزیدن بادی ز پا فتاد	بیچاره را تحمل بار گران نبود
القصه چون به راه عدم رفت عقل گفت	ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود

[خواجه عصمت بخاری]

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی	پیراهن خرمی من چاک کنی
بادی که به من وزد تو آتش کنیش	آبی که خورم در دهنم خاک کنی

[خیام]

ضمایر متصل: ت، ش، مان، تان، شان، چون به فعل یا ضمیر یا حروف متصل شوند، حالت مفعولی دارند و چون به اسم یا صفت پیوسته گردند حالت مفعولی یا اضافه.

تمرین هفتادم

ضمایر پیوسته و ضمایر گسسته حکایت زیر را معلوم کنید:

اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چو بیابد به یک دم بفروشد. چون شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد. گریه‌ای در گردن شتر آویخت و بانگ می‌زد: که می‌خرد شتری به یک دانگ و گریه‌ای به صد دم؟ اما بی یکدیگر نمی‌فروشم. شخصی بدانجا رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی. لئیم اگر به شتر بخشدت عطا مستان که این ز عادت اهل کرم برون باشد قلاده‌ای که ز منت به گردنش بنهد هزار بار ز بار شتر فزون باشد [بهارستان جامی]

تمرین هفتادم و یکم

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید:

یکی مشت زن بخت و روزی نداشت	نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
مدام از پریشانی روزگار	دلش حسرت آلوده تن سوگوار
گهش جنگ با عالم خیره‌کش	که از بخت شوریده رویش ترش
که از دیدن عیش شیرین خلق	فرو می‌شدی آب تلخش به حلق
که از کار وارونه بگریستی	که کس دید ازین صعبت زیستی
کسان شهد نوشند و مرغ و بره	مرا روی نان می‌نبیند تره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این	برهنه من و گرگ در پوستین

مثال قسم اول در اتصال به فعل:
صاحباً عمر عزیزى است غنیمت دانش
گوی خیرى که توانى ببرد از میدانش

[سعدى]

در اتصال به ضمیر اشاره:
اینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن
این تندى و این تیزى و پرش ز کجا خاست

[ناصر خسرو]

در اتصال به ضمیر شخصی:
منش پند نیکو بسى گفته‌ام
در اتصال به حرف شرط:
گرت از دست برآید دهنى شیرین کن
مردى آن نیست که مثنى بزنى بر دهنى

[سعدى]

تمرین هفتاد و دوم

معلوم کنید که هر یک از ضمایر پیوسته به چه کلمه‌ای متصل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست؟

نه هر کو جوان زندگانش بیش
چو پیریت سیمین کند گوشوار
تن ما یکی خانه‌دان شوره ناک
چو دستت رسد دوستان را بپای
ز دشمن میدان ایمنی جز به دوست
فزون زان ستم نیست بر رادمرد

بسا پیر ماند و جوان رفت پیش
از آن پس تو جز گوش رفتن مدار
که ریزد همی اندک اندکش خاک
که تا در غم آرند مهرت بجای
که بر دشمنت دشمنی هم بدوست
که درد از فرومایه بایدش خورد

[اسدی طوسی]

در اتصاف به حرف اضافه:

به دشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
[ابوشکور]

مثال‌های قسم دوم:

در اتصال به اسم:

ورش همچنان روزگار هلی به گردونش از بیخ بر نگسلی
[سعدی]

در اتصال به صفت:

اگر مهنوت گشته است پیدا کهن مهر مرا مفکن به دریا
[فخرگرگانی]

در دو مثال بالا ضمیر «ش» در «گردونش» و ضمیر «ت» در «نوت»
حالت مفعولی دارد و در دو مثال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است:
در اتصال به اسم:

جوانی همه پیکرش نیکویی فروزان ازو فره خسروی
[فردوسی]

در اتصال به صفت:

ز شمشیر کج‌ت شد راست هرکار ز کلک گوهرافشان‌ت گهر خوار
تبصره. گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این نادر است. مثال:
اگر من نرفتی به مازندران به گردن برآورده گرز گران
[فردوسی]

در این شعر «نرفتی» به جای «نرفتمی» آورده شده.

در کلماتی که به هاء غیر ملفوظ ختم شده باشد قبل از ضمیر پیوسته
مفرد همزه در آورند. مثال: سینه‌ام، خانه‌ات، جامه‌اش.

و اگر کلمه مختوم به «واو یا الف» باشد یاء افزایند مانند:

مویم، رویت، خویش، جایم، پایت، صدایش.

ضمیر گسسته یا «منفصل» آن است که تنها ذکر شود و حالات اسم در آن جاری است.

۱. حالت فاعلی:

ما	من
شما	تو
ایشان، او شان ^۱	او (وی)

مثال برای هر یک از ضمایر ششگانه در حالت فاعلی:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاهگاه در او دست اهرمن باشد

[حافظ]

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای که امروز سالار و سرپنجه‌ای

[سعدی]

او ز سرماها و برف افسرده بود زنده بود اما به شکل مرده بود

[مولوی]

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

[حافظ]

ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت
مامور میان بسته روان بر درو دشتیم

[سعدی]

۲ و ۳. حالت مفعولی و اضافه:

ما را	مرا
شما را	تورا
ایشان را	او را (وی را)

۱. او شان در قدیم معمول بوده و اکنون هم در بعضی ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست.

مثال هریک از ضمایر در حالت مفعولی:

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری
[سعدی]

تو را در جهان شادمانی بس است که رنج تو از بهر دیگر کس است
جهان را چند گونه رنج و بند است که داند باز کو را بند چند است
[فخرگرگانی]

ای که انکار کنی حالت درویشان را
تو چه دانی که چه سودا و سراست ایشان را

[سعدی]

مثال هریک از ضمایر در حالت اضافه:

خانه من جست که خونی کجاست ای شه ازین بیش زبونی کراست
[نظامی]

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم آزادم کن که لایق بند نیم
[خیام]

تمرین هفتاد و سوم

این حکایت را به نثر بنویسید. به جای ضمایر متصل، ضمایر منفصل بگذارید:

کرد پیری عمر او هشتاد سال	از طبیبی حال ضعف خود سؤال
گفت دندانم ز خوردن گشت سست	ناید از وی فعل خاییدن درست
چون نگردد لقمه نرمم در دهان	هضم آن بر معده می آید گران
ممتی باشد ز تو بر جان من	گر بری این سستی از دندان من
گفت با آن پیر، دانشور حکیم	کای دلت از محنت پیری دو نیم
چاره ضعف پس از هشتاد سال	جز جوانی نیست وان باشد محال
رشته دندان تو گردد قوی	گر ازین هشتاد چل واپس روی

[جامی]

هزاران آفرین بر جان او باد مدار چرخ بر فرمان او باد
[فخرگرگانی]

چو بنیاد ایجاد ما بر فناست به مرگ کسی شادمانی خطاست
[سعدی]

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده بازگردد یا برآید چیست فرمان شما
[حافظ]

چو دوزخ شد هوا از آه ایشان زمین از اشکشان دریای عمان
[فخرگرگانی]



تمرین هفتاد و چهارم

در حکایت زیر اقسام ضمایر را معین نمایید:

آمدن والی خوزستان نزد عمر؛

جماعتی که با هرمان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را ببیند و جامه‌های دیبای زربافته درو پوشانیدند و تاجی مکلل به یاقوت و مرصع به زمرد بر سر او نهاده بودند و دو گشواره در گوش کرده و دست‌آور نجن در دست کرده و انگشتری در انگشت تا هیئت ملوک با عمر نمایند و عمر می‌دانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است. در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند. گفتند که این زمان اینجا می‌گذشت.

هرمان گفت که این پادشاه شما را جای نشستی و قرارگاهی معلوم و معین نیست که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند؟ گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچه‌ها گردد حاجت‌هایی که او را باشد خود بدان قیام نماید و دیگران را بر آن تکلیف نکند. پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه‌ای خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و آن را بالش خود گردانیده.

[تاریخ قم]

۴. حالت ندا که در ضمایر کم و نادر است:

می به دهن برد و چومی می گریست کای من بیچاره مرا چاره چیست

[نظامی]

ای تو کرده ظلم ها چون خوشدلی از تقاضای مکافی غافلی

[مولوی]

مفرد و جمع در ضمیر. اگرچه «ما، شما، ایشان» خود جمع: «من، تو، او» است، لکن گاهی «ما و شما» را نیز جمع بسته «مایان» و «شمایان» آورده اند: فسق مایان بهتر از زهد شماس است.

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید

همه گفتند صواب است صواب است صواب

[فرخی]

گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را به جای مفرد به کار برند چنان که در خطاب به بزرگی گویند: «شما فرمودید». و در غیبت گویند: «ایشان فرمودند».

در ضمیر متکلم نیز در سه مورد جایز است که «ما» به جای «من» آورده شود:

۱. اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد. فردوسی از زبان اردشیر بابکان گوید:

دل زیر دستان ز ما شاد باد هم از داد ما گیتی آباد باد
۲. اگر گوینده، نویسنده یا شاعری باشد: ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم.

۳. اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طایفه خاص معرفی کند مانند: ما طایفه خرّقه پوشان.

ما در خلوت به روی غیر ببستیم وز همه باز آمدیم و با تو نشستیم

[حافظ]

قسم دوم - ضمیر اشاره

«این» و «آن» را ضمیر اشاره گویند زیرا که کسی یا چیزی را به اشاره نشان می دهند.

«این» برای اشاره به نزدیک و «آن» برای اشاره به دور است. مثال:
«فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن کام طمع گشاده».

[گلستان]

دانی ز چه روی اوفتاده است و چه راه
آزادی سرو و سوسن اندر افواه
کان راست دو صد زبان و لیکن خاموش
وین راست دو صد دست و لیکن کوتاه

[خیام]

تبصره. گاهی در شعر خلاف این کنند چنان که انوری در وصف بهار که روز از شب بلندتر می شود گوید:
مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد
ناقص همه این را شد و زائد همه آن را
در جمع «این و آن» اگر مرجع آنها شخص باشد گویند: اینان، آنان. و اگر غیر شخص باشد گویند: اینها، آنها.
فایده. چون باء حرف اضافه به «این» و «آن» متصل گردد میان آنها حرف «دال» افزوده گردد. مثال:
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

[حافظ]

بدان کار ده کو نجوید ستم نه آن را که افزون پذیرد درم

[اسدی]

این دال در خط و زبان پهلوی «ت» نوشته و گفته می شده و متداول بوده است.

حالات ضمیر اشاره

این ضمایر نیز مانند ضمایر شخصی فاعل و مفعول و مضاف الیه واقع شوند:

۱. حالت فاعلی:

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار
کان به نابینایی از راه افتاد وین دو چشمش بود و درچاه افتاد
[سعدی]

۲. حالت مفعولی: در کسب مال و جاه بکوش تا آن را در کار خیر
صرف کنی و این را در حمایت دوستان به کاربری.

۳. حالت اضافه: دشمن و دوست را از خاطر مگذار شر آن رفع کن و
حق این بگزار.

اما حالت ندا در این ضمیر نیست. «ای این» و «ای آن» نتوان گفت.
تبصره. در قدیم غالباً به جای ضمیر «آن» ضمیر «او» استعمال
می کردند و فرقی میان شخص و غیرشخص نمی گذاشتند. سعدی
فرماید:

اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
در این بیت «او» برای «اندرون» آورده شده.
نجم الدین کبری گوید:

شمع ارچه چو من داغ جدایی دارد می سوزد و سوز آشنایی دارد
سر رشته اوست به ز سر رشته من کان رشته سری به روشنایی دارد
که مقصود از «او»، «شمع» می باشد.

گاهی «این و آن» مرجع معینی ندارد در این صورت آنها را ضمیر نتوان

گفت بلکه از مبهمات شمرده شوند: راز خود را «به این و آن» مسپار.
گاهی ضمیر اشاره به حاصل معنی جمله برمی‌گردد خواه جمله قبلاً
ذکر شده باشد خواه پس از ضمیر بیاید چنان که گوییم:

حاصل عمر نام نیک است، خردمندان در این اتفاق دارند.
در این مثال مرجع «این» مفاد جمله مقدم است لکن در این شعر
اسدی مرجع ضمیر «آن» حاصل معنی جمله مؤخر است:
فزون زان ستم نیست بر رادمرد که درد از فرومایه بایدش خورد
اینک مخفف «این است که» است و گاهی به جای «این است» به کار
می‌رود:

اینک سرو پای هر دو در بند گشتم به عقوبت تو خرسند
[نظامی]

«نک» مخفف «اینک» است:

تمرین هفتاد و پنجم

محل استعمال ضمیر جمع را به جای مفرد معلوم کنید:

نصایح طغرل به عام خویش در سپاهان

درون شهر و بیرونش چنان دار	که ایمن باشد از مکار و غدار
چنان باید که زر بر سر نهد زن	به روز و شب بگردد گرد برزن
نیارد کس نگه کردن در آن زر	وگرنه بر سر آن زر نهد سر
چو کار ما به کام ما گزاری	ز ما یابی هر امیدی که داری
امید و رنج تو ضایع نمایم	تو را زین پس به افزونی رسانیم
به بهروزی امید دل قوی دار	که فرمانت شود با بخت تو یار
مراد خویش با تو یاد کردیم	برفتیم و به یزدانت سپردیم

[فخرگرانی]

نک منم سرهنگ و هنگت بشکنم نک به نامش نام و ننگت بشکنم
[مولوی]

قسم سوم - ضمیر مشترک

ضمیر مشترک آن است که با یک صیغه در میان متکلم و مخاطب و غایب مشترک باشد و همیشه مفرد استعمال شود:

ما خود آمدیم	من خود آمدم
شما خود آمدید	تو خود آمدی
ایشان خود آمدند	او خود آمد

ضمیر مشترک را ضمیر «نفس» نیز گویند چون به نفس متکلم، مخاطب و غایب راجع می‌گردد.

کلمات «خویش» و «خویشتن» هم ضمیر مشترک و از لفظ «خود» آمده



تمرین هفتاد و ششم

نقش (حالت) این و آن را در ابیات و عبارات زیر تعیین کنید:

مگو کز صحبت دانا زیان است تو گر دانی ز عمرت حاصل آن است
بجو دلشان به لطف و خوبرویی که این است ای برادر نیکجویی

[ناصر خسرو]

دو امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت، آن علامه
عصر شد و این عزیز مصر گشت.

[گلستان]

با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آن را مهر
و محبت بیفزاید.

[سعدی]

است و تغییر در آنها راه ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را حاضر نکردی. او از کار و رفتار خویشتن نادم شد. ما از کار خویشتن ناراضی نیستیم. مردمان در گرو اعمال خویشند.

حالات ضمیر مشترک

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمایر حالات اسم جاری است:
حالت فاعلی:

چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را
[ناصر خسرو]

حالت مفعولی:

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

[حافظ]

حالت اضافه:

دل خویش گر دور داری ز کین مهان و کھانت کنند آفرین
[فردوسی]

حالت ندا در ضمیر مشترک نادر است.

تبصره. گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل به ضمیر مشترک «خود» الحاق نمایند. مثال: من کار خودم را تمام کردم. تو کار خودت را تمام کردی. او کار خودش را تمام کرد.

خصمت کجاست زیر قدم خودت فکن
یار تو کیست بر سر و چشم منش نشان

[حافظ]

ولی اولی آن است که ضمیر شخصی را حذف کنند چه به فصاحت نزدیکتر است.

در حالت اضافه هرگاه مضاف الیه کاملاً معلوم باشد بهتر آن است کلمه «خود» را حذف کنند مثلاً به جای آنکه بگویند: «چشم خود را بر هم نهادم، سر خود را بلند کردم» بهتر است که گفته شود: «چشم را بر هم نهادم. سر را بلند کردم» چنان که سعدی فرموده: «پسر سر به سوی آسمان کرد».

گاهی برای مزید تأکید «خود» را تکرار کنند. مثال: این کار به خودی خود انجام شد.

هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب یا اسم مرکب خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند: چون این سخن بشنید از شوق بیخود شد. خودپسندی ناپسندیده است.



تمرین هفتاد و هفتم

ضمایر مشترک و حالات هر یک از آنها را معین کنید:

گرچه جوانی همه خود آتش است	پیری تلخ است و جوانی خوش است
بهتر ازین در دلم آزم باد	یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
نام خورش از سینه خود کن چو آب	وز دل خود ساز چون آتش کباب
خویشتن از جمله پیران شمار	کار جوانان به جوانان گذار
پیرهن خود ز گیا بافتی	خشت زدی روزی از آن یافتی
چون شیر به خود سپه‌شکن باش	فرزند خصال خویشتن باش

[نظامی]

نماید کسی خود به گیتی دراز	که ناید به رفتن مر او را نیاز
همین رنج بر خویشتن بر نهیم	از آن به که کشور به دشمن دهیم
فروتن کند گردن خویش پست	بیخشد نه از بهر پاداش دست

[فردوسی]

آینه آن روز که گیری به دست خودشکن آن روز مشو خودپرست
[نظامی]
هر که را خانه ز آینه چین است بیگمان چشم خویشان بین است
[سنایی]

نوع دوم: اسم اشاره

«این» و «آن» هرگاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون به جای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند:
۱. از این مرد آن کار نیاید.

ازین مثنی رفیقان ریایی بریدن بهتر است از آشنایی
۲. در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که آن را عداوت کم شود و شاید با تو مهربان و دوست گردد و این را مهر و محبت و یگانگی و

تمرین هفتاد و هشتم

حالات ضمائر مشترک را معلوم نمایید:

هرگاه از امور ناپسند منزجر شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب به نفس خویش توجه کن هرچه خواهد تو را به خشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویشان داری تو شود بر خویشان مستولی مساز.
هر قدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خودداری کنیم خویشان را برای زندگی بهتر مهیا کرده ایم.

هر وقت که به انجام وظیفه خود مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از مرگ هم هراس به خود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است.

[پندنامه مارکوس]

اتحاد افزون گردد.

تبصره. در بعضی کلمات به جای «این»، «ام» آورند که در زمان قدیم اسم اشاره و معمول بوده و حال متروک شده مانند: امشب، امروز، امسال.

نوع سوم: موصول

موصول کلمه‌ای است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر می‌پیوندد و آن را دو صیغه است: «که» و «چه». «که» در عاقل و غیر عاقل و «چه» در غیر عاقل:



تمرین هفتاد و نهم

ضمایر مشترک را معین نمایید و مواردی که خود و خویشان ضمیر نیست معلوم کنید:

چون این سخن بشنید از خود بیخود شد. خویشان را بزرگ نباید پنداشت. از خویشان سخن گفتن مرد را روا نیست. خودخواه پیوسته زبون و خوار است. خویشان شناسان را از ما درود گویند. غم خویشان را به کس نیارم گفت. تن خویش را زبون هوس خویشان مکنید. اندرز خویشان بشنوید. خودپسندی کار و خوی مردم ناخویشان‌دار است. کارها به خود آراسته شود.

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی
من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

[حافظ]

اگر خود هزاری و دشمن دویست چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
تو با خود بیر توشه خویشان که شفقت نیاید ز فرزند و زن

[سعدی]

هر آن کس که او راه یزدان بجست به آب خرد جان تیره بشست
سخن هر چه برگفتنش روی نیست درختی بود کش برو بوی نیست
[فردوسی]

پیش از موصول غالباً یکی از کلمات ذیل درآید:
۱. «این و آن»:

اینکه می گویم به قدر فهم توست مُردم اندر حسرت فهم درست
[مولوی]

آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش
[سعدی]

آنچه می دانم ز وصف آن ندیم باورت ناید چو گویم ای کریم
[مولوی]

۲. «هر».

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

هر چه اندر ابر ضوینی و تاب آن ز اختردان و ماه و آفتاب
[سعدی]
[مولوی]

۳. «ضمایر شخصی»:

من که مسعود سعد سلمانم ز آنچه گفتم همه پشیمانم
[مسعود سعد]

تو که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی هیاهات هیاهات
[باباطاهر]

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
[حافظ]

۴. «یاءِ نکره»:

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که ازو گم شود چه غم دارد

[حافظ]

یاءِ نکره قبل از «چه» موصول در نیاید.
گاهی میان این کلمات با موصول کلمه‌ای یا چند کلمه دیگر فاصله
شود:

این همه قند و شکر کز سخنم می‌ریزد
اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دارند

[حافظ]

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
از نی کلک همه شهد و شکر می‌بارم

[حافظ]

تمرین هشتادم

اسم اشاره و ضمیر اشاره را معین نمایید:

تا جهان باشد جهان را عبرت است	از حدیث بلغ و جنگ خانیان
گوئیا دی بود کان چندان سپاه	اندر آن صحرا همی کردند جان
این ز اسب اندر فتاده سرنگون	وان به زیر پای اسب اندرستان
دست آن انداخته در پیش این	پای این انداخته در پیش آن
آن یکی را مانده اندر چشم تیر	این دگر را مانده اندر دل سنان
بی سپاهی آن سپه را نیست کرد	در جهان کس را نبوده است این توان
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست	کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما به شر آراسته است	بد توان کوشید با شیر زبان

[فرخی]

هر چیز که دل بدان گراید گر جهد کنی به دستت آید
من بیچاره که هر روز جفایی بینم. مردی بخیل که نانی به جانی
ندادی.

گاهی به جهت ضرورت شعر میان موصول و یاءِ نکره جمله‌ای فاصله
شود.

توزین داستان گنجی اندر جهان بمانی که هرگز نگردد نهان
[اسدی]

یعنی تو از این داستان گنجی که هرگز نهان نگردد بگذاری.

گاهی این کلمات قبل از موصوف حذف می‌گردد:

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خر خارکش سوخته در آب و گل است

[سعدی]

تمرین هشتاد و یکم

«که» و «چه» موصول را در اشعار زیر معین نمایید:

کسی را که حسن عمل بیشتر	به درگاه حق منزلت بیشتر
تو با آنکه من دوستم دشمنی	نپندارمت دوستار منی
ز دشمن شنوسیرت خود، که دوست	هر آنچ از تو آید به چشمش نکوست
کنونت که دست است دستی بزن	دگر کی برآری تو دست از کفن
کسی را که بینی ز حق بر کران	منه با وی ای خواجه حق در میان
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ	بر او گر بمیرد مگو ای دریغ
سپاهی که عاصی شود بر امیر	ورا تا توانی به خدمت مگیر
چنین پادشاهان که دین پرورند	به بازوی دین گوی دولت برند

[سعدی]

یعنی «ای آن که» و کلمه «آن» قبل از «که» حذف شده است.
که را با تو گویند بد بیشتر چو نبود گنه دان که هستش هنر
[اسدی]

یعنی «هر که را» و کلمه «هر» قبل از «که» حذف شده است.
گاهی موصول را نیز حذف کرده اند:
ای به ناموس کرده جامه سپید بهر پندار خلق و نامه سیاه
[سعدی]

تمرین هشتاد و دوم

موصول و کلمه قبل از آن رامعین کنید:

گر کست از راه خوش آمد ستود آنچه نباشی تو نباید شنود
آنکه ستاید به خوش آمد تو را از تو نکوتر نشناسد تو را
[وحشی]

نه هر که دارد شمشیر حرب باید جست نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد
[ابوالفتح بستی]

به گفتار شیرین فریبنده مرد کند آنچه نتوان به شمشیر کرد
[سعدی]

هر چه درین پرده ستانی بده خود مستان تا بتوانی بده
تا که جوانی به جهان داده ایم پیر چراییم کز او زاده ایم
گنبد پوینده که پاینده نیست جز به خلاف تو گراینده نیست
برزگر آن دانه که می پرورد آید روزی که ازو بر خورد
با نفس هر که در آمیختم مصلحت آن بود که بگریختم
[نظامی]

اقسام که و چه

که و چه بر سه قسم است: موصول، حرف ربط، استفهام.
هرگاه «که» و «چه» قسمتی از جمله را به قسمت دیگر پیوند
«موصول» و اگر دو جمله را به هم پیوند «حرف ربط» و چون پرسش را
برساند «استفهام» باشد. مثال:
«که» موصول:

هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم
[سعدی]

«که» حرف ربط:

اگر نیست چیز سختی بورز که بی چیز کس را ندانند ارز
[فردوسی]

«که» استفهام:

که را جاودان ماندن امید هست که کس را نبینی که جاوید هست
[سعدی]

«چه» موصول:

هر آنچه از هنر و فضل و مردمی خواهی
تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم

«چه» حرف ربط:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
[سعدی]

«چه» استفهام:

بگو تا به از زندگانی به دست چه افتاد تا صرف شد زندگانی
[سعدی]

تبصره. قدما «کجا» را به جای «که» موصول می آورده اند:

کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان دان که کارش نگیرد نوا
[فردوسی]

یعنی کسی را که هوی پیشرو شد.

و گاهی به جای «که ربط» نیز به کار برده‌اند مانند:

نگه کن کجا آفریدون گرد که از پیر ضحاک شاهی ببرد
[فردوسی]

یعنی نگاه کن که آفریدون گرد.

«که» موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند: «بدبخت که

منم».



تمرین هشتاد و سوم

اقسام «که» را در اشعار زیر معین کنید:

ندانی که غله برداشتن که سختی بود تخم ناکاشتن
خدایا به رحمت نظر کرده‌ای که این سایه بر خلق گسترده‌ای
که را شرع فتوی دهد بر هلاک الا تا نداری ز کشتنش باک
مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم
نخواهی که ملکت برآید به هم غم ملک و دین هر دو باید به هم
به خردان مفرمای کار درشت که سندان نشاید شکستن به مشت
[سعدی]

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما بلبانیم که در موسم گل خاموشیم
که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

[حافظ]

ز لفظ آن گزیند که کوتاه‌تر به خط آن نماید که دلخواه‌تر

[فردوسی]

فعل

تعریف فعل (کنش)

یکی از اقسام سخن «فعل» است، فعل در اصطلاح کلمه‌ای است که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمان‌های سه گانه: گذشته، حال، استقبال.

فعلی که برگزیده دلالت کند ماضی گویند: پرویز رفت، ایران کشوری بزرگ و جهانگیر بود، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید. در فتنه مغول ایران ویران شد.

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند^۱: نسیم بهار می‌وزد. آفتاب می‌درخشد. ایران به مقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید.

۱. مضارع کلمه‌ای است تازی یعنی مشابه و چون برای صیغه حال در زبان فارسی قاعده خاصی نیست و صیغه حال و استقبال یکی است نام هر دو را مضارع نهاده‌اند.

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت است و شش صیغه^۱: متکلم یا اول شخص، مخاطب یا دوم شخص، غایب یا سوم شخص و هر یک از این سه صیغه یا مفرد است یا جمع.

متکلم	مخاطب	غایب	}	ماضی
مفرد	رفتیم	رفت		
جمع	رفتید	رفتند		
می روم	می روی	می رود	}	مضارع
می رویم	می روید	می روند		
رونده	رفته		}	اسم فاعل و اسم مفعول
برود	بروند			فعل امر غایب
برو	بروید			فعل امر حاضر

حروف زاید در افعال

قسم اول: حرف زاید که در اول فعل در می آید پنج است: ۱- ب، ۲- ن، ۳- م، ۴- می، ۵- همی. مانند:

بگوید و بگوی، نگفت و نگوید، مرو و مریزاد، می خواست، همی

۱. صیغه کلمه‌ای است تازی به معنی «ریخت» یا «ریخته شده» و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق می شود و گویند: صیغه ماضی مفرد، صیغه مضارع، صیغه فاعل، صیغه امر و غیره.

خواهد.

۱. «ب»: این حرف را باءِ زینت نوشته‌اند و به نظر می‌رسد که در اصل این باء، باءِ تأکید فعل بوده است و به تدریج حال باءِ زاید را یافته است. این باء مکسور است و در قدیم «بی» نوشته می‌شده و امروز «به» می‌نویسند. ولی با افعال متصل نوشته می‌شود و جدا نوشتن آن روا نیست.

۲. «ن»: این حرف را نون نفی گویند و در اصل «نی» بوده و بعد «نه» شده و امروز با فعل متصل نویسند مگر جایی که دو فعل منفی به یکدیگر عطف شده باشند چون: نه رفت و نه آمد.

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بشکن ازین نهال و نه برکن
[ناصرخسرو]

این نون در اصل مکسور بوده و امروز مفتوح تلفظ می‌شود و در اول افعال افاده معنی نفی می‌کند.

هرگاه در یک فعل بین باءِ زینت و نون نفی جمع شود باء را بر نون

تمرین هشتاد و چهارم

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید:

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا که این مرد بد می‌کند نه با من که با نفس خود می‌کند
حکایت: بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد، پسر را گفت نباید این سخن را با
کسی در میان آری، گفت: ای پدر فرمان تو راست لیکن خواهم که بر فایده آن مرا
مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن چیست؟ گفت: تا مصیبت دو نشود، یکی
نقصان مایه، دیگر شماتت همسایه.

مگو انده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان

[گلستان]

مقدم می‌دارند:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند
آنچه تو می‌بینی آنچنان بنماند

[سعید طایی]

همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون را مقدم داشت: نمی‌رفت، نه همی دید. مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از می و همی آمده است چون: می‌نرفت، همی ندید. و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده و امروز جز در شعر معمول نیست.

۳. میم نهی: میم نهی در اصل «مه» به فتح اول بوده است ولی در زبان دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و هاءِ آن می‌افتاده است: مکن، مکنید، مکناد، مبادا. و حرف نهی منحصر است به دو صیغه امر حاضر و صیغه‌های دعا که حالت نفی به آنها می‌دهد و آوردن نون نفی به جای میم نهی غلط است.

در قدیم گاهی بین میم نهی و فعل فاصله واقع می‌شده است فخر گرگانی گوید:

بدو گفت ای بداندیش به نفرین مه تو بادی و مه ویس و مه رامین

تمرین هشتاد و پنج

افعال این چند شعر را تعیین کنید که چه صیغه‌هایی هستند:

نکو کار مردم نباشد بدش	نورزد کسی بد که نیک آیدش
چو انسان نداند بجز خورد و خواب	کدامش فضیلت بود بر دواب
کسی دانه نیکمردی نکاشت	کز او خرمن عاقبت بر نداشت
نصیحت به جان است اگر بشنوی	ضعیفان میفکن به دست قوی

[بوستان]

و گاهی نیز فعل دعا را هم حذف می کرده اند چنان که سنایی گوید:
 با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رایت تو^۱
 ۴ و ۵. می و همی: علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع.
 چون: می رفت ← همی رفت، می گوید ← همی گوید، می گوی ← همی گوی.

گاه در قدیم، بین این دو حرف و فعل، باءِ زینت در می آمده است،
 چون: می برفت ← همی برفت، می برود ← همی برود. و گاه نون نفی،
 چون: می ندانم ← همی ندانم. و به ندرت باءِ زینت بر سر «می» در
 می آمده است چون: بمی گفت، بمی رفت. گاه بین می و همی و بین فعل
 یک یا چند کلمه فاصله می شده چون:

نمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
 که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما^۲

[سنایی]

خور و پوش و بخشای و راحت رسان
 نگه می چه داری ز بهر کسان

[بوستان]

بر دو دیده همی به اندیشه هر شبی صورت تو بنگارم

[مسعود سعد]

و گاه «همی» بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص به شعر
 است و در نثر باید همواره پیش از فعل در آید:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

[رودکی]

قسم دوم: حروف زاید که به آخر فعل ملحق می شود سه است:

۱. این قاعده در نثر قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است. رک: اسکندرنامه قدیم.

۲. مؤمنان آئینه یکدیگرند این سخن می از پیمبر آورند

مقدم می‌دارند:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند
آنچه تو می‌بینی آنچنان بنماند

[سعید طایی]

همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون را مقدم داشت: نمی‌رفت، نه همی دید. مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از می و همی آمده است چون: می‌نرفت، همی ندید. و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده و امروز جز در شعر معمول نیست.

۳. میم نهی: میم نهی در اصل «مه» به فتح اول بوده است ولی در زبان دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و هاءِ آن می‌افتاده است: مکن، مکنید، مکناد، مبادا. و حرف نهی منحصر است به دو صیغه امر حاضر و صیغه‌های دعا که حالت نفی به آنها می‌دهد و آوردن نون نفی به جای میم نهی غلط است.

در قدیم گاهی بین میم نهی و فعل فاصله واقع می‌شده است فخر گزرگانی گوید:

بدو گفت ای بداندیش به نفرین مه تو بادی و مه ویس و مه رامین

تمرین هشتاد و پنج

افعال این چند شعر را تعیین کنید که چه صیغه‌هایی هستند:

نکو کار مردم نباشد بدش	نورزد کسی بد که نیک آیدش
چو انسان نداند بجز خورد و خواب	کدامش فضیلت بود بر دواب
کسی دانه نیکمردی نکاشت	کز او خرمن عافیت بر نداشت
نصیحت به جان است اگر بشنوی	ضعیفان میفکن به دست قوی

[بوستان]

و گاهی نیز فعل دعا را هم حذف می کرده اند چنان که سنایی گوید:
 با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رایت تو^۱
 ۴ و ۵. می و همی: علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع.
 چون: می رفت ← همی رفت، می گوید ← همی گوید، می گوی ← همی گوی.

گاه در قدیم، بین این دو حرف و فعل، باءِ زینت در می آمده است،
 چون: می برفت ← همی برفت، می برود ← همی برود. و گاه نون نفی،
 چون: می ندانم ← همی ندانم. و به ندرت باءِ زینت بر سر «می» در
 می آمده است چون: بمی گفت، بمی رفت. گاه بین می و همی و بین فعل
 یک یا چند کلمه فاصله می شده چون:

نمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
 که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما^۲

[سنایی]

خور و پوش و بخشای و راحت رسان
 نگه می چه داری ز بهر کسان

[بوستان]

بر دو دیده همی به اندیشه هر شبی صورت تو بنگارم
 [مسعود سعد]

و گاه «همی» بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص به شعر
 است و در نثر باید همواره پیش از فعل در آید:
 بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

[رودکی]

قسم دوم: حروف زاید که به آخر فعل ملحق می شود سه است:

۱. این قاعده در نثر قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است. رک: اسکندرنامه قدیم.
۲. مؤمنان آئینه یکدیگرند این سخن می از پیمبر آورند

۱. یاء مجهول، ۲. الف دعا، ۳. الف زاید.

۱. یاء مجهول: یائی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است. این حرف در وجوه مختلف افعال به آخر فعل ملحق می شود چون حالت شرط و جزا، تمنی، ترجی، و به جای می و همی نیز در آمده و معنی استمرار به فعل می دهد.
حالت شرطیه:

اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
[باباطاهر]

حالت تمنی:

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق
تا دمی چند که مانده است غنیمت شمروند

[سعدی]

حالت استمراری:

به شیر آن کسی را که بودی نیاز بدان خواسته دست کردی فراز
[فردوسی]

گاه با وجود بودن «می و همی»، یاء استمراری به فعل ملحق می شود:
ازین گونه هر ماه چندین جوان از ایشان همی یافتندی روان
[فردوسی]

۲. الف دعا: الفی است که گاهی در میان فعل مضارع درآمده آن را به صیغه دعا برگرداند چون: «کناد و دهاد» و گاه به آخر فعل مضارع درآید چون: کُندا و شَوَدا.

۳. الف زاید: الفی است که در فعل گفتن به صیغه سوم شخص مفرد ماضی الحاق شود و بیشتر در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ و برابر

پرسش ادا شود الف الحاق گردد^۱:

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

[حافظ]

اقسام فعل

فعل بر سه قسم است: لازم، متعدی، هم لازم و هم متعدی.

فعل لازم آن است که به فاعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد:

حسن رفت، علی آمد، بهرام گریست، جمشید خندید.

رفت آنکه رفت و آمد آن که آمد بود آنچه بود، خیره چه غم داری

[رودکی]

فعل متعدی آن است که با داشتن فاعل به مفعول محتاج باشد: برادر

تمرین هشتاد و ششم

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را به عبارت ساده امروزی بیرون آورید. و نیز معین کنید که «ی»های استمرار کدام است و «ی»های شرطی کدام، و آیا می توان «ی»ها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه؟

حکایت

عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی و تا صبح نخفتی و ختم قرآن کردی، صاحب دلی بشنید و گفت: اگر نیم بخوردی و بخفتی فاضلتر از این بودی.

[گلستان]

۱. الف اشباع چون: خزان بیاید تا کیمیاگری کند. یا الفی که به آخر فعل امر در می آمده است چون: گویا، آیا، گویا نیز زایده است.

تو کتاب را آورد.

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آبروی ریزی در کنار
فعلی که «هم لازم است و هم متعدی» آن است که به هر دو وجه بتوان
آن فعل را به کار برد: آتش خانه را بسوخت - خانه بسوخت، آب را باغبان
با گل درآمیخت - آب با گل درآمیخت، خادم چراغ را برافروخت - چراغ
برافروخت.

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را به وقت ضرورت متعدی می سازند و طریق متعدی
ساختن فعل آن است که به آخر صیغه امر حاضر مفرد «آنید» یا «اند»
افزوده و ماضی فعل را به وجود آورند و سایر صیغه ها را از آن بسازند:
- گری: گریانند - گریانید. خند: خندانید - خنداند. سوز: سوزانید -
سوزاند. جوش: جوشانید - جوشاند. پوش: پوشانید - پوشاند.

تمرین هشتاد و هفتم

در این دو قطعه فعل های لازم را از متعدی جدا سازید:

۱

نخورد شیر نیم خورده سگ	ور به سختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی	بنه و دست پیش سفله مدار

۲

مردم سفله بسان گرسنه گربه	گاه بنالد به زار و گاه بخرد
تاش گرسنه بداری و ندهی چیز	از تو چو فرزند مهربانت نبزد
راست که چیزی به دست کرد وقوی گشت	گر تو بدو بنگری چو شیر بغرد

[ناصر خسرو]

گاه فعل متعدی را نیز به همین ترتیب بار دیگر متعدی می سازند چون: خوردن و چریدن و نوشتن که خوراندن و چراندن و نویسانیدن از آن ساخته اند.

متعدی ساختن افعال با «الف و نون» به طریقی که گذشت، قاعده عمومی است و از روی قیاس مزبور می توان هر فعل لازم را متعدی کرد.^۱ تبصره. چند فعل متعدی است که صیغه لازم آنها متداول نیست، چون: افشاندن، خواندن، راندن. و یک فعل هست که به صورت متعدی است ولی امروز از افعال لازم به شمار می رود و آن فعل «ماندن» است که هم لازم بوده است و هم متعدی.

معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول، فعل معلوم آن است که به فاعل نسبت داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند: احمد نشست، محمود سؤال کرد، معلم پاسخ داد، رودکی داستان کلیله و دمنه را منظوم کرد، دانا داند و پرسد و نادان نداند و نپرسد، مولوی از بلخ به روم رفت.

فعل مجهول آن است که به مفعول نسبت داده شود: «سهراب کشته

۱. در قدیم به طریقی دیگر هم فعل را متعدی می کرده اند و آن چنان بود که الفی در فعل ماضی زیاد می کرده اند مانند نشستن و نشاستن، برگشتن و برگاشتن، گفتن و گافتن، تفتن و تافتن، شکفتن و شکافتن و این طریقه امروز متداول نیست و این نوع را باید متعدی سماعی نامید. به جای نشاستن نشاختن هم می آمده است. بلعمی گوید: «وی را تاجی بود گوهرها بدو اندر نشاخته» یعنی گوهرها اندر نشانیده، و در شاهنامه این فعل و فعل برگاشتن به معنی برگردانیدن زیاد استعمال شده است:

به تندی و بیغاره برگاشت روی
که هومان ویسه است پیروزگر
به نزدیک گودرز شد پویه پوی

نرفت از دلیران کسی پیش او
همی نیزه برگاشت بر گرد سر
وز آنجا بزد اسب و برگاشت روی

[فردوسی]

شد، کتاب نوشته شد». و از این رو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل آن نامعلوم است.

فعل مجهول بیشتر به استعانت فعل «شدن» صرف می شود به این طریق که اسم مفعول را ازهر فعل که مقصود است به ضمیمه یکی از صیغه های فعل «شدن» صرف کنند.

تبصره. فعل مجهول به استعانت فعل های آمدن و گشتن و گردیدن و افتادن نیز صرف می شود و در قدیم بیشتر با «شدن» و «آمدن» صرف می شده است:

خوشر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران
فایده: فعل لازم به صیغه مجهول صرف نمی شود، زیرا فعل لازم را مفعول نیست. چنان که نمی توان گفت: «رفته شد، مرده شد، افتاده گردید»، و باید گفته شود: «رفت، مرد، افتاد».

تمرین هشتاد و هشتم

در این قطعه افعال لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی را نشان دهید:

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر	که نتوان زدن مشت بر بیشتر
چو دست از همه حیلتی درگسست	حلال است بردن به شمشیر دست
چو دشمن شکستی بیفکن علم	که بازش جراحت نیاید بهم
شب تیره پنجه سوار از کمین	چو پانصد ز هیبت بدرّد زمین

تمرین هشتاد و نهم

افعال زیر را متعدی سازید:

نشستن، خوابیدن، دیدن، گریستن، گریختن، رسیدن، روییدن، جستن، پریدن، خندیدن، کشتن، زدن.

فاعل فعل

هر فعلی به کننده یا به ذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور به او اسناد داده شود، و ذات مذکور را فاعل یا مسندالیه گویند و در فعل مجهول مفعول به جای فاعل قرار می گیرد و مسندالیه نامیده می شود. فاعل یا مسندالیه گاهی جاندار است و گاهی غیر جاندار، مانند: طمع هیبت را ببرد، دانا طمع نکند، عمارت ساخته شد، سخن تو پسندیده افتاد.



تمرین نودم

افعال زیر را که معلومند به صورت مجهول درآورید:

زد، دید، شنید، گفت، خواهد شنید، برده است، می سوزاند، دیده بودم، بخشیدند، خواهند بخشید، گذشت، فروختم، خواهم فروخت، بسته است، خواند، برید، برانگیخت، نوشت، پسندیدم، شاخه را شکستم، خانه را روفتند، عمارت ساختیم، کارها را پرداختیم.

تمرین نود و یکم

در این اشعار فاعل و مسندالیه افعال را معین کنید و بگویید کدام جاندار و کدام

غیر جاندار است:

آن شنیدم که در حد «مرداشت»	بود مردی گدا و گاوی داشت
از قضا را ویای گاوان خاست	هر که را پنج بود چار بکاست
روستایی ز بیم درویشی	رفت تا بر قضا کند پیشی
بخريد آن حریص بی مایه	بَدَل گاو، خر، ز همسایه
چون برآمد ز بیع روزی بیست	از قضا خر بمرد و گاو بزیست
اعتماد تو در همه احوال	بر خدا به که بر خزائن و مال

[سنایی]

مطابقه فعل با فاعل

چون فاعل جان‌دار و ذی‌روح باشد فعل و فاعل و ضمیر در افراد و جمع مطابقه کند: استاد آمد، دانش‌آموزان آمدند. سعدی فرماید:

آتش اندر پختگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افسرده‌اند
هرگاه فاعل جمع غیر ذی‌روح باشد بهتر آن است که فعل و ضمیر را مفرد آورند: اشعار فردوسی سنجیده و محکم است، اشعار سعدی وحافظ لطیف و پخته است، امسال شکوفه‌ها جلوه خاصی دارد، خبرهای خوش از هر طرف می‌رسد.

گیاهان کوهی فراوان درود بیفکنند از او هرچه بیکار بود
پیاموزم اکنون تو را دارویی گیاهان فراز آرم از هر سویی
که همواره باشی تو ز او تندرست نباید به‌دارو تو را روده شست

[فردوسی]

هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است: لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند... لشکر از چهار جانب روی به رفتن آورد.

[تاریخ بیهقی]

تبصره. اگر فاعل جمع غیر ذی‌روح باشد لیکن نویسنده یا گوینده آن را

تمرین نود و دوم

فعل‌هایی که در جمله‌های زیرین ناتمام آمده و به جای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعیین کنید:

امسال از شدت سرما بیشتر شکوفه‌ها فاسد...، امتحان‌های آخر سال نزدیک رسیده...، دبیران به گردن ما حق...، دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته... و مردمان بی‌مهر حق صحبت یاران نگه نداشته...، اشعار خوب روح را به رقص می‌آور...، ایرانیان در صنایع سرآمد مردم... بوده...، کشور ایران یکی از ممالک بزرگ جهان بوده...، لشکر محمود غزنوی نیمی ترک... و نیمی تازی و هندی و ایرانی.

به منزله ذیروح شمرده و از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا غیر ذیروح را در سخن خود به ذیروحی تشبیه کرده باشد بایستی فعل را جمع بیاورد:

گلبنان پیرایه بر خود کرده‌اند بلبلان را در سماع آورده‌اند
خیمه بیرون بر که فراشان باد فرش دیبا در چمن گسترده‌اند
[سعدی]

چرخ را انجم بسان دست‌های چابکند
کز لطافت خاک بیجان را همی با جان کنند

[ناصرخسرو]

از کوه بر شدند خروشان سحاب‌ها غلطان شدند از بر البرز آب‌ها
[سروش]

تصریف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصریف و اشتقاق است. از این رو نخست معنای این دو را روشن ساخته، سپس به شرح هریک می‌پردازیم.

۱. تصریف: در اصطلاح منصرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است به سوی صیغه‌های مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق به همان فعل حاصل آید مانند: آمدن، آمد، می‌آمد، بیا، و مانند این.

تصریف بر دو گونه است: تصریف کوچک و تصریف بزرگ.

تصریف کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است به مشتقات شش‌گانه: ماضی، مضارع، امر، اسم فاعل، اسم مفعول و دعا.

و تصریف بزرگ صرف کردن زمان‌های سه‌گانه ماضی و حال و آینده است به اشخاص فعل از متکلم و مخاطب و غایب و افراد و جمع هریک از این صیغه‌ها. و اینک فعل کوشیدن را به هر دو تصریف بیان خواهیم کرد:

مصدر	کوشیدن	اسم مصدر: کوشش
کوشیدم	کوشیدیم	کوشم کوشیم
کوشیدی	کوشیدید	کوشی کوشید
کوشید	کوشیدند	کوشد کوشند
ماضی		
کوشنده‌ام	کوشنده‌ایم	کوشیده‌ام کوشیده‌ایم
کوشنده‌ای	کوشنده‌اید	کوشیده‌ای کوشیده‌اید
کوشنده است	کوشنده‌اند	کوشیده‌است کوشیده‌اند
اسم فاعل		
اسم مفعول		

امر غایب و حاضر	بکوشد بکوشید	دعا	کوشاد مکوشاد
-----------------	--------------	-----	--------------

نهی	نکوشید نکوشد	نهی	مکوش مکوشید
-----	--------------	-----	-------------

نهی مؤکد	بنکوشید بنکوشد	نهی مؤکد	بمکوش بمکوشید
----------	----------------	----------	---------------

۲. اشتقاق: فعل فارسی را اصل و ریشه‌ای است که بنیاد فعل بر آن است، و آن بر دو قسم است: ریشه حقیقی، ریشه غیر حقیقی. ریشه حقیقی آن است که هیچگاه به تنهایی و بالاستقلال استعمال نمی‌شود جز آنکه به صیغه فعلی درآید یا با چیز دیگر ترکیب شود و قاعده ترکیب ریشه فعل به قرار ذیل است: ریشه فعل گرفتن «گیر» است که:

با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون: گیراگیر.
با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون: گرفت و

گیر.

با ریشه دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون: داروگیر.
با اسم ترکیب شده معنی وصفی دهد چون: دستگیر، گلگیر،
زمینگیر.

با هاء غیر ملفوظ ترکیب شده معنی اسم آلت دهد چون: گیره.
با الف ترکیب شده معنی صفت دهد چون: گیرا.
در حالت فعلی صیغه مفرد امر حاضر شود چون: گیرو بگیر.

تمرین نود و سوم

این حکایت را به فارسی معمول بنویسید و فاعل‌های آن را معین کنید:
قرائت و املا:

در آن هنگام که ملک‌شاه به ترکستان بود خواجه نظام‌الملک مزد کشتیانان رود
آمویه را به انطاکیه شام نوشت، کشتیانان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند، شاه از
خواجه چگونگی پرسید، گفت خواستم تا پس از ما مردمان جهان پهنای کشور را باز
گویند. ملک‌شاه را خوش آمد و کشتیانان را بنواخت و خواجه را بستود.

تمرین نود و چهارم

از روی قاعده‌ای که اشاره شد ریشه این فعل‌ها را معین کنید:

کندن، می‌گذارد، بنمای، پیچیده، آورنده، درید، می‌گسلد، می‌ریاید.

اگر پای در دامن آری چو کوه	سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
کسانی که بد را پسندیده‌اند	ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند
اگر پارسا باشی و پاکرو	طریقت شناس و نصحیت شنو
نمدپوشی آمد به جنگش فراز	جوانی جهان دیده و کارساز

[بوستان سعدی]

ریشه غیر حقیقی آن است که برخلاف ریشه حقیقی بتوان آن را به تنهایی استعمال کرد چون بعضی اسامی و نعوت که از آنها فعل مشتق گردیده است.

فرق دیگری که میان این دو موجود است آن است که ریشه غیر حقیقی وقتی که به صیغه امر حاضر استعمال شود غالباً باید باء زینت یا تأکید بر سر آن داخل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون: ترس، شتاب، شکیب، جنگ، خواب، غلت، که افعال ترسیدن، شتافتن، شکیفتن، جنگیدن، خوابیدن، غلتیدن از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوییم: بترس، بشتاب، بشکیب و الی آخر.

و گاه از لغات تازی یا زبان دیگر نیز در وقت ضرورت فعل‌هایی مشتق می‌گردد. چون: فهمیدن، بلعیدن، طلبیدن، رقصیدن، تلگرافیدن که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز به قاعده زبان فارسی فعل‌های حقیقی می‌باشند لیکن پیش از آنکه در عرف زبان رواج یافته باشند نمی‌توان در ادبیات به کار برد. همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استادان است و هر کس نباید از هر اسمی یا ریشه‌ای که معمول نباشد فعلی بسازد.

توضیح. در هر فعلی که بخواهند ریشه آن را به دست آورند، باء تأکید را از اول فعل امر بر می‌دارند ریشه آن فعل به دست می‌آید.

مشتقات

از یک ریشه چهارده صیغه مشابه و غیر مشابه مشتق می‌گردد به طریق ذیل^۱:

۱. اسم مصدر، ۲. مصدر، ۳. امر حاضر، ۴. ماضی، ۵. مضارع، ۶.

۱. باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از یک ماده و اصل شنیده نشده است. مخصوصاً از ریشه‌های غیر حقیقی چنان که در جای خود اشاره خواهیم کرد.

دعا، ۷ و ۸. اسم فاعل و صفت فاعلی، ۹. اسم مفعول، ۱۰. مصدر مخفف، ۱۱. حاصل مصدر، ۱۲. صیغه مبالغه، ۱۳. صفت مشبیه، ۱۴. چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت. و علاوه بر این مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت دیگر نیز از ریشه فعل مشتق می شود که در جای خود به آنها اشاره خواهد شد. اکنون به ترتیب هر یک از این مشتقات را ذکر خواهیم کرد.

۱. اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه به فاعل و افاده معنی حدوث و تجدد، چون: دانش و بینش و کوشش. علامت اسم مصدر آن است که شینی ماقبل مکسور به آخر ریشه فعل بیفزایند و این صیغه سماعی است نه قیاسی^۱.

تبصره. از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است برخلاف مصدر که از همه افعال شنیده شده و فعل بدون مصدر وجود ندارد، به ویژه از ریشه های غیر حقیقی اسم مصدر به ندرت آمده است مانند «خرامش و لنگش» که هر دو شاذ و قلیل الاستعمال است و در این فعل ها همان ریشه به جای اسم مصدر استعمال می شود مانند: جنگ و شتاب و ترس و خواب و فهم و رقص و مانند آنها.

فایده. گاهی بعد از شین اسم مصدر تاء مثناة آورده اند و این قاعده در زبان عامه هنوز رایج است که به جای خورش گویند «خورشت» و به جای برش «برشت» و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده شده است:

۱. در زبان پهلوی بعد از شین اسم مصدر نونی نیز علاوه می کردند. چون: گوشن، کوششن و توخششن به معنی توزش و منشن و غیره و نون «پاداشن» از این قبیل است.

معجز پیغمبر مکی تویی به کنش و به منش و به گوشت
[تاریخ سیستان]

۲. مصدر

مصدر از برای بیان حدوث فعلی است که به فاعلی منسوب باشد، چون: دانستن و گفتن و دیدن. و علامت مصدر آن است که در آخرش تا و نون یا دال و نون باشد به شرطی که هرگاه نون را از آن بردارند فعل ماضی باقی بماند^۱ مانند «خواستن و رفتن و نهادن» که بعد از حذف نون «خواست و رفت و نهاد» که سوم شخص ماضی مفرد است باقی می ماند: «خشم گرفتن بیش از حد و حشت آورد و لطف فرمودن بی وقت هیبت ببرد».

[گلستان]

۳. امر حاضر

صیغه مفرد امر حاضر همان ریشه فعل است که به صیغه امر صرف می شود:



تمرین نود و پنجم

معین کنید که در این قطعه چند اسم مصدر به کار برده شده است:

برتو خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا	همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش

[حافظ]

۱. این شرط کلماتی از قبیل تهمتن، کرگدن و گردن را از موضوع خارج می سازد.

«سعی کن تا سودیابی، نیکو باش تا بهبود یابی»، و گاهی یاء زاید بر سر صیغه امر درآید:

خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان

[سعدی]

بیاموز و بشنو ز هر دانشی که یابی ز هر دانشی رامشی

[فردوسی]

امر حاضر دو صیغه بیش ندارد: یکی مفرد، دیگر جمع.
صیغه منفی امر را «نهی» گویند: مکن، مکنید.



تمرین نود و ششم

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید:

همه راستی باید آراستن	ز کژی دل خویش پیراستن
فزودن به فرزند بر مهر خویش	چو در آب دیدن بود چهر خویش
ز ناکردنی روی برتافتن	به از دل به اندوه و غم تافتن
زبان در سخن گفتن آزر کن	خرد را کمان و زبان تیر کن

[فردوسی]

تمرین نود و هفتم

صیغه‌های امر را در این اشعار معین کنید:

شنیده سخن‌ها فرامش مکن	که تاج است بر تخت دانش سخن
به دانش بود جان و دل را فروغ	نگر تا نگردي به گرد دروغ
سخنگوی چون برگشاید سخن	بمان تا بگوید تو تنندی مکن
ز دانش در بی‌نیازی بجوی	اگر چند از او سختی آید به روی

[شاهنامه]

صیغه ماضی در زبان فارسی به اختلاف آمده است. در افعال قیاسی تام، به طریقی و در افعال قیاسی غیرتام به طریق دیگر و در فعل‌های سماعی نیز به اختلاف آمده است و از مجموع این صیغه‌ها هفت قاعده بیرون می‌آید و ما در ذیل به هر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال قیاسی و سماعی بحثی به اختصار خواهیم نمود.

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است: فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام. «فعل قیاسی تام» آن است که همه صیغه‌های آن بدون حذف و تبدیل بر طبق قاعده معین که در زبان پارسی جاری است از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد و همیشه بتوان مطابق آن قاعده فعل تازه‌ای بنا نمود. چون: جنگیدن از جنگ، کوشیدن از کوش، دریدن از در، و کشیدن از کش و غیره.

«فعل قیاسی غیر تام» آن است که صیغه‌های آن بدون حذف یا تبدیل از ریشه واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر و ماضی آن تغییری مختصر راه یافته و از قاعده جاری که در افعال قیاسی تام موجود می‌باشد تجاوز به عمل آمده باشد. چون: گشتن از گش، گزاردن از گزار، دانستن از دان، درودن از درو و غیره.

افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است: فعل سماعی تام و فعل سماعی غیر تام. «فعل سماعی تام» آن است که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد لیکن در حروف اصلی آن حذف و تبدیل راه یافته باشد

و قسمت ماضی و مصدرش با امر و مضارعش متفاوت باشد و نتوان از روی قیاس مزبور فعلی جدید بنا نمود مانند: سوختن از سوز، جستن از جوی، فرسودن از فرسای، گفتن از گوی، خواستن از خواه، داشتن از دار، گشادن از گشای و غیره.

«فعل سماعی غیرتام» آن است که مشتقات آن از دو ریشه آمده باشد، خواه هر دو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از آن دو موجود نباشد.

آنکه هر دو ریشه موجود باشد مانند: «دادن» و «داد» که از ریشه «داد» گرفته شده و صیغه امر و مضارعش «دهد» و «ده» است که از ریشه «ده» گرفته شده است و این دو ریشه با هم متفاوت است. یا سُفتن و سُفت که از ریشه «سُفت» آمده و سُنیدن و سُنَب از ریشه «سُنَب»، یا نوشتن و نپشتن که از «نپی» گرفته شده و نویس و نویسد که از «نویس» گرفته شده است.



تمرین نود و هشتم

در این حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید:

حکایت: هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت پای پوش نداشتم به جامع کوفه درآمدم دلتنگ، یکی را دیدم که پای نداشت؛ سپاس نعمت حق به جای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم:

مرغ بریان به چشم مردم سیر	کمتر از برگ ترّه بر خوان است
وانکه را دستگاه و قدرت نیست	شلغم پخته مرغ بریان است

[گلستان سعدی]

و آنکه یکی از دو ریشه موجود نباشد مانند: کردن و کرد که از ریشه «کر» آمده که در زبان پهلوی موجود بوده و در زبان دری نیست ولی مضارعش «کند» و امرش «کن» از ریشه «کن» آمده. و دیدن و دید که ریشه آن معلوم نیست ولی «بیند و بین» که مضارع و امر است از «وین - بین» آمده است. و آمدن و آمد که ریشه آن در زبان دری معلوم نیست اما مضارع و امرش «آید و آی» از ریشه «آی» گرفته شده است. و فعل‌هایی که بعضی صیغه‌های آن موجود و بعضی دیگر مسموع نیفتاده است و جز چند صیغه از فعل در زبان نیست مانند: «آغشتن و آغشت» که مضارع و امر و فاعل ندارد، یا «خستن و خست» و «آلفتن و آختن و نفریدن» در شمار افعال سماعی غیرتام محسوب است و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره. در این کتاب تنها از افعال قیاسی تام سخن خواهیم راند و

تمرین نود و نهم

در این اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید:

از جان طمع بریدن آسان بود و لیکن

از دوستان جانی مشکل توان بریدن

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ

آنجا به نیک‌نامی پیراهنی دریدن

فرصت شمار صحبت کز این دو روزه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

[حافظ]

۱. در زبان پهلوی شمالی و فهلویات همدان و زنجان و آذربایجان فعل «کردن» فعلی قیاسی است و تمام صیغه‌های آن از «کر» صرف می‌شود: کرد، کُرد، کرم، کری، کردند، کرده، بکر،... الی آخر.

قاعده آن را به دست می‌دهیم، و طریقه شناختن عمومی افعال قیاسی و سماعی را معلوم می‌کنیم و در کتاب دوم به تفصیل از قواعد فعل‌های قیاسی غیرتام و افعال سماعی بحث خواهیم نمود.

ماضی در افعال قیاسی تام

علامت ماضی در افعال قیاسی تام آن است که به آخر ریشه فعل که به صورت ظاهر همان صیغه مفرد امر حاضر است حروف «دیدن» بیفزایند و از آن مصدر بسازند و اگر نون را از آن بردارند فعل ماضی حاصل شود چون: کوش ← کوشیدن و کوشید. از خواب ← خوابیدن و خوابید. از ترس ← ترسیدن و ترسید. و گاه باشد که یاء آن حذف شده و «ن» باقی ماند چون: از خوان ← خواندن و خواند. از ران ← راندن و راند. و پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد ماضی را به دست آوردیم به وسیله ضمائر آن را صرف کنیم:

کوشیدی	کوشیدم	کوشید ^۱
کوشیدید	کوشیدیم	کوشیدند

علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اعم از قیاسی و سماعی بر هفت وجه است:

۱. ید: کوشید، خوابید، ترسید، فهمید، طلبید.
۲. د: خواند، آمد، شد، کرد، زد.
۳. ت: رفت، شتافت، شنفست، تاخت، گسیخت.
۴. آد: افتاد، نهاد، زاد، داد، فرستاد.

۱. برای سهولت صرف و درک چگونگی اشتقاق ماضی باید سوم شخص مفرد ماضی را بر دیگر صیغه‌ها مقدم بداریم چنان که در متن عمل شده است.

۵. ود: گشود، ربود، فرمود، ستود، شنود.
 ۶. ست: گُست، بست، رست، دانست، خواست.
 ۷. شت: گماشت، داشت، کاشت، رشت، نبشت.

افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را به دو وجه می‌توان استعمال نمود چون افعالی که به دو یا سه لهجه در زبان موجود است مانند: «خفت، خوابید، خسبید». یا افعالی که ماضی آنها به دو وجه دیده شده چون: «شنود و شنید، گشود و گشاد، فراشت و فراخت». یا افعالی که روزی قیاسی تام بوده و بعد غیر تام و یا سماعی شده است: «تاخت - تازید، آخت - یازید، نواخت - نوازید، سوخت - سوزید». و ما این افعال را در جای دیگر به تفصیل از روی مصادر نشان خواهیم داد.

۵. مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغه فعل امر است که دالی ماقبل مفتوح به آخر آن افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاری است و تغییرپذیر نیست چون: کن - کند، زن - زند، آی - آید، فروز - فروزد، ریز - ریزد، انداز - اندازد. پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع به دست آمد به وسیله ضمائر آن را صرف کنیم بدین طریق:

کوشد	کوشم	کوشی
کوشند	کوشیم	کوشید
می‌کوشد	می‌کوشم	می‌کوشی
می‌کوشند	می‌کوشیم	می‌کوشید

و برای مستقبل، فعل معین «خواستن»^۱ را بر سوم شخص مفرد ماضی از همان فعل افزایند:

خواهد کوشید	خواهم کوشید	خواهی کوشید
خواهند کوشید	خواهیم کوشید	خواهید کوشید

۶. دعا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته می‌شود و میان علامت مضارع که دال آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند، و در مورد نفی میمی بر آن افزایند: باد ← مباد (در اصل بواد و مباد بوده است)، کناد ← مکناد، بیناد ← مبیناد، رساد ← مرساد، ریزاد ← مریزاد^۲ و گاه «ب» تأکید مانند امر بر سر دعا در می‌آید. در بعضی فعل‌ها صیغه دعا در هشت صیغه صرف می‌شود. مانند: مباد، مبادم، مبادت، مبادی، مبادش، مبادمان، مبادتان، مبادشان. و باد، بادم، بادت، بادی،... الی آخر. و امروز جز صیغه مفرد غایب (باد - مباد، کناد - مکناد و غیره) متداول نیست.

هماره جوان بادی و تندرست مبادت کیانی کمرگاه سست

[فردوسی]

مریزاد دستی که انگور چید بماناد پایی که درهم فشرد

[حافظ]

و گاه «الف» دیگری نیز پس از صیغه دعا بیفزایند: مباد، بادا.

دوست از من تو را همی طلبد رو بر دوست هرچه بادا باد

۱. افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر می‌کند از حیث زمان چون: «است، بود، شد، خواست». گاه فعل معین پیش از فعل می‌آید و گاه بعد از فعل: «گفته است، شنیدستم، خواهم رفت، خواهم آمد».

۲. اگر در صیغه نفی دعا مانند صیغه نهی به جای میم، نون نفی درآورند غلط است. چون: نباد و نکن به جای مباد و مکن.

گاهی نیز الف دعا را بعد از فعل مضارع آورند:
 منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو
 کم بیندا جز تو کسی آن روی شهر آرای تو

۷ و ۸. اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را به اصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع از فعل امر یا ریشه فعل مشتق و ساخته می شود - چنین که به آخر ریشه فعل «ن ده» در آورند: زن ← زننده، رو ← رونده، شو ← شونده، کن ← کننده، فریب ← فریبنده.

بعضی فعل ها اسم فاعل ندارد چون: خندیدن، توانستن، خستن، و در این قبیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون: «خندان»،

تمرین صدم

در این اشعار معین کنید که صیغه های دعا از چه فعلی است:

جهانت به کام و فلک یار باد	جهان آفرینت نگهدار باد
غم از گردش روزگارت مباد	وز اندیشه بر دل غبارت مباد
دل و کشورت جمع و معمور باد	ز ملک پراکندگی دور باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد	دگر هرچه گویم فسانه است و باد

[سعدی]

۱. در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آن را الف اشباع گویند به آخر ابیات در آورند و چون قافیه فعل باشد آن فعل به صیغه دعا شبیه شود مانند بیت سروش:

خزان بیامد تا کیماگری کندا کنار باغ پر از زر جعفری کندا
 یا این بیت دیگر از او:

دلم به مهر تو ای سرو کاشمر کشدا که پرده جعد تو از قیر بر قمر کشدا
 و نباید میان این قبیل فعل ها با صیغه دعا اشتباه شود چه این الف ها همه زاید است.

یا صفت مشبیه چون: «توانا» یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند چون: «خسته» و بیشتر فعل‌های لازم اسم فاعل ندارد. اسم فاعل در حالت نفی «نا» به اولش درآید چون: ناچرنده و ناگذرنده.

صفت فاعلی: در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط از جهت تفاوت لفظی در اصطلاح میان آن دو تفاوت قائل شده‌اند. این صفت را نیز از ریشه یا فعل امر می‌سازند. بدین طریق که الف و نونی به آخر فعل امر اضافه می‌کنند چون: خند ← خندان، گری ← گریان، موی ← مویان، نال ← نالان و غیره. و چنان که بالاتر گفتیم در بعضی فعل‌ها صفت فاعلی به جای اسم فاعل قرار می‌گیرد و در بعضی فعل‌ها، هم اسم فاعل می‌آید و هم صفت فاعلی و در این موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست این است که اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل، چون «زننده» که عمل زدن را می‌رساند اما «زنان» در عبارت: «بر سر زنان آمد» حالت فاعل را نشان می‌دهد، همچنین است افتنده و خیزنده و افتان و خیزان و گرینده و گریان و نالنده و نالان.

۹. اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است.

اسم مفعول از سوم شخص ماضی ساخته می‌شود به این طریق که حرف «هائِ غیر ملفوظ» به آخر ماضی می‌افزایند مانند: کشت ← کشته، خست ← خسته، رفت ← رفته، زد ← زده، گسیخت ← گسیخته. در حالت نفی بیشتر «نا» در اول اسم مفعول درآید مانند: «ناسفته» و ناگفته و ناشفته و گاه باشد که نون نفی در اول آن درآید چون: ننهفته، نشفته،

نشوده، نگشوده، نبسته، ندانسته.

به جانان درد دل ناگفته ماند ای ناله تأثیری

زبان را نیست یارای سخن ای خامه تعبیری

و در جایی که اسم مفعول برای ادای صیغه‌های ماضی بعید یا ماضی نقلی با فعل معین «بود، است» یا با «ضمیر شبه معین» استعمال شده باشد بدون استثنا باید نون نفی در اولش درآرند:

نگفته بودم	نگفته بودی	نگفته بود
نگفته‌ام	نگفته‌ای	نگفته است
نگفته‌ایم	نگفته‌اید	نگفته‌اند

۱۰. مصدر مُخَفَّف

مصدر مُخَفَّف را «مصدر مُرَخِّم» نیز گفته‌اند و از آن رو این صیغه را به این نام خوانده‌اند که مخفف مصدر است. علامت آن این است که حرف نون را از آخر مصدر برمی‌دارند مانند: گفتن ← گفت، آمدن ← آمد، و این صیغه با سوم شخص ماضی هماننده است.

مصدر مخفف گاه به معنی مصدر و گاه به معنی حاصل مصدر است. به معنی مصدر چنان که فرخی گوید:

او سخن گفت نداند چه گنه داند کرد

گنه آن چشم دژم دارد و آن زلف دوتاه

به معنی حاصل مصدر چنان که سعدی فرماید:

تمرین صد و یکم

از این صیغه‌ها یک اسم فاعل و یک صفت فاعلی بسازید:

موبیدن، رویدن، شتافتن، می‌خندد، می‌تواند، بگوی، رفت، کوشید، بجوی،

گیر، دار، پیرس.

گفتِ عالم به گوش جان بشنو و ر نماند به گفتنش کردار
 که در شعر اول «گفت» به جای «گفتن» آمده و در شعر دوم «گفت» به
 جای «گفتار» و چنان که خواست در «بازخواست» به معنی مصدر آمده و
 داشت در «بازداشت» و خواست در «درخواست» به معنی حاصل
 مصدر.

گاه دو مصدر مخفف با هم استعمال شود چون: «آمد و رفت، آمد و
 شد، گفت و شنید، زد و خورد» و گاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود
 چون: دوخت و دوز، ریخت و پاش، گفتگوی.

فایده. بعد از فعل «خواهم، خواهی، الخ» مصدر به صیغه مصدر
 مخفف آید چون: خواهم بود، خواهی بود، خواهی رفت، خواهد کرد.
 تبصره. از ماضی‌ها یا مصادر قیاسی تام مصدر مخفف و حاصل
 مصدر و اسم مصدر نیامده است مگر به نادر چنان که گذشت.

۱۱. حاصل مصدر

حاصل مصدر از مخفف یا ماضی ساخته می‌شود به این طریق که به
 آخر آن صیغه «آر» بیفزایند مانند: گفت و گفتار، رفت و رفتار، دید و

تمرین صد و دوم

از این صیغه‌ها اسم مفعول بسازید:

بیافرید، می‌گسترند، بشناخت، برکشید، دیدن، آرمدن، درویده، خفت، خاست،
 خوابید، خسبید، جهیدن، جستن، یابد، بکش، مویان، نالان، شتابان، غلتان، افتاد،
 ایستادن، می‌نشیند، می‌رود، می‌پاید، شکست، بجنگ.

دیدار، کرد و کردار، خفت و خفتار^۱، پدید و پدیدار، جست، جستار^۲.
حاصل مصدر از یک طرف مانند مصدر متوجه به فاعل است و از

تمرین صدوسوم

در این اشعار مصدر مخفف و معانی آن را تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست اشاره کنید:

ما امید ز گردون گشاد کاری نیست	به آشنایی این سفله اعتباری نیست
تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما	خلقی رود به بادیه در جستجوی ما
زد سخن بر لب نظیری جوش	عشق در گفت و در شنود آمد
	[نظیری]

ز آمد شد خیال تو ترسم که بی غرض	قصاب تربیت نکند گوسفند را
	[خسرو]

از کثرت آمد شدن دست حنایی	پیرایه خوابم همه شب زیر و زیر بود
	[نظیری]

منم شهر علم و علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است
	[فردوسی]

خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی

تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن

[حافظ]

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت	به سر شاه سر خویش را نباید باخت
	[گلستان]

۱. خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاحظ در اخلاق الملوک از قول انوشیروان این صیغه را آورده.

۲. جستار به معنی تحقیق و تفحص در کتب قدیم دیده شده.

طرف دیگر برخلاف مصدر از تجدد و حدوث برکنار است و از این رو به اسم مصدر شباهت دارد و چون بین او با آن هر دو اختلافی موجود است صیغه آن بسیار متداول نیست و جز از چند فعل از باقی افعال نیامده است.

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار
چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار

[حافظ]

بزرگی سراسر به گفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست
[فردوسی]

فایده. حاصل مصدر مانند مصدر یای لیاقت می پذیرد چون:
«دیداری» یعنی قابل دیدن:
مردم ز راه علم شود مردم نه این تن مصور دیداری
و نیز یای نسبت قبول می کند چون:
گویی که از نژاد بزرگانم گفتاری آمدی تو نه کرداری

۱۲. صیغه مبالغه

صیغه مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته می شود چون: «گرفتار، برخوردار و فریفتار» که افاده تکرار و استمرار کاری کند و گاه برای بیان صفت فاعلی آید مانند: «خریدار، خواستار و پدیدار». گاهی نیز افاده صفت مفعولی کند چون مردار و گرفتار.^۱
و این صیغه زیاده تر از حاصل مصدر آمده اما از صیغه های سماعی است و به قیاس نمی توان آن را ساخت.

کسانی که مردان راه حق اند خریدار بازار بی رونق اند

۱. گرفتار دو معنی دارد: اگر مراد کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و ناراحت است صیغه مبالغه است. و اگر گویی فلان کس گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعولی است.

چند بار ای دلت آخر به نصیحت گفتم
دیده بر دوز مبادا که گرفتار آیی

[سعدی]

۱۳. صفت مشبیه

علامت صفت مشبیه الفی است که به آخر ریشه فعل یا امر حاضر درآید و افاده صفت دائمی کند. چون: دانا، خوانا، توانا، بینا، زیبا، بویا، شکبیا، رخشا، ترسا، گویا، کانا^۱، جویا و غیره.

این صیغه از ریشه‌های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر می‌آید. ولی از ریشه‌های حقیقی غالباً آمده است با وجود این جزء صیغه‌های سماعی است نه قیاسی.

از ریشه یافعل امر چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته می‌شود:

۱. به اضافه «هائِ غیر ملفوظ» از بعضی فعل‌ها حاصل مصدر به وجود

تمرین صد و چهارم

از این غزل چند قافیه حاصل مصدر است:

قیمت گل برود چون تو به گلزار آیی و آب شکر چو تو در خنده و گفتار آیی
آنهمه جلوه طاموس و خرامیدن کبک بار دیگر نکند چون تو به رفتار آیی
چند بار ای دلت آخر به نصیحت گفتم دیده بر دوز مبادا که گرفتار آیی
کس نباشد که به دیدار تو واله نشود چون تو لعبت ز پس پرده پدیدار آیی

[سعدی]

۱. کانا یعنی نادان و ضد دانا است ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته است.

می آید چون: از گوی ← گویه، از خند ← خنده، از پوی ← پویه، از نال ← ناله، از پذیر ← پذیره، از انگار ← انگاره^۱، از انداز ← اندازه، از نیوش ← نیوشه، از پرس ← پرسه^۲ و غیره چنان که مسعود سعد گوید:

ای از بر من دور همانا خبرت نیست

کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی

۲. به اضافه «هائِ غیر ملفوظ» اسم آلت از بعضی افعال ساخته می شود مانند: از تاب ← تابه، از سمب ← سمبه^۳، از زند ← زنده، از دم ← دمه، از کوب ← کوبه، از استر ← استره، از نشان ← نشانه و غیره.

۳. به اضافه هائِ مزبور بعضی صفات ساخته می شود مانند: از بند ← بنده، از ریز ← ریزه، از رنج ← رنجه، از خور ← خوره (نام بیماری معروف) و غیره.



تمرین صد و پنجم

از ریشه های ذیل، اسم مصدر و صفت مشبیه و صیغه مبالغه بسازید:

کوش، خواه، گیر، خور، فریب، خر، بین، رو، جوی، بوی، دان، خوان، گوی، نمای.

و از این افعال ریشه فعل را پیدا کنید:

پسندید، آموزید، می کشد، می فهمد، طلبیدن، رقص، جستن.

در این شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشه آنها را معین نمایید:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

[فردوسی]

۱. انگاره هم به معنی انگاره معنوی است و هم انگاره مادی.
۲. پرسه به معنی عیادت بیماران است که در کرمان تکلم کنند.
۳. سمبه و سمب را با نون هم می نویسند.

۴. به اضافه الف و کاف، صفاتی دیگر ساخته می شود چون: از کاو ← کاواک، از سوز ← سوزاک، از پوش ← پوشاک، از خور ← خوراک و غیره.
۵. به اضافه الف و لام، اسم آلت ساخته می شود چون: از کوب ← کوبال، از چنگ (ریشه غیر حقیقی) ← چنگال، از دنگ (ریشه غیر حقیقی) ← دنگال، از دو ← دوال^۱ که نام تازیانه و چرم تازیانه است.
۶. به اضافه «نون» اسم مکان چون: از خور ← خورن (محل غذا خوردن که متروک شده است) از نشیم (لهجه ای است از نشین که معنی اسمی گرفته است) ← نشیمن، از «برز» و «ورز» ← برزن (نام محل ورزش و بازی)، از بز ← بادبز، از ویز (لهجه قدیم بیز) ← پرویز و چند لغت دیگر.
۷. به اضافه «ند» اسم معنی یا حاصل مصدر چون: از گز ← گزند، از خور ← خوردن، از رو ← روند، که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاری است و گویند «گرز خوردن پهلوان» و این سه به معنی گزش و خورش و روش است.

فعل های چند مصدری

گفتیم که افعال یا قیاسی است یا سماعی و هر یک از این دو یا تام است یا غیر تام، و اشاره کردیم که بعض افعال دو صورت مصدری و ماضی داشته است^۲ اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سماعی که از یک فعل شنیده شده ذکر می شود:

۱. دوال فرض است و مسلم نیست و روال نیز از این قبیل است که در لفظ عوام جاری است.

۲. در زبان اوستایی و پهلوی هم اختلاف مصادر و ماضی موجود است.

مصدر سماعی	مصدر قیاسی	مصدر سماعی	مصدر قیاسی
آوردن	آوریدن	فروختن	فروزیدن
گداختن	گدازیدن	نبشتن	نوردیدن
تاختن	تازیدن	آهختن	آهنجیدن
رُستن	روییدن	رستن	رهیدن
شناختن	شناسیدن	شتافتن	شتابیدن
سوختن	سوزیدن	تافتن	تابیدن
پژمردن	پژمریدن	کوفتن	کوبیدن
آگندن	آگنیدن	سفتن	سنبیدن
سودن	ساییدن	کافتن	کاویدن
ستودن	ستاییدن	ستدن	ستانیدن
زادن	زاییدن	اندودن	اندائیدن
استادن	استیدن	خواستن	خواهیدن ^۱
افتادن	افتیدن	خفتن	خوابیدن
گستردن	گستریدن	انگاشتن	انگاریدن
جستن	جهیدن	رشتن	ریسیدن
ریستن	ر...ن	هشتن	هلیدن
گشتن	گردیدن	گسستن	گسلیدن
روفتن	روبیدن	درودن	درویدن
شکفتن	شکفیدن		

۱. ببخشود مرگیو را شهریار بخواید آن جام گوهر نگار

[فردوسی]

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند، یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند:

آختن	آهختن	آزیدن
فراشتن	فراختن	فرازیدن
شنودن	شنیدن	شنفتن
خفتن	خسبیدن	خفتیدن
گذاشتن	گذارن	گذاریدن
انگاشتن	انگاردن	انگاریدن
آزردن	آزاردن	آزاریدن
گذاشتن	گزاردن	گزاریدن ^۱
سپردن	سپاردن	سپاریدن
گشادن	گشودن	گشاییدن ^۲

تبصره. صیغه‌های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعل‌ها قیاسی آمده است، ولی امروز صورت سماعی آنها فصیح‌تر است، چه فصحای بعد از مغول آنها را کمتر به کار برده‌اند.

صیغه‌سازی

غیر از افعال قیاسی تام که تمام صیغه‌ها را می‌توان از روی ریشه واحد ساخت سایر افعال را نمی‌توان از روی این قاعده شناخت زیرا در افعال

۱. سپهدار چون در بیابان رسید گزاریدن و ساز لشکر بدید

۲. در ادبیات پهلوی نیز این افعال به هر دو صورت دیده می‌شود - جز اینکه در خط پهلوی دال‌های ماضی و مصدر عموماً «ت» بوده و بعدها به «د» بدل شده است مانند: «کرت، افتات، دیت، آمت»، به جای: «کرد، افتاد، دید، آمد».

قیاسی غیرتام و افعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر و ماضی تخفیف یافته و یا به حروف دیگر مبدل می‌شود و علامت ماضی نیز در فعل‌ها تغییر می‌پذیرد، و هر قاعده‌ای از برای شناختن این اختلافات به وجود آوریم باهمه پیچیدگی که دارد باز هم استثناهایی پیدا می‌شود، بنابراین طریق اسهل برای شناختن افعال فارسی آن است که فعل را از روی دو اصل و ریشه بسازیم: یعنی مصدر و صیغه‌های ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فاعل و باقی صیغه‌ها را از فعل امر، زیرا این دو صیغه مختصرترین این دو قسمت می‌باشد.

بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه‌های آن را به ترتیب حقیقی آن فعل دریابد بایستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را به دست آورد و این قاعده در فعل‌های قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست.



تمرین صد و ششم

معین کنید کدام یک از این فعل‌ها قیاسی و کدام سماعی است:
 خوابید، طلبید، توانست، دید، دانست، افتاد، نوشت، گشود، رفت.
 بعد معین کنید که چگونه از این فعل‌ها مصدر و اسم مفعول می‌توان ساخت و در این سطور بنویسید:

.....

.....

.....

.....

.....

صیغه‌هایی که از ماضی می‌آید

۱. «مصدر» چون: افتاد و افتادن، نشست و نشستن، دید و دیدن و غیره.
۲. «اسم مفعول» چون: افتاده، نشسته، دیده.
۳. «حاصل مصدر» چون: دیدار، و «صیغه مبالغه» چون: گرفتار و غیره.
۴. «مصدر مخفف» چون: رفت و آمد، زد و بست، کرد و خورد و غیره.
۵. «سایر صیغه‌های ماضی» چون: رفتم، رفتی، (... رفتیم، رفتید، رفتند).

صیغه‌هایی که از امر می‌آید

۱. «اسم مصدر» چون: کن و کنش، رو و روش، بین و بینش، کوش و کوشش و غیره.
۲. «مضارع» چون: کند، رود، بیند، کوشد و غیره.
۳. «اسم فاعل» چون: کننده، رونده، بیننده، کوشنده و غیره.
۴. «صفت فاعلی» چون: کنان، روان، کوشان و غیره.
۵. «صفت مشبیه» چون: کوشا، روا، بینا، جویا و غیره.

تمرین صد و هفتم

- آیا قاعده‌ای هست که از «کند» بتوان مصدر آن را به دست آورد؟
- آیا می‌توان از «دادن»، سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده به دست آورد؟
- آیا اسم فاعل را می‌توان از «کشتن» به دست آورد؟
- آیا از فعل امر می‌توان اسم مفعول را به دست آورد؟
- آیا از اسم مصدر «کنش» می‌توان مضارع را به دست آورد؟

۶. «دعا» چون: کناد، مکناد، بیناد، مبیناد، رواد، مرواد و غیره.

فایده: برای اینکه از قاعده قدیم زیاد منحرف نشده باشیم باید سعی کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر هر فعلی را فرایاد داشته باشیم و از روی آن دو اصل، هم ریشه فعل را به دست آورده و چگونگی آن را دریابیم و هم صیغه امر و ماضی را برطبق قاعده‌ای که ذکر شد پیدا کنیم و باقی‌ها را از آن رو بسازیم.

مثال صیغه‌هایی که از ماضی می‌آید

ماضی	به افزودن	می‌شود	مانند
دید	نون (به آخرش)	مصدر	دیدن
دید	آر (به آخرش)	حاصل مصدر	دیدار
دید	ه (به آخرش)	اسم مفعول	دیده
دید	به همان صورت	مصدر مخفف	دید
دید	م (به آخرش)	اول شخص	دیدم
دید	ی (به آخرش)	دوم شخص	دیدی
دید	یم (به آخرش)	اول شخص جمع	دیدیم
دید	ید (به آخرش)	دوم شخص جمع	دیدید
دید	ند (به آخرش)	سوم شخص جمع	دیدند

تمرین صد و هشتم

از «رفت، گشاد، فرمود، خرید» تمام صیغه‌هایی که از ماضی می‌توان ساخت بسازید و بنویسید.

مثال صیغه‌هایی که از «امر» می‌آید

امر	با افزودن	می‌شود	مانند
بین	شین (به آخرش)	اسم مصدر	بینش
بین	دال (به آخرش)	مضارع	بیند
بین	نده (به آخرش)	اسم فاعل	بیننده
بین	آن (به آخرش)	صفت فاعلی	بینان ^۱
بین	آ (به آخرش)	صفت مشبیه	بینا
بین	ید (به آخرش)	جمع	بینید

تمرین صد و نهم

از «برو، بزن، مگوی، بگیر، آموزش، کوشش، بینش» فعل مضارع و اسم فاعل و صفت فاعلی و صفت مشبیه بسازید و بنویسید. ریشه‌های فعلی که در این شعر هست معین کنید و فعل امر از آنها بسازید:

محمد شمع جمع آفرینش چراغ افروز بزم اهل بینش

۱. شنیده نشده است.

جدول مصدر و ماضی و ملحقات

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	صیغه مبالغه
دیدن	دید	دیده	دیدار	پدیدار ^۱
دانستن	دانست	دانسته	(ندارد)	(ندارد)
رفتن	رفت	رفته	رفتار	(ندارد)
خریدن	خرید	خریده	(ندارد)	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	(ندارد)
خفتن	خفت	خفته	خفتار ^۲	(ندارد)
جُستن	جُست	جُسته	جُستار	(ندارد)
کشتن	کشت	کشته	کشتار	(ندارد)
داشتن	داشت	داشته	داشتار ^۳	(ندارد)
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	(ندارد)	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	(ندارد)	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	(ندارد)	خواستار
خوردن	خورد	خورده	(ندارد)	برخوردار
بردن	برد	برده	(ندارد)	بردار

۱. پدیدار از فعل دیدن است به علاوه باء فارسی که اصل باء اضافه است.

۲. خفتار در فارسی کمتر دیده شده و جاحظ آن را استعمال کرده است (کتاب التاج - طبع قاهره).

۳. داشتار در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری به نظر نرسیده است.

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

صفت مشبیه	صفت فاعلی	اسم فاعل	مضارع	امر	مصدر
بینا	(ندارد)	بیننده	بیند	ببین	بینش
دانا	(ندارد)	داننده	داند	بدان	دانش
روا	روان	رونده	رود	برو	روش
(ندارد)	(ندارد)	خَرَنده	خَرَد	بَخَر	... ^۱
(ندارد)	کنان	کننده	کند	بکن	کنش
(ندارد)	(ندارد)	خوابنده	خوابد	بخواب	...
(ندارد)	نالان	نالنده	نالد	بنال	نالش
جویا	جویان	جوینده	جوید	بجوی	جویش
کوشا	کوشان	کوشنده	کوشد	بکوش	کوشش
توانا	(ندارد)	تواننده	تواند	بتوان	توانش
(ندارد)	نمایان	نماینده	نماید	بنمای	نمایش
سوزا	سوزان	سوزنده	سوزد	بسوز	سوزش
پذیرا	پذیران	پذیرنده	پذیرد	بپذیر	پذیرش
(ندارد)	خواهان	خواهنده	خواهد	بخواه	خواهش

۱. جاهایی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیامده است یعنی شنیده نشده است.

فایده: برای اینکه از قاعده قدیم زیاد منحرف نشده باشیم، باید سعی کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر هر فعلی را فرایاد داشته باشیم و از روی آن دو اصل، هم ریشه فعل را به دست آورده و چگونگی آن را دریابیم و هم صیغه امر و ماضی را بر طبق قاعده‌ای که ذکر شد پیدا کنیم و باقی‌ها را از آن رو بسازیم.

تمرین صد و دهم

از این اشعار افعال را استخراج کنید و ریشه و باقی صیغه‌های آن را نشان دهید:

چه خوش گفت بهرام صحرانشین	چو یکران توسن زدش بر زمین
دگر اسبی از گله باید گرفت	که گر سر کشد باز شاید گرفت
ببند ای پسر دجله در آب کاست	که سودی ندارد چو سیلاب خاست
چو گرگ خبیث آمدت در کمند	بکش ورنه دل برکن از گوسفند
بد اندیش را جاه و فرصت مده	عدو در چه و دیو در شیشه به
مگو شاید این مار کشتن به چوب	چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
اگر خود نیابد جوانمرد نان	مزاجش توانگر بود همچنان
تو گر قیمتی گوهری غم مدار	که ضایع نگرداندت روزگار

[بوستان سعدی]

جلد دوم

نوع چهارم: مبهمات

مبهمات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را به طرز مبهم نشان دهند مانند: هر، کس، اند، دیگری، هیچ، چند، این و آن، فلان، بهمان و غیر آن.
«هر»:

هر که به نیکی عمل آغاز کرد نیکی او روی بدو باز کرد
[نظامی]

«کس»:

کس نیاید به خانه درویش که خراج زمین و باغ بده
[سعدی]

گاهی یاءِ نکره به آن افزایند:

کسی کو خریدار نیکی شود نگوید بدی تا بدی نشنود
[فردوسی]

«کسان» جمع کس است:

چو دستت به چیز تو نبود رسان چه چیز تو باشد چه چیز کسان
[اسدی]

«هیچ»:

گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
صد کینه به دل گیری صد اشک فروباری

[منوچهری]

بعد از «هیچ» غالباً فعل نفی آورند:

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست با ناگفتن و گفتن ایزد یکی است

[فردوسی]

تمرین اول

مبهمات را معلوم کنید:

که گردون همیشه نگردد به داد	به درد کسان دل مدارید شاد
به هر کار در داد و خوبی بسیج	به زنهاریان رنج منمای هیچ
پرستندگان را میبچ از نیاز	مگیر ایچ مزدور را مزد باز
چوخوش گوئیش جان ندارد دریغ	بسا کس که یکدانگ ندهد به تیغ

[اسدی]

از قضای آسمان در حبس ماست	کان فلان طوطی که مشتاق شماست
---------------------------	------------------------------

[مولوی]

چندین هزار شعر بدیع بلند ماند	لیکن به شکر گویم کز طبع پاک من
-------------------------------	--------------------------------

[مسعود سعد]

بر سر کوی تو فلان را که کشت	گفت فلان نیمشب ای گوژپشت
-----------------------------	--------------------------

[نظامی]

نماند از کس نشان آشنایی	پدید آمد رسوم بیوفایی
-------------------------	-----------------------

[حافظ]

ز دیوان شعر مشمرش آدمی	هر آنکو گذشت از ره مردی
------------------------	-------------------------

[فردوسی]

گاهی هم فعل مثبت آورند:

بگفتا هیچ دل پرپیچ دارم اگر این خربیفند هیچ دارم

[عطار]

«هیچکس» - از مبهمات مرکب است:

بدمگوی و بدمکن باهیچکس در هیچ حال
تا نه بد گوید کست نه باشدت بیمی زکس

[ابن یمین]

«آن و این»، «این و آن» - هرگاه مرجع معینی نداشته باشند از مبهمات
محسوب می شوند:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شده آن و این
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

[کلیم کاشانی]

«فلان و بهمان» - کنایه از اشخاص غیرمعین است:

شکرا یزد را که ما را خسروی است کارساز و کارمند و کاردان
کس نداند گفت اندر هیچ جنگ پشت او دیده است بهمان و فلان

[فرخی]

«دیگری و دیگران» - کنایه از اشخاص غیرمعین است: در راز خود
دیگری را انباز مکن. آنچه خویش را نپسندی دیگران را مپسند.
«دگری و دگران» - مخفف دیگری و دیگران است: هنوز نگران است
که ملکش با دگران است.

«یکدیگر و یکدیگر» - از مبهمات مرکب است: به یکدیگر آزار مرسانید.
«چند» - کنایه از عددی غیرمعین است:

به کوه اندرش چشمه بد نیز چند به کام اندرون آب هریک چو قند

[اسدی]

گاهی به آخر آن حرف «ی» افزایند:

خروشی برآورد بیژن چو شیر ز ترکان برفتند چندی دلیر

گاهی «یک» در اول آن درآید:

یک چند روزگار جهان دردمند بود

به شد که یافت بوی سمن را دوا طبیب

[رودکی]

«چند» - چون پرسش را برساند از ادوات پرسش است:

تمرین دوم

روی مبهمات خطی بکشید:

عارفی را گفتند چرا با خلق خدا نیامیزی؟ گفت چه کنم قومی را که عیب من از

من پنهان دارند و با دیگران می‌گویند.

[عطار]

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

[سعدی]

زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

[سعدی]

بیشتر گمره و کمتر به رهند

با همه اهل جهان گرچه از آن

نه چنان چون تو بمیری برهند

تو چنان زی که بمیری برهی

[جامی]

که فرشته است همانا که نباشد پنهان

با چنین خلق و چنین رسم‌گر اورا گویند

[فرخی]

چند ازین فرقت و بر جان ز غم فرقت رنج
چند ازین دوری و بر دل ز پی دوری غم

[فرخی]

«چندان و چندین»:

چندان که گفتم غم با طبیبان درمان نکردند مسکین غریبان

[حافظ]

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست

[خیام]

«اند» - کنایه از عدد غیرمعین است بین سه و نه:

یاد دارم به سال پنجه و اند به حقیقت نگویمت که به چند

«همه» - نیز از جمله مبهمات است و برگروه نامعین دلالت کند:

همه سرکشان امر او را متابع همه خسروان رای او را مسخر

[فرخی]

گاهی «همه» به معنی سراسر است:

همه کوه لاله است و آن لاله زیبا

همه دشت سبزه است و آن سبزه در خور

[فرخی]

تمرین سوم

به جای نقطه‌ها یکی از مبهمات را که مناسب است بگذارید:

پدری پسر را گفت با... آشنا سخن مگوی - با... کس سخن به تندی نشاید گفت

- از... که فرو خوری امیر تو شود - ... کس نمی‌داند که تکلیف او چیست باید

بیاموزد - روزی... به کوشش او بستگی دارد - انجام این کار... رنج ندارد - این

مطلب را از... پرس - شصت و... سال زندگانی کرد - از بدگویی... باک مدار.

«همگان و همگی» - نیز از مبهماتند.

«همه کس» - از مبهمات مرکب است:

همه کس از قبل نیستی فغان دارد گه ضغیفی و بیچارگی و تنگی حال
[غضائی]

«همان و همین»:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقه مهر بدان نام و نشان است که بود

[حافظ]

«چنان و چنین» - از مبهمات مرکب باشند:

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند
چنان بود صدفی کش چنین بود گوهر

[عنصری]

تمرین چهارم

در این عبارات و اشعار روی مبهمات خطی بکشید:

شاعری پیش صاحب عباد آمد قصیده‌ای آورد هر بیت از دیوانی و هر معنی زاده
طبع سخندان. صاحب گفت ای فلان از برای ما عجب قطار شتری آورده‌ای که اگر
کسی مهارشان بگشاید هریک به گله دیگر گراید.

همی‌گفتی به دعوی دی که باشد	به پیش شعر عذیم انگبین هیچ
ز هر جا جمع کردی چند بیتی	به دیوانت نبینم غیر ازین هیچ
اگر هریک به جای خود رود باز	بجز کاغذ نماند بر زمین هیچ

[جامی]

هرآن کس که در بیم واندوه زیست	بر آن زندگانی بیاید گریست
دگر هر که دارد ز هر کار ننگ	بود زندگانی و روزیش تنگ
مرا کاشکی بودی آن دسترس	که نگذارمی حاجت کس به کس

نوع پنجم: ادوات پرسش

کلماتی را که در سؤال و استفهام به کار رود ادوات پرسش نامند مانند:
«که» در اشخاص:

که گفت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
[فردوسی]

«چه» در اشیاء:

چه کار است پیش امیرم چودانم که گر میر پیشم نخواند نمیرم
[ناصر خسرو]

«کو» در مکان:

می گفت به آواز که افسوس افسوس
کو بانگ جرس ها و کجا ناله کوس

[خیام]

«کجا» در مکان:

خانه من جست که خونی کجاست
ای شه ازین بیش زبونی که راست

[نظامی]

«کدام و کدامین» در تردید:

ندانم در آن گرد تاریک رنگ که یاران کدامند و خصمان کدام
[مسعود سعد]

آن شب قدری که گویند اهل معنی امشب است
یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

[حافظ]

«چون» در چگونگی:

چون است حال بستان ای باد نوبهاری
کز بلبلان برآید فریاد بیقراری

[سعدی]

«چند» در مقدار و زمان:

چند پری چون مگسی بهر قوت در دهن این تنه عنکبوت
[نظامی]

«کی» در زمان:

همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید
جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید

[فرخی]

«مگر» در انکار:

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی
که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت

[سعدی]

«هیچ» در انکار:

تمرین پنجم

در این اشعار و عبارات ادوات پرسش را معلوم کنید:

زاری نریمان بر مرگ گرشاسب:

نریمان همی گفت زار ای دلیر	کجاست آن دل وزور و بازوی چیر
کجاست آن سواری و صف ساختن	کجاست آن به هر کشوری تاختن
جهان گشتی و رنج برداشتی	چو گنجت بینداشت بگذاشتی
کهان سوی فرمانت دارند چشم	چه بودت که با ما به جنگی و خشم

[اسدی]

امروز کجا بودی و چه خبر خوشی آوردی. آن کس که بدی کرد و بدی ندید کدام
است. کدام باد بهاری وزید در آفاق، که باز در عقبش نکبت خزانی نیست. کو اهل
دلی که محرم راز بود. کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر.

ای که هرگز فراموش نکنم هیچت از بنده یاد می آید
[سعدی]

تمرین ششم

به جای نقطه ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید:

... می داند عاقبت کارها... است. با ... توان گفت که درد ما... است. به خاطر ندارم
که... با تو این سخن را گفتم. دوستان و یاران... رفتند. آن قلم که خریدی... بردی. حال
مریض شما... است. برادر من با تو... گفت. این جماعت... ند. اینک قلم و مداد... را
ترجیح می دهی. از چوپان پیرس که گله... است. جوانی با پیری گفت این کمان که بر
پشت داری به... می فروشی؟ معنی این کلام را... می داند. من... چنین گفته بودم.
برادرت... می داند که... می گوید. ندانم... دیده ام در کتاب. من... می دانم مقصود تو
چیست. از... دوست رنجیده. قیمت این کتاب... است.

تمرین هفتم

ضمایر متصل و منفصل و ادوات پرسش را معلوم کنید:

سوی خورشید بینی دیده دربند	به حربا گفت خفاشی که تا چند
چرا عالم کنی بر خویش تیره	ازین پیکر که سازد چشم خیره
به غیر از تیرگی چشمت چه دیده است	ز نسترهاش کان الماس دیده است
طپان چون ماهی بی آبی از وی	چه دیدی کاینچنین بیتابی از وی
برو کوتاه کن دستت ز فتراک	تو را جا در مفاک، او را بر افلاک
گهی پیرامن خویشت دهد بار	چو پروانه طلب یاری که آن یار
تو پا می بینی و من پر طاوس	بگفتش کوتاهی افسوس افسوس
فروغ این چراغ آسمانی	تو شب های سیه دیدی چه دانی
بر او می دوختی صد دیده چون من	گرت روشن شدی یک چشم سوزن

[وحشی]

در جمع «که» گویند: کیان، و در جمع «چه»: چه‌ها.
چون «که و چه» به فعل «است» متصل شوند گویند: کیست و چیست.
در «که و چه» حالات اسمی جاری است:
مثال حالت فاعلی:

که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

[حافظ]

چه بودت که از جان بریدی امید بلرزیدی از تاب هیبت چو بید
[سعدی]

مثال حالت مفعولی:
که را دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم
[سعدی]
ما که به سیراب زمین کاشتیم زانچه بکشتیم چه برداشتیم
[نظامی]

تمرین هشتم

حالات «که و چه» را در عبارات و اشعار ذیل معین کنید:
که گفت مرا بخوانی؟ مردمان از که سخن می‌گفتند؟ چه بهتر از دوست خوب
است؟ از چه نومیدی و به چه امیدوار؟ چه را دوست داری؟ دفتر که بادوام‌تر است؟
که از تو بهتر می‌نویسد؟ مرکب را در چه ریزند؟ دانا از که گریزان است؟ برای چه از
سخن من رنجیدید؟ با که گویم که سخن فهم تواند کردن؟ این خط را با چه نوشتی؟
از چه اندیشه داری؟ توانگر حقیقی کیست؟ شجاع حقیقی که را گویند؟ از چه او را
بیم می‌دهد؟ رفتار که ناپسند بود؟ از دست چه شکایت و فریاد دارد؟
تخم ادب چیست وفا کاشتن حق وفا چیست نگهداشتن

مثال حالت اضافی:

پیش که برآورم ز دستت فریاد
هم پیش تو از دست تو می خواهم داد

[سعدی]

●
→ صحبت گیتی که تمنی کند
تا کی و کی دست درازی کنم

با که وفا کرد که با ما کند
با سر خود بین که چه بازی کنم

فصل چهارم

عدد

عدد لفظی است که در تعیین عدد اشیا و اشخاص به کار رود و شماره آن را بیان کند چنان که گوییم: «دو کتاب و پنج قلم» لفظ دو و پنج عدد است و عدد کتاب و قلم را تعیین می نماید.

عدد بر چهار قسم است: اصلی، ترتیبی یا وصفی، کسری، توزیعی.

اعداد اصلی

اعداد اصلی در زبان پارسی بیست کلمه است از این قرار: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار.

عددهای دیگر از قبیل: یازده، دوازده، سیصد، دوهزار، صد هزار، از ترکیب این اعداد به حصول پیوسته اند.

در ترکیب اعداد این روش را معمول می‌دارند: از یازده تا نوزده عدد

تمرین نهم

عده‌هایی که در این اشعار استعمال شده نشان دهید:

از آن پس جهاندار پیروزگر	ابا گرز بنشست بر تخت زر
در گنج دینار بگشاد و گفت	که گنج بزرگان نشاید نهفت
که کوشش و کینه و کارزار	شود گنج و دینار بر چشم خوار
جهاندار از آن پس به گنجور گفت	که ده جام زرین بیار از نهفت
شمامه نهادند بر جام زر	ده از نقره خام هم پر گهر
پر از مشک جامی ز یاقوت زرد	ز فیروزه جامی دگر لاجورد
عقیق و زمرد بر او ریخته	به مشک و گلاب اندر آمیخته
پرستنده با کمر ده غلام	ده اسب گرانبایه زرین لگام
وز آن پس به گنجور فرمود شاه	که ده خوان زرین بنه پیشگاه
برآمیز دینار و مشک و گهر	پر پیروی ده با کلاه و کمر
دو صد خز و دیبای پیکر به زر	یکی افسر خسروی ده کمر
چنین گفت کاین هدیه‌ای را که رنج	ندارد دریغ از پی نام و گنج
از ایدر رود تا سوی کاسه رود	دهد بر روان سیاوش درود
ز هیزم یکی کوه بیند بلند	فزون است بالایش از ده کمند
دلیری از ایدر بیاید شدن	همه کاسه رود آتش اندر زدن
بدان تا گر آنجا بود رزمگاه	پس هیزم اندر نماند سپاه
همان گیو گفت این شکار من است	همان سوختن کوه کار من است
و گر لشگر آید نترسم ز رزم	به رزم اندرون کرکس آرم به بزم

[فردوسی]

کوچکتر را که از جنس آحاد است بر عدد بزرگتر که از جنس عشرات است مقدم دارند مانند: یازده، دوازده، هفده.

گاهی به حسب ضرورت عدد بزرگتر را مقدم آورند مانند:

از بیست تا صد عدد بزرگتر را مقدم دارند و عدد کوچکتر را به وسیله «و» بر آن عطف کنند مانند: بیست و یک، سی و هفت، هفتاد و پنج. از صد به بالا باز عدد کوچکتر را پیشتر آورند مانند: چهارصد، هفتصد، هفت هزار، ده هزار.

۱. به جای کلمه دویست «دوصد» و به جای سیصد کلمه «تیرست» را به کار برده اند چون:

گزین کرد هم در زمان پهلوان ده و دوهزار از دلاور گوان
[اسدی]

که به جای دوازده «ده و دو» گفته و مثل:

ده و شش هزار از مهان سرای ز گوهر کمرشان ز دیبا قبا
[اسدی]

من کیستم که بر من نتوان دروغ بستن
نه قرص آفتابم نه ماه ده چهرای

[منوچهری]

بزرگی سراسر به گفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست
و مانند

سیه گوش تیرست هریک به بند پلنگان آمخته هشتاد و اند
[اسدی]

که به جای سیصد، «تیرست» گفته است.

۲. در سایر اعداد نیز شعرا تصرف روا داشته اند چنان که:

ز ابیات غرا دو ره سی هزار مر آن جمله در شیوه کارزار

[فردوسی]

دوره صد هزار از یلان برشمرد به مهتر پسر داد خاقان گرد
[اسدی]

که «دوره سی هزار» به جای شصت هزار و «دوره صد هزار» به جای
دویست هزار استعمال نموده‌اند.

۳. «چند» عدد نامعلوم را می‌رساند چنان که گویی: «چند شاگرد
دیدم» که عدد شاگردان معلوم نیست.

چندان و چندین هم در مقدار غیرمعین استعمال می‌شود.

تمرین دهم

متقدمان گاهی به جای عدد حروف ابجد را به کار می‌برده‌اند. بدین طریق که:
ابجد، هوز، حطی: نمایندهٔ آحاد است تا اولین پایهٔ عشرات و به ترتیب هر حرف
یکی از مراتب آحاد را نشان می‌دهد چنان که — «الف» بر عدد یک و «ب» بر عدد دو
دلالت می‌کند و بر این قیاس تا حرف «ی» که کنایه از عدد ده می‌باشد و نخستین پایهٔ
عشرات است و ده اضافه می‌گردد. کلمن، سغفص: نمایندهٔ مراتب عشرات است و
از بیست تا نود را معین می‌کند. قرشت، ثخذ، ضطغ: مراتب مآت را تا اولین پایهٔ
الوف بیان می‌نماید و صد صد علاوه می‌شود. اینک مجموع حروف ابجد و اعدادی
که از آنها به دست می‌آید:

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰
ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ								
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰								

این حروف را شعرا برای ضبط تواریخ به کار برده و در آن ذوق صنعت و لطف
طبع به خرج داده‌اند چنان که جزء صنایع مهم شعری قرار گرفته است.

۴. کلمه «اند» از «سه» تا «نه» را می‌رساند چنان‌که: «هفتاد و اند سال در

جهان بزیست.»

و مرادف آن در زبان تازی «بضع» و «تئیف» است.

تمرین یازدهم

اقسام عدد را در این اشعار نشان دهید:

جهان پهلوان بود به میان شهر
شتر سی‌هزار از درم بار کرد
ز دُر چارصد تاج آراسته
ز زر پیرهن سی‌وشش بافته
ز زربفت صد تخت بر رنگ رنگ
کنیزان دگر سی‌هزار از چگل
دو ره ده هزار از بتان سرای
ده و شش هزار اسب نو کرده زین
هزار اسب دیگر به زرین ستام
ز زر خشت تیرست و سی‌بار پنج
صدوسی سپر گونه‌گونه ز زر
دو ره چارصد یوز بدمیش گیر
دو صد باز و افزون ز سیصد خشین^۱
دو ره سی هزاران ز تازی هیون
ز گاوان صد و سی هزار از شمار
چو پنجه هزار دگر برده بود

به گردش بزرگان لشکر دو بهر
دگر نیم ازین بار دینار کرد
گزیده همه یک یک از خواسته
بهم پود با تار برتافته
که بدکمترین جامه سی‌من به سنگ
پری چهره خادم هزار و چهل
همه با ستور و سلیح و قبای
همه زیر برگستوان‌های چین
از ارغون و از تازی تیزگام
که مردی یکی برگرفتی به رنج
غلافش ز دیبا نگار از گهر
به تن همچو پاشیده بر قیر شیر
صد و شست طغرل همه به گزین
ز فرش و نمد بارشان گونه‌گون
ز میشان دوشا هزاران هزار
که هر یک به صد ناز پروده بود
[گرشاسب‌نامه]

۱. بازی که پشت آن کبود باشد و چشمانش سیاه.

معدود و ممیز اعداد اصلی را اکنون در همه حال مفرد و پس از عدد آورند مانند:

هزار کبک ندارد دل یکی شاهین هزار بنده ندارد دل خداوندی
[شهید بلخی]

ولیکن فصحاء پیشین معدود را در غیر واحد جمع نیز آورده اند مانند:
برادر بُد او را دو اهریمنان یکی کهرم و دیگر اندیرنان
[دقیقی]

چون خردی بزرگ آورد دستبرد به از صد بزرگان کشان کار خرد
[اسدی]

چه اند این لشکر تازنده هموار که اند این هفت سالاران لشکر



تمرین دوازدهم

در این جمله ها عددهای مبهم و صریح را به وسیله عدد (۱) و (۲) معلوم دارید:
چند روزی در خانه به سر بردم و هر روز چندین ورق کتاب مطالعه کردم. محسن
امروز چند ساعت کار کرد زیرا هر هفته چند بار تفریح می کند.

گل بیند چندان و سمن بیند چندان چندان که به گلزارندید است و سمن زار
[منوچهری]

از پس خویشم کشید بر امید سالیان پنجاه یا پنجاه و اند
[ناصر خسرو]

پدر من شصت و اند سال زندگانی کرد و چندین مزرعه آباد نمود. رودکی در سال
سیصد و بیست و اند کلیله و دمنه را منظوم ساخت.

در درج سخن بگشای در پند غزل را در به دست زهد دربند
به آب پند باید شست دل را چو سالت برگذشت از شصت و از اند
[ناصر خسرو]

وین هفت گوهران گدازان را سقراط باز بست به هفت اختر
[ناصرخسرو]

پناه میران دایم سپاه باشد و شهر
بوند این دو امیران پناه شهر و سپاه

[قطران]

تمرین سیزدهم

معدودهای جمع را معین کنید:

علی بن هیصم که این هفت حرف سه روح و چهار اسطقسات ماست
چرخ نارد به حکم صد دوران جان نزاید به سعی چار ارکان
هفت آبا بهر تأیید تو با چار امهات همچنان کت بود و هست از بعد این مأمور باد
به صدقران بنزاید یکی نتیجه چو تو ز امتزاج چهار امهات و هفت آبا

[سنایی]

در زمین چار عنصر هفت حراث فلک تخم دولت تاکنون بر امتحان افشاندہ اند

[انوری]

پیش آرم هفت مردان را شفیع کز دو عالمشان تبرا دیده ام
گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید گفتا توان اگر نشدی شاه شاهقام
پس از تحصیل دین از هفت مردان پس از تنزیل وحی از هفت قرا
زهره به دو زخمه از سر نعش در رقص کشد سه خواهران را
بودند تا نبود نزولش درین سرای این چار مادر و سه موالید بینوا
پس بر آن سد مبارک ده انامل برگشاد جدولی راهفت دریا ساخت از فیض عطا
که اوبه پنج انامل به فتح باب سخن ز هفت کشور جانم بیرد قحط و وبا
طویلۀ سخنش سی و یک جواهر داشت نهادمش به بهای هزار و یک اسما

[خاقانی]

و این استعمالات مخصوص شعر است و در نثر نیاید.
 هرگاه معدود دارای عدد معین و محدود باشد غالباً به صورت جمع استعمال می شده است مانند: چهار اسطقسات و چهار ارکان و چهار امهات (عناصر چهارگانه) و هفت قراء و سه خواهران و سه موالید و ده انامل و پنج انامل و هزار و یک اسماء.
 هرگاه در آخر معدود یاء نکره درآید تقدم آن بر عدد روا باشد چنان که گویی: «مردی پنج برفتند، و سالی دو برآمد.» و در این صورت عدد معنی وصفی به خود می گیرد.

یاء نکره در عدد «یک» گاه به آخر عدد و معدود پیوسته شود مانند:
 یکی کودکی مهتر اندر برش پژوهنده زند و استا سرش
 [فردوسی]

یا آنکه تنها به عدد متصل گردد چون:
 به قلب سپاه اندرون نوشزاد یکی ترک رومی به سر برنهاد
 [فردوسی]

تمرین چهاردهم

معدودهایی که مقدم است از معدودهایی که پس از عدد ذکر شده جدا کنید:
 خصمان چیرگی کردند و سواری دویست برافکندند و رزمی صعب اتفاق افتاد و از لشکر ما مردی پنج گرفتار آمدند.
 اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آن کار را فروگرفتی ولیکن ندادند و امیر مودود را دیدم خود روی به قریوس زین نهاده و شمشیر کشیده به دست و اسب می تاخت و آواز می داد لشکر را که ای ناجوانمردان سواری چند سوی من آیید.

[بیهقی]

و گاه تنها در آخر معدود ذکر شود:

یک پلنگی طفلکان نوزاده بود گفتم او را شیر ده طاعت نمود

[مولوی]

گاه کلمه «یکی» را با تشدید آورده‌اند:

زیگی چراغ آتش افروختن توان لشکر نامور سوختن

[اسدی]

عدد یک و معدود آن را بدون یاء وحدت هم می‌توان استعمال نمود:
چو گشت اسب ننشست یک شهریار به بزم و به رزم و به رای و شکار

[فردوسی]

تمرین پانزدهم

استعمال مختلف «یک» را نشان دهید:

یکی ابر برخاستی پر ز گرد درفش مرا سر نگونسار کرد

[فردوسی]

یک مرده به نام به که صد زنده به ننگ.

هزار دوست بگیر که اندک است و یک دشمن بگیر که بسیار است.

به یک دست دو هندوانه برنتوان داشت.

یکی نامداری که با نام او شدستند بینام نام‌آوران

[منوچهری]

یکی نره گوری زده بر درخت نهاده بر خویش کوپال و رخت

گزین کن یکی مرد جوینده راه که با من بیاید به نخجیرگاه

یکی جام زرین پر از باده کرد از او یاد مردان آزاده کرد

[فردوسی]

یکی سواری از لشکر برآمد و تیغی آبدار برکشید و از ناگاه در خیل دشمن افتاد.

در شعر معدودی را که یاءِ نکره به آخر آن متصل نشده باشد بر عدد مقدم می‌توان داشت مانند:

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
[فردوسی]

میان گل و سوسن و مرغزار روان چشمه آب بیتش از هزار
[اسدی]

که در اصل «سی سال» و «بیش از هزار چشمه آب» بوده است.

معدود را گاه با «از» استعمال کنند مانند این دو بیت:

دگر صد هزار از گهردار تیغ زپیش و پس خود همی تاخت میغ
هزار اسب رود از فسیله گزید دو ره ده هزار از بره سر برید
[اسدی]

هرگاه دو عدد در مورد تردید ذکر شوند عطف آنها به یکدیگر جایز نیست. چنان که گویند: پنج شش منزل خریدم، و سه چهار کتاب خواندم. و در این هنگام اگر دو عدد از طبقه هم (آحاد یا عشرات...) باشند معدود در آخر اعداد آید، مثل «دو سه شاگرد آمدند.» که معدود تنها در آخر ذکر می‌شود.

و اگر دو عدد از طبقه هم نباشند معدود در آخر هر یک مذکور گردد چنان که گویی: «نه کتاب ده کتاب خوانده‌ام» که معدود تکرار شده و روا نیست که بگویی «نه ده کتاب خوانده‌ام» و بر این قیاس «نوزده شاگرد بیست شاگرد رفتند» رواست و «نوزده بیست شاگرد رفتند» روا نیست. حذف معدود در نظم و نثر معمول است مانند:

پدرشان زگیتی چو بر بست رخت شدند این دو جوینده تاج و تخت
[اسدی]

و در این هنگام عدد را جمع نیز می‌بنند مثل:

به یکی جای بودند خوش هردوان
همه راه همپرسش و همعنان
ومانند:

سالار کیست پس چو ازین هفتان هریک موکل است به کاری بر
[ناصر خسرو]
هرگاه بخواهند مقدار چیزی را معین کنند لفظی را که بر مقدار دلالت
کند پس عدد آورند: دو مر قند، سه خروار شکر، چهار سیر نبات، دو

تمرین شانزدهم

مواردی که معدود مقدم است نشان دهید؟ چند جا معدود با «از» استعمال شده
است؟ در چند مورد عدد مقدم است؟

پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند و مظفر شدند. یک
جوان ایرانی در مسابقه از همه پیش افتاد.

این مگر خویش است با آن طوطیک این مگر دو جسم بود و روح یک
[مولوی]

به یک عطا سه هزار از گهر به شاعر داد از آن خزینگی زرد چهره لاغر
[عنصری]

کتابخانه ملی سی و یک هزار جلد کتاب دارد، کتابخانه مجلس دارای هزار نسخه
خطی است، جوانان دانشور هر روز چند ساعت در این کتابخانه‌ها به مطالعه
مشغولند.

گزین کرد پنجه هزار از سوار پیاده دگر نامور چل هزار
ولی آرزو دارم از تو یکی که آری به کاخم درنگ اندکی
دوره صد هزار از سران سترک کشیدند درهم سپاهی بزرگ

[اسدی]

مثقال چای.

گاه پس از عدد لفظی مناسب معدود آورند^۱ بدین قرار: در انسان: نفر، در حیوان: رأس، در لباس و فرش: دست، در شمشیر و تفنگ: قبضه، در توپ: عراده، در کشتی: فروند، در کتاب: جلد، در شال: طاقه، در تخمه و پسته و نظایر آن: دانه و عدد، در انگشتی: حلقه، در لؤلؤ: رشته. و این کار قیاسی نیست و همه جا آورده نمی شود و نزد پیشینیان هم متداول نبوده است.

نویسندگان و شعرا هنگام تعداد پس از عدد دو و سه، کلمه «دیگر»

تمرین هفدهم

به جای نقطه ها معدود مناسب بگذارید:

پنج... زود به آموزشگاه حاضر شدم. دیشب بیست... کتاب خواندم. پنج شش... پیش در خیابان با یکی از دوستان مصادف شدم. یک... پیش از آفتاب پدرم مرابیدار کرد. برای دستگیری فقراده... اعانه خواهم داد.

تمرین هجدهم

در قطعه ذیل عددهای تردیدی را معین کنید:

در حدود ری یکی دیوانه بود	سال و مه کردی به کوه و دشت گشت
گفت ای آنان کتان آماده بود	گاه قرب و بعد این زرینه طشت
توزی و کتان به گرما پنج شش	قائم و قندز به سرما هفت هشت
لذت هستی و رنج نیستی	بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

۱. استعمال الفاظ مناسب معدود در قرن اخیر متداول گردیده و بخصوص نویسندگان و حسابداران دیوانی بدین کار نخست پای بند بوده اند و خلاف این رسم را غلطی زشت می شمرده اند و اکنون هم بعضی این روش را می پسندند و به کار می بندند.

افزوده و در تقسیم بدین طریق می آورده اند: «نخست، دو دیگر، سه دیگر» ولی در اعداد دیگر این روش را معمول نداشته و «چهار دیگر» یا «پنج دیگر» نگفته اند.

هرگاه عدد بیش از یک و معدود لفظی عام باشد آن را توضیح دهند مانند:

مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی دل راد و زبان مدح گستر
[عنصری]

دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

[سعدی]

و باشد که آن را به وسیله تقسیم و به اضافه لفظ «یکی» و «دیگر» تفسیر کنند. مثل:

خدای را دو جهان است فعلی و عقلی
یکی به مایه قلیل و دگر به مایه کثیر
جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه
یکی جهان صغیر و دگر جهان کبیر

[عنصری]

تبصره. اعداد از صد به بالا جمع بسته می شوند مانند: صدها، هزارها، هزاران، صد هزاران. و جمع از صد تا یک معمول نیست مگر با حذف معدود در شعر.

اعداد ترتیبی یا وصفی

عدد ترتیبی آن است که بیان مرتبه معدود کند مانند: پنجم و چهارم. که مفاد آن چیزی است که در مرتبه پنجم یا چهارم واقع گردد و چون اینگونه عدد در معنی صفت است آن را وصفی نیز گویند.

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی می‌گیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را مضموم کنند و میمی به آخر آن درآورند مانند: دُوم، سُوم، چهارم، دهم، بیستم، و نظایر آن.

به جای کلمه «یکم» نخست و نخستین گویند و استعمال یکم در زبان پارسی متروک است.

گاه در پایان اعداد وصفی «ین» اضافه کنند مانند: دومین، هفتمین، دهمین، صدمین، هزارمین و امثال آنها.

لفظ دوم و سوم را دویم و سیّم نیز گویند و نویسند و در آخر عدد

تمرین نوزدهم

در این اشعار کجا معدود ذکر شده و کجا حذف شده است:

حکایتی است به فضل استماع فرمایید	به شرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار
به روزگار ملکشه، عرابی حج رو	مگر به بارگش رفت از قضا گه بار
سؤال کرد که امسال عزم حج دارم	مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق	برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید این سخن به خازن گفت	که آنچه خواست عرابی برو دوچندان بار
برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد	به لطف گفت شه اوراکه سیدی برهر
سپاس دار و بدان کاین دویست دینار است	صد است زاد تو را و کرای و پای افزار
صد دگر به خموشانه می‌دهم رشوت	نه بهر من ز برای خدای را زنهار
که چون به کعبه رسی هیچ یاد من نکنی	که از وکیل مزور تباه گردد کار

[انوری]

من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر	اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار
دبیر و درزی و شاعر چگونه جنگ کنند	اگر چه چارده باشند یا چهار هزار

[انوری]

«سی» همزه مضموم و مین (اُم) درآورند و سی اُم گویند تا از (سیُم) ممتاز باشد.

معدود اعداد ترتیبی در معنی «موصوف» و تقدیم و تأخیر آن جایز و متداول است مانند: سومین روز ← روز سوم، پنجمین سال ← سال پنجم. حذف معدود در اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است: چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه نشست از بر تخت پیروزه شاه [فردوسی]

اعداد کسری

عدد کسری آن است که پاره‌ای از شمار درست را برساند مانند: چهاریک، پنج یک، صدیک، هزاریک. هزار یک زان کو یافت از عطای ملوک به من دهی سخن آید هزار چندانم

[معروفی]

اکنون اعداد کسری را به شکل عدد وصفی استعمال کنند مانند: یک دوم، سه دهم، هفت صدم.



تمرین بیستم

به جای نقطه‌ها لفظ مناسب معدود بگذارید:

پنج... اسب به چنگ آورد. ده... کشتی غرق کرد. هفت... لباس بینوایان را داد. هزار... کتاب هدیه نمود. پدرم یک... انگشتی به من بخشید. ده هزار... اسیر شدند و دو هزار... تفنگ به وجه غنیمت به دست آمد. ده... فرش خرید و فایده بسیار کرد.

آن است که معدود را به مقدار متساوی بخش کنند مانند: پنج پنج، ده ده، صد صد، هزار هزار. و علامت آن در زبان فارسی «گان» بوده است مانند: ده گان، صدگان، هزارگان.



تمرین بیست و یکم

در این اشعار در چه مواردی کلمه دیگر اضافه شده است:

خوی مرد دانا بگویم پنج	وزین پنج عادت نباشد به رنج
چو نادان که عادت کند هفت چیز	نباشد شگفت ار به رنج است نیز
نخست آنکه هرکس که دارد خرد	ندارد غم آنکه زو بگذرد
نه شادی کند زانکه نایافته	نه گر بگذرد زو شود تافته
به نابودنی‌ها ندارد امید	نگوید که بار آورد شاخ بید
چو از رنج وز بد تن‌آسان شود	ز نابودنی‌ها هراسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار	شود پیش دستی نیارد به کار
ز نادان که گفتیم هفت است راه	یکی آنکه خشم آورد بی‌گناه
گشاید در گنج بر ناسزا	نه زو مزد یابد نه هرگز جزا
سه دیگر به یزدان بود ناسپاس	نباشد خردمند و نیکی‌شناس
چهارم که با هرکسی راز خویش	بگوید بر افرازد آواز خویش
به پنجم به گفتار ناسودمند	تن خویش دارد به درد و گزند
ششم گردد ایمن به نااستوار	همی پرنیان جوید از خاربار
به هفتم که بستیهد اندر دروغ	به بی‌شرمی اندر بجوید فروغ

[فردوسی]

تمرین بیست و دوم

در این اشعار اقسام توضیح عدد را نشان دهید.

یکی پرنیانی دگر زعفرانی	ز دو چیز گیرند مرمملکت را
دگر آهن آبدار یمانی	یکی زرّ نام ملک برنبشته
یکی جنبشی بایدهش آسمانی	کرا بویه وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهربانی	زبانی سخنگوی و دستی گشاده
عقاب پرنده نه شیر ژبانی	که ملک شکاری است کورانگیرد
یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی	دو چیز است کوراه به بند اندر آرد
به دینار بستنش پای ار توانی	به شمشیر باید گرفتن مر او را

[دقیقی]

نشاط کردن چوگان و بزم و رزم و شکار	چهارچیز گزین بود خسروان را کار
براین چهار به تأیید کردگار چهار	ملک محمد محمود آمد و بفزود
بزرگ داشتن دین و راستی گفتار	نگاه داشتن عهد و برکشیدن حق
ازاین چهار هنر هر یکی فزون صدبار	جز این چهار هنر صد هنر فزون دارد
چو عفو کردن مجرم چو بخشش دینار	چو داد دادن نیکو چو علم گفتن خوب

[فرخی]

برای اینکه دو بودند ز آهنش تدبیر	خدای سخت و قوی گفت باش آهن را
دگر که باشد بر گردن عدو زنجیر	یکی که تیغ بود زو به دست شاه اندر

[عنصری]

دو جوانمرد عقل و جان با تو	چند باشد به بند نان با تو
----------------------------	---------------------------

[سنایی]

تمرین بیست و سوم

عده‌های وصفی را معین کنید:

بدان که خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه‌اند:

درجه اول عموم خلقند که به مدح شاد شوند و شکر گویند و به ذم خشم گیرند و به مکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است.

درجه دوم درجه پارسایان بود که به مدح شاد شوند و به ذم خشمگین شوند و لکن به معاملت اظهار نکند و هر دو را برابر دارند و لکن به دل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن.

درجه سوم درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم به دل و هم به زبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و ماح را زیادت قبولی نکنند که دل ایشان نه به مدح التفات کند نه به ذم و این درجه بزرگ است و گروهی از عابدان پندارند که بدین رسیدند و خطا کنند و نشان آن این بود که اگر بدگوی نزدیک وی بیشتر نشیند بر دل وی گرانتر از ماح نباشد و اگر در کاری وی را فراخواهد معاونت وی دشوارتر نباشد از معاونت ماح و اگر به زیادت کمتر رسد طلب و تقاضی دل وی را کمتر از تقاضی ماح نبود و اگر بمیرد اندوه به مرگ وی کمتر نبود و اگر کسی وی را برنجانند همچنان رنجور شود که ماح را و اگر ماح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را غرور دهد و گوید که خشم من با وی از آن است که وی بدین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است و عابد که جاهل بود به چنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود.

درجه چهارم درجه صدیقان است که ماح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند.

[کیمیای سعادت]

فصل پنجم

فعل

یکی از اقسام نه گانه کلمه فعل (کنش) است و آن کلمه‌ای است که بر شدن یا بودن یا کاری کردن در یکی از سه زمان (دلالت کند: علی روان شد. مسعود معقول است. جمشید می خواند.

۱. صورت فعل و هیئت آن را از حیث مفرد و جمع و شخص و غیره صیغه یا «ریخت» گویند: رفت، رفتند، آمدیم، آمدند.

۲. زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود: می روم، رفتم، خواهم رفت. زمان بر سه نوع است:

گذشته یا «ماضی» چون: زدم، رفتم.

حال یا «اکنون» چون: الان می رود، دارد می آید.

استقبال یا «آینده» چون: خواهم رفت. خواهد آمد.

۳. اشخاص فعل یعنی معلوم بودنی ذاتی که فعل قائم بدو است و به

او اسناد داده می شود و آن بر سه قسم است: اول شخص، دوم شخص، سوم شخص و این سه یا مفردند یا جمع:

مفرد جمع

اول شخص:	رفتم	اول شخص:	رفتیم
دوم شخص:	رفتی	دوم شخص:	رفتید
سوم شخص:	رفت	سوم شخص:	رفتند

تبصره. فعل گاهی در موقع «اخبار» استعمال می شود که قابل صدق و کذب است که مقصود گوینده خبردادن از امر واقعی است و در آن احتمال راست و دروغ می رود: علی رفت. بهرام دیروز آمد. و گاه در موقع «انشاء» که قابل صدق و کذب نیست مانند: بگو، بیا، مزن، مرو، آیا گفت، شاید بیاید، کاشکی می آمد، و مانند آن.

ازمنه

از برای «حال» در زبان فارسی صیغه مخصوص نیست و فعل مضارع است که گاهی بر حال و گاهی بر آینده و استقبال دلالت کند و آن بر دو قسم است: اخباری، التزامی.

الف. مضارع اخباری که کار را به طریق خبر و قطع برساند:

می رویم	می روی
می روید	می روند

ب. مضارع التزامی که کار را به طریق شک و دودلی و خواهش و مانند آن برساند:

۱. در قدیم بر طبق اصطلاح صرف و نحو عربی: اول شخص مفرد را متکلم وحده، دوم شخص مفرد را مفرد مخاطب، سوم شخص مفرد را مفرد غایب، اول شخص جمع را متکلم مع الفیر، دوم شخص جمع را جمع مخاطب و سوم شخص جمع را جمع غایب می گفتند.

برویم بروم

بروید بروی

بروند برود

فعل ماضی آن است که بر زمان گذشته دلالت کند: زدم، می‌زدم، زده بودم. و آن بر پنج نوع است: ماضی مطلق، ماضی استمراری، ماضی نقلی، ماضی بعید، ماضی التزامی.

۱. ماضی مطلق آن است که بر زمان گذشته دلالت کند خواه به زمان حال نزدیک و پیوسته و خواه دور باشد: پارسال این کتاب را خریدم. مسعود الان به خانه آمد.



تمرین بیست و چهارم

افعال اشعار ذیل را نشان بدهید:

ز عهد پدر یاد دارم همی	که باران رحمت بر او هر دمی
که در طفلیم لوح و دفتر خرید	ز بهرم یکی خاتم زر خرید
به در کرد ناگه یکی مشتری	به خرمایی از دستم انگشتی
چو شناسد انگشتی طفل خرد	به شیرینی از وی تواند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی	که در عیش شیرین برانداختی

[بوستان]

تمرین بیست و پنجم

صیغه‌های اول شخص، دوم شخص و سوم شخص را از افعال ذیل صرف کنید: رفتن، گفتن، شنفتن، شنودن، ستودن، شتافتن، تافتن، بافتن، گسیختن، سوختن، دویدن، رسیدن، توختن، اندوختن، انگیختن، آمیختن، شناختن، شتاییدن، ترسیدن، گسستن، افتادن، نهادن، آغشتن.

آمدیم	آمدم
آمدید	آمدی
آمدند	آمد

۲. ماضی استمراری آن است که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته به طریق استمرار و تکرار و تدریج، و علامت آن «می» یا «همی» است در اول ماضی مطلق: هر سال به خراسان می‌رفتم. روزها درس می‌خواندم. شب‌ها کار می‌کردند.

می‌رفتیم	می‌رفتم
می‌رفتید	می‌رفتی
می‌رفتند	می‌رفت

تمرین بیست و ششم

از مصدرهای ذیل یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید:
ریختن، بردن، شناختن، گسستن، شنیدن، گرفتن، کشتن، گشتن، نوشتن،
انگیختن، کافتن، بافتن، دمیدن، رسیدن.

تمرین بیست و هفتم

در عبارات و جمله‌های ذیل مضارع اخباری و مضارع التزامی را معین کنید:
به مسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد. خردمند آن است که از کارهای نکوهیده دوری گزیند. هنرمند هر جا رود قدر بیند و به صدر نشیند. خسرو همیشه درس می‌خواند. بهرام سه روز دیگر از سفر بازمی‌گردد. کارها به صبر برآید و مستعجل به سر درآید. مگو آنچه اگر تو را گویند بد آید و رنجور دل گردی. می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون.

ازین رفتار تو دشمن شود دوست	نگویم بد کدام است و چه نیکوست
که شیر شرز به برآرد به زیر خم کمند	به کارهای گران مرد کار دیده فرست

گاه در قدیم به جای «می» یا «همی» یاءِ استمراری به آخر فعل می افزودند:

رفتیمی	رفتمی
رفتیدی	رفتیی
رفتندی	رفتیی

ولی دوم شخص و اول شخص جمع به ندرت استعمال می شده است.

گاهی در قدیم با وجود افزودن «می» و «همی» یاءِ نیز به آخر فعل افزوده اند.

گز آنها که می گفتمی کردی نکو سیرت و پارسا بودمی
۳. ماضی نقلی هرگاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت کند بر کاری که

تمرین بیست و هشتم

در این جمله ها ماضی مطلق را معین کنید:

محمد از جای خود برخاست. هرکسی آن دروَد عاقبت کار که کشت. سبزه ها دمید.

هر که علم شد به سخا و کرم	بند نشاید که نهد بر درم
پی مصلحت مجلس آراستند	نشستند و گفتند و برخاستند
درخت کرم هر کجا بیخ کرد	گذشت از فلک شاخ و بالای او

تمرین بیست و نهم

از مصدرهای ذیل یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی صرف کنید:

رفتن، شنیدن، بردن، خفتن، گرفتن، شکافتن، یافتن.

کاملاً نگذشته باشد مانند: «سهراب ایستاده است، یوسف نشسته است». و اگر در آن معنی حدوث باشد دلالت کند بر کاری که کاملاً گذشته باشد مانند: نوکر آمده است، نماز خوانده‌ام.

رفته‌ایم	رفته‌ام
رفته‌اید	رفته‌ای
رفته‌اند	رفته است
گاهی مابین ضمیر و فعل کلمه «است» درآید:	
رفتستیم	رفتستم
رفتستید	رفتستی
رفتستند	رفتست

۴. ماضی بعید یا «دور» که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد: میسعود دیروز بازار رفته بود. بهرام بامداد اینجا آمده بود. او را سال گذشته دیده بود.

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم است آن را «ماضی مقدم» نیز گویند: وقتی آمدم او رفته بود. چون به منزل رسیدم آفتاب غروب کرده بود.

طریق ساختن ماضی بعید آن است که اسم مفعول فعل مقصود را گرفته ماضی مطلق فعل «بودن» بعد از آن آورند:

رفته بودیم	رفته بودم
رفته بودید	رفته بودی
رفته بودند	رفته بود

تمرین سی‌ام

از مصادر زیر یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید:
گسستن، شناختن، آسودن، افروختن، پختن، گرفتن، نهادن.

۵. ماضی التزامی آن است که شک و تردید و خواهش و دودلی و مانند آن را برساند: باید آمده باشد، شاید شنیده باشید، گمان می‌کنم بهرام او را دیده باشد.

رفته باشم رفته باشیم

رفته باشی رفته باشید

رفته باشد رفته باشند

«مستقبل» فعلی است که بر زمان آینده دلالت کند: فردا خواهم رفت، مسافر ما دو روز دیگر مراجعت خواهد کرد. مرد کاهل در زندگانی کامیاب نخواهد شد.

خواهم رفت خواهیم رفت

خواهی رفت خواهید رفت

خواهد رفت خواهند رفت

و گاهی این فعل را معکوس استعمال می‌کرده‌اند و این خاص نظم بوده است:



تمرین سی و یکم

از این مصدرها یک ماضی استمراری که به اول آن «می» باشد و یک ماضی که به آخر آن «می» باشد صرف کنید:
افروختن، انگیختن، بریدن، شکستن، رمیدن، فرمودن.

تمرین سی و دوم

از این مصادر ماضی بعید بنا کنید:
خفتن، پرداختن، کاشتن، گزیدن، فرسودن.

از این پس که را برد خواهی به جنگ

که را داد خواهی به کام نهنگ

[فردوسی]

در فعل مستقبل جزء دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام می‌آورند مانند:

خواهیم گفتن	خواهم گفتن
-------------	------------

خواهید گفتن	خواهی گفتن
-------------	------------

خواهند گفتن	خواهد گفتن
-------------	------------

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ

وانجا به نیک نامی پیراهنی دریدن

[حافظ]

و گاهی مصدر را مخفف استعمال می‌کرده‌اند و در این زمان قسم دوم معمول و متداول است:

خواهیم زد	خواهم زد
-----------	----------

خواهید زد	خواهی زد
-----------	----------

خواهند زد	خواهد زد
-----------	----------

تمرین سی و سوم

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید:

علی از دبیرستان بازگشت. رضا به دبستان می‌رود. شما به دیدن او آمده بودید.

خوب است امروز درس فارسی را حاضر کنیم. محمود هنوز نرفته است. مبادا به

بیداد روی آوری. گمان می‌کنم یوسف کتاب مرا آورده باشد. هر که بد کند بد بیند و

آن درود که دارد. هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد. این خبر را از من

نشنیده بودید. امروز به شکار رفتیم.

به شاهیش باید که باشیم شاد چو داد زمانه بخواهیم داد

[فردوسی]

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

[حافظ]

وجوه افعال

وجوه افعال شش است: وجه اخباری، وجه التزامی، وجه شرطی،
وجه امری، وجه وصفی، وجه مصدری.

۱. وجه اخباری آن است که وقوع کاری را به طریق خبر بیان کند: رفتم،
زدم، خواهم رفت، تورفته‌ای، او آمده بود.

۲. وجه التزامی آن است که کار را به طریق شک و دودلی و آرزو و
خواهش و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله و کلمه دیگر است آن را
وجه «مطمعی» نیز گویند: می‌خواهم بروم، شاید بیایم، گمان می‌کنم
محمود آمده باشد.

خُرَم آن روزکزين منزل ويران بروم
راحت جان طلبم وز پي جانان بروم

[حافظ]

تمرین سی و چهارم

در افعال ذیل اقسام ماضی و مضارع و مستقبل را معلوم کنید:

رفتم، شکسته بودم، رفته است، آمده باشد، خواهد رفت، ماندم، دیده بودم،
می‌آمدم، آمد، می‌روم، بروم یا نروم، انداخته است، گرفته بودیم، می‌خوانم،
می‌نویسد، می‌نوشت، می‌شنید.

۳. وجه شرطی آن است که کار را بطور شرط بیان نماید:

اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی. اگر نیایی من خواهم رفت.

از برای وجه شرطی در زبان فارسی در این زمان صیغه مخصوصی نیست^۱ بلکه بیشتر به صورت فعل التزامی گفته شود: اگر خواهی که به مقصود بررسی کوشا و ساعی باش.

تبصره. گاهی در نظم و نثر علامت جمله شرطی مانند: اگر، هرگاه و غیره را حذف کنند:

نباشد خرد جان نباشد رواست خرد جان جان است و یزدان گواست

بدو بگروی کام دل یافتی رسیدی به جایی که بشتافتی

۴. وجه امری آن است که کار را به طور حکم و فرمان و خواهش بیان نماید: برو، بروید، بگو، بگویید.

بخوان تا بخواند دعایی برین که رحمت رسد ز آسمان بر زمین

[سعدی]

تمرین سی و پنجم

فعل‌هایی که در این قطعه آمده است معین کنید کدام اخباری است و کدام التزامی:

این شنیدم که گفت دمسازی با رفیقی از آن خود رازی

گفت این راز را نگویی باز گفت من کی شنیده‌ام ز تو راز

شرری بود و در هوا افسرد از تو زاد این زمان و در من مرد

[حدیقه سنایی]

۱. در قدیم صیغه‌های شرطی را با یاء می‌آوردند:

اگر مرگ بر ما نکرده کمین ز بس جانور تنگ بودی زمین

[اسدی]

امر منفی را «نهی» گویند و جزء وجه امری به شمار است: مرو،
مشنوید.

مزن بی تأمل به گفتار دم نکوگوی اگر دیرگویی چه غم
[سعدی]

تبصره. در دوم شخص فعل امر گاهی به جهت تأکید یا استمرار لفظ
«می» درآورند:

می باش طبیب عیسوی هش اما نه طبیب آدمی کش
[نظامی]

۵. وجه وصفی: آن است که فعل به صورت صفت و در معنی فعل
باشد. فعل وصفی با فاعل مطابقت نمی کند و همیشه مفرد باشد: استاد
آمده به درس شروع کرد. یوسف برخاسته به منزل رفت. شکارچیان به
شکار رفته آهوئی صید کردند.

۶. وجه مصدری فعلی است که به صورت اسم درآمده باشد: باید
رفتن، نشاید گفتن، نیارم شنیدن.

در قدیم وجه مصدری را با «ن» علامت مصدر استعمال می کردند

تمرین سی و هشتم

فعل های این حکایت را معین کنید:

سیاه گوش را گفتند تو را ملازمت شیر به چه وجه اتفاق افتاد؟ گفت تا فضله
صیدش می خورم و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی می کنم. گفتند اکنون که
به ظل حمایتش درآمدی چرا نزدیکتر نروی تا از بندگان مخلصت شمارد؟ گفت
همچنان از بطش او ایمن نیستم.

اگر صد سال گبر آتش فروزد اگر یکدم در او افتد بسوزد

[گلستان]

ولی به مرور زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند: نخواهم گفت،
نشاید رفت.

اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت
چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

[حافظ]

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است: اصلی، جعلی، بسیط، مرکب، (و مخفف آنها).

«مصدر اصلی» آن است که در اصل مصدر باشد: رفتن، گفتن، گرفتن.
«مصدر جعلی» یا «موضوع» آن است که در اصل مصدر نباشد بلکه به
آخر کلمه فارسی یا عربی لفظ «یدن» افزوده باشند: تندیدن، آغازیدن،
بلعیدن، فهمیدن، غارتیدن. بسیاری از مصادر عربی مانند: فهم، طلب،
بلع و اسامی فارسی مانند: جنگ، ترس، آغاز... که امروز از خود آنها فعل
ساخته می شود در قدیم با مصادر دیگر ترکیب یافته و از خود فعلی
نداشته اند مانند: فهم کردن، طلب کردن، بلع کردن، جنگ کردن، ترس
کردن، آغاز کردن و مانند آنها.

«مصدر بسیط» آن است که یک کلمه باشد: رفتن، آمدن، گفتن.

«مصدر مرکب» آن است که از دو کلمه و بیشتر آمیخته باشد:
برداشتن، سخن گفتن.

صورت تصریف فعل خواندن

وجه اخباری

مضارع:

می خوانم	می خوانیم
می خوانی	می خوانید
می خواند	می خوانند

مستقل:

خواهم خواند	خواهیم خواند
خواهی خواند	خواهید خواند
خواهد خواند	خواهند خواند

ماضی استمراری:

می خواندم	می خواندیم
می خواندی	می خواندید
می خواند	می خواندند

ماضی مطلق:

خواندم	خواندیم
خواندی	خواندید
خواند	خواندند

ماضی نقلی:

خوانده‌ام	خوانده‌ایم
خوانده‌ای	خوانده‌اید
خوانده است	خوانده‌اند

ماضی بعید:

خوانده بودم	خوانده بودیم
خوانده بودی	خوانده بودید
خوانده بود	خوانده بودند

وجه التزامی:

مضارع:

بخوانم	بخوانیم
بخوانی	بخوانید
بخواند	بخوانند

ماضی:

خوانده باشم	خوانده باشیم
خوانده باشی	خوانده باشید
خوانده باشد	خوانده باشند

وجه امری:

بخوانم	بخوانیم
بخوانی	بخوانید
بخواند	بخوانند

وجه وصفی:

خوانده	ناخوانده
--------	----------

وجه مصدری:

خواندن

صورت تصریف فعل رسیدن

وجه اخباری:

مضارع:

می رسم	می رسیم
می رسی	می رسید
می رسد	می رسند

مستقبل

خواهم رسید	خواهیم رسید
خواهی رسید	خواهید رسید
خواهد رسید	خواهند رسید

ماضی استمراری:

می رسیدم	می رسیدیم
می رسیدی	می رسیدید
می رسید	می رسیدند

ماضی مطلق:

رسیدم	رسیدیم
رسیدی	رسیدید
رسید	رسیدند

ماضی نقلی:

رسیده ام	رسیده ایم
رسیده ای	رسیده اید
رسیده است	رسیده اند

ماضی بعید

رسیده بودم	رسیده بودیم
رسیده بودی	رسیده بودید
رسیده بود	رسیده بودند

وجه التزامی:

مضارع:

برسم	برسیم
برسی	برسید
برسد	برسند

ماضی:

رسیده باشم	رسیده باشیم
رسیده باشی	رسیده باشید
رسیده باشد	رسیده باشند

وجه امری:

برسم	برسیم
برسی	برسید
برسد	برسند

وجه وصفی:

رسیده	نارسیده
-------	---------

وجه مصدری:

رسیدن

فعل مثبت و منفی

فعل مثبت آن است که دلالت بر وقوع کاری به طریق اثبات کند مانند:
حسن به مدرسه رفت، علی به خانه آمد.
باد صبا درآمد فردوس گشت صحرا
و آراست بوستان را نیسان به فرش دیبا
ابر آمد از بیابان چو طیلسان رُهبان
برق از میانش تابان چون بسدین چلیپا
آهو همی گرازد گردن همی فرازد
گه سوی کوه تازد گه سوی دشت و صحرا

[کسائی]

فعل منفی آن است که عملی را به طریق نفی بیان کند: علی درس
نخواند و چیزی نشد. محمد امتحان داد و کامیاب نگشت.
نکند دانا مستی نخورد عاقل می نهد مردخردمند سوی پستی پی

حروف زائد

در اول و آخر افعال حروفی درآید که جزء اصلی فعل نیست و آن بر
هشت قسم است:

۱. باء تأکید و زینت چون: برفت، بیامد، بساز، ببر. و این حرف در
قدیم بر سر مصدر و همه صیغه‌های فعل درمی آمده است:
گرچه نباشد حلال دور بکردن بچه کوچک ز شیر مادر و پستان

[رودکی]

هر یک از دایره جمع به جایی رفتند
ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم

[سعدی]

تبصره. اگر باء زینت بر سر افعالی درآید که اول آنها همزه باشد همزه

به «باء» بدل شود مانند: بینداخت، بیفروخت، بیفکند.
 فایده. هرگاه حرف «باء» در اول فعلی درآید که چند مرکز داشته باشد
 چون: «پیوست و بیند» و مانند آنها جایز است که آن را جداگانه با «هاء»
 غیر ملفوظ نوشت: به بیند، به پیوست.

۲ و ۳. «می» و «همی» برای افاده معنی استمرار در اول فعل افزایند:
 می رفت ← همی رفت، می گوید ← همی گوید:

رفتی و نمی شوی فراموش می آیی و می روم من از هوش
 همی گفت کای پاک دادار هور فزاینده دانش و فر و زور
 گاه در قدیم بین فعل و «می» یا «همی» باء زاید در می آمده است چون:
 می برفت، همی برفت. و گاهی نون نفی چون: می ندانم، همی ندانم. و
 گاه یک کلمه یا چند کلمه بین علامت استمرار و فعل فاصله می شده
 است:

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
 که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 من ایدون شنیدم که جای مهی همی مردم ناسزا را دهی
 [شاهنامه]

تمرین سی و هفتم

افعال مثبت و منفی را معین کنید:

صاحب مروت اگرچه اندک بضاعت باشد همیشه گرمی و عزیز روزگار باشد
 چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگرچه بسته در صندوقی باشد.
 و اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز به کاهلی متردد نگراید و از
 خردمند نسزد به بسیاری مال شادی کردن و به اندکی آن غم خوردن.

[کلیله و دمنه]

و گاهی «همی» بعد از فعل می آید:

اگر گنج داری و گر درد و رنج نمایی همی در سرای سپنج
[فردوسی]

۴. نون نفی، نونی است مفتوح که در اصل «نی» بوده است با یاء مجهول بر وزن «چه و که» که بعدها کسره آن را به فتحه بدل کرده اند مانند: نرفت، نگفت.

نزدیم	نزدم
نزدید	نزدی
نزدند	نزد

گاه در اشعار ماضی استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار آورند مانند: می نرفت، می نشنید، می نگویم.

تمرین سی و هشتم

در اشعار ذیل باء زینت و تأکید را معین کنید:

چو رنجش نخواهی زبان رابسج	بدان کز زبان است مردم به رنج
اگر در بیارد همان نفز نیست	زبانی که اندر سرش مغز نیست
چو دانا شوی پاسخ آری درست	سخن را بیاید شنیدن نخست
بکاھد به گفتار خویش آبروی	که بر انجمن مرد بسیار گوی
بگردد بدین گرد گیتی درون	سخن کز زبان تو آید برون
که بدنام گیتی نبیند به کام	بپرهیز تا بد نگرددت نام

[شاهنامه]

تمرین سی و نهم

شش مثال بنویسید که در اول فعل، کلمه «می» باشد. شش مثال بنویسید که در اول فعل، کلمه «همی» باشد.

همی ندانی ای آفتاب غالیه موی
که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود

[رودکی]

هر جا علامت نفی با باء تأکید جمع آید باء مقدم بر نون است: بنرفت،
بنگوید.

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند

آنچه تو می بینی آنچنان بنماند

نون نفی چون به اول افعال درآید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته
شود و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

(۱) مانند: نرفت، نگفت، نمی آید، نمی رود.

(۲) مانند: نه می آید - نه می رود، نه کار می کند - نه درس می خواند.

هرگاه حرف نفی به اول فعل «است» درآید «نیست» نوشته شود.

۵. میم نفی که به اول دوم شخص فعل امر درآید: مرو ← مروید،
مگویید ← مگو. فعل امر منفی را «نهی» گویند.

میم نفی گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع دعا درآید: بیناد ←
مبیناد، رساد ← مرساد، ریزاد ← مریزاد.

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد
۶. الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی «گفتن»:

گفتا که خطا کردی و تدبیر نه این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

[حافظ]

۷. الف دعا در مثل: مبادا، بادا، مگویدا، مبویدا.

مبادا که بهمن شود تاجدار به یاد آورد خون اسفندیار

۸. یاء مجهول: این حرف نیز به آخر فعل ملحق می شود و در قدیم

مانند کسره تلفظ می شده و آن بر چند قسم است:

الف. یاءِ استمراری، که مانند «می» و «همی» معنی همیشگی و استمرار و دوام را می‌رساند: رفتمی، گفتمی، گفتندی.

چوکودک ز کوشش به نیرو شدی به هر جستانی در پی آهو شدی
ز کشور به درگاه شاه آمدی بدان نامور بارگاه آمدی

[فردوسی]

ب. یاءِ شرط و جزا: این یاء به آخر افعال شرطی اضافه شود و در فعل جزا نیز درآید:

سپهر برین گر زبان داردی خطاب تو را ترجمان باشد
ج. یاءِ تمنی:

کاش آنان که عیب من کردند رویت ای دلستان بدیدندی
نزادی مرا کاشکی مادرم نگشتی سپهر بلا بر سرم
د. یاءِ شک و تردید، و بیشتر قبل از این افعال، کلمات «گویی، پنداری، مگر، شاید و مانند آنها» آید:

چيست اين خيمه که گویی پر گهر دریاستی
یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی
مقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً یائی مجهول به آخر فعل‌ها اضافه می‌کردند:

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

[حافظ]

امروز اینگونه «ی»ها تقریباً از میان رفته و به جای آن «می» استعمال می‌کنند:

آنکه دایم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

فاعل یا مستند الیه

هر فعلی را بجا آورنده‌ای است یعنی شخص یا ذاتی که فعل از او سر

بزند و بدو اسناد داده شود و آن را فاعل یا «مسندالیه» گویند.
 فاعل گاهی جاندار یا «ذیروح» و یا «بیجان» و غیر ذیروح است:
 درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند
 جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند

مطابقه و برابری فعل با فاعل
 چون فاعل یا «مسندالیه» جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع

تمرین چهل و یکم

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت. پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا باید نوشت.

تمرین چهل و یکم

از مصادر ذیل صیغه امر و نهی و دعا بسازید:
 رفتن، گفتن، شنیدن، دیدن، آمدن، شتافتن، فزودن، گشادن.

تمرین چهل و دوم

«ی» های این اشعار را معین کنید:

شها خواهدی رخس تو تا تبک
 عنانش ز باد وزان باشدی
 سپهر برین گر زبان داردی
 خطاب تو را ترجمان باشدی

[مسعود سعد]

تعالی الله چه روی است این که گویی آفتابستی
 ز شرم رنگ رخسارش چو نیلوفر در آبستی

[سعدی]

مطابقه و برابری کند:

ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند. ایران بزرگترین مهد دانش و پرورش گیتی است.

آتش اندر پختگان افتاد و رفت خام طبعان همچنان افسرده‌اند
[سعدی]

و چون فاعل «جمع غیر جاندار» باشد بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است که این معنی در نوشته‌ها رعایت شود: اشعار فردوسی محکم و روان است، اشعار سعدی لطیف و رقیق است، شکوفه‌ها از اثر سرما ریخت، برگ‌ها را خزان کرد، گلها زرد شد.

هرگاه فاعل «اسم جمع» باشد هر دو وجه جایز است:

گرگ اجل یکایک ازین گله می‌برد

وین گله را ببین که چه آسوده می‌چرد

مردم دو گروهند حازم و عاجز. گله از دشت بازگشت.

مردم سفله بسان گرسنه گربه گاه بنالد به زار و گاه بخزد

[ناصر خسرو]

تمرین چهل و سوم

افعال این عبارات را معین کنید که از چه قبیل است و آنها را به طرز امروز

بنویسید:

یکی در مسجد سنجار به تطوع بانگ نماز گفتی به ادایی که مستمعان را ازو

نفرت بودی.

[گلستان]

روباه گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود

دروغ من نشنودی و به خدیعت من فریفته نشدی و به پای خود به گور نیامدی.

[کلیله و دمنه]

هرگاه فاعل «غیرجاندار» باشد اما او را به جاندار تشبیه کنند و برای او شخصیت قائل شده باشند بیشتر فعل را جمع می آورند:

چرخ را انجم بسان دست های چابکند
کز لطافت خاک بیجان را همی با جان کنند

لازم، متعدی، ذووجهین

فعل بر سه قسم است: لازم، متعدی، و «ذووجهین» یعنی هم لازم و هم متعدی.

فعل لازم آن است که به فاعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد: حسن رفت، علی آمد.

فعل متعدی آن است که به مفعول صریح نیازمند باشد: برادر تو کتاب را آورد، باد درخت را شکست، یوسف درسش را روان کرد.

فعل ذووجهین آن است که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد: درخت شکست ← درخت را شکستم، آب ریخت ← آب را ریختم.

چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند به آخر دوم شخص مفرد

تمرین چهل و چهارم

جای این نقطه ها ضمیر مناسب بگذارید:

بدانکه اگر درختی را ببر... از بیخ او شاخی جه...، و اگر به شمشیر جراحی افتد...
هم علاج پذیر... و پیکان که در دل نشی... هم ممکن گردد... و جراحت سمن هرگز
علاج نپذیر...، هر سوزی را دارویی... آتش را آب و زهر را تریاق و غم را صبر و عشق
را وصال و آتش حقد را ماده بی نهایت... اگر همه دریاها بر وی گذر... نمیرد.

[کلیله و دمنه]

فعل امر آن: «انیدن» یا «اندن» درآورند:

خند:	خندانیدن	خنداندن
گری:	گریانیدن	گریاندن
دو:	دوانیدن	دواندن
گریز:	گریزانیدن	گریزاندن
رس:	رسانیدن	رساندن
روی:	رویانیدن	رویاندن
نویس:	نویسانیدن	نویساندن

متعدی‌های سماعی

در قدیم بعضی افعال را به افزودن «الفی» قبل از علامت مصدر متعدی می‌ساختند چنان که از برگشتن ← برگاشتن و از نشستن ← نشاختن ساخته‌اند:

همی نیزه برگاشت بر گرد سر که هومان ویسه است پیروزگر
[فردوسی]



تمرین چهل و پنجم

افعال متعدی را از لازم جدا کنید:

از هشت کس حذر واجب است: آنکه بی‌موجبی در خشم شود، آنکه نعمت منعمان را سبک دارد، آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و سردی نماید، آنکه بنای کار بر عداوت نهد، آنکه هوی را قبله دل سازد، آنکه بی‌سببی بر مردمان بدگمان گردد. آنکه به قلت حیا معروف باشد و به شوخی و وقاحت مذکور آید.

[کلیله و دمنه]

معلوم و مجهول

فعل معلوم آن است که به فاعل نسبت داده شود: علی آمد، بهرام رفت. فعل مجهول آن است که به مفعول نسبت داده شود: سهراب کشته شد. فرهاد زده شد.

فعل مجهول بیشتر با فعل «شدن» صرف می شود و با فعل: گردیدن، آمدن، و افتادن نیز صرف تواند شد و طریق ساختن فعل مجهول چنان است که اسم مفعول از همان فعل رابا یکی از صیغه های منظور از فعل «شدن، گشتن، گردیدن، آمدن، افتادن» ترکیب نمایند:

یکایک ازو بخت برگشته شد به دست یکی بنده برگشته شد

[فردوسی]

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

[مثنوی]

تمرین چهل و ششم

فعل های معلوم و مجهول این عبارات را معلوم کنید:

محمود از سخن شما افسرده شد. درخت سرو از باد سخت بشکست. آب ریخت. این کتاب به نظر او پسندیده آمد. درها شکسته گردید. ماه دیشب دیده شد. محمود درسش را جواب داد. نامه شما رسید. جواب آن نوشته شد. این رای او را پسندیده افتاد.

تمرین چهل و هفتم

از مصدرهای ذیل فعل مجهول بسازید و در دفتر بنویسید:

بردن، شنیدن، آوردن، خواندن، دیدن، تراشیدن، پاشیدن، پسندیدن، گفتن، نمودن، ستودن، گرفتن، گماشتن، نگاشتن، نوشتن.

اشتقاق یعنی بیرون آمدن لفظی از لفظ دیگر به طریقی که در لفظ و معنی مناسبت در میان آنها موجود باشد مانند: «روش، رونده، روا، روان» که از کلمه «رو» بیرون آمده و مشتق شده‌اند.

افعال و سایر مشتقات را ریشه و اصلی است که از آن ساخته شده و به وجود آمده‌اند. جمیع مشتقات فارسی را دو ریشه و اصل است: فعل امر، مصدر مخفف.

کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق می‌شوند از این قرار است:

۱. اسم مصدر، ۲. مضارع، ۳. اسم فاعل، ۴. صفت مشبیه، ۵. اسم آلت.

۱. اسم مصدر کلمه‌ای است که حاصل معنی مصدر را برساند مانند: «روش، گردش، کوشش» که از «رو، گرد، کوش» ساخته شده و حرف «ش» به آخر ریشه افزوده شده، و همچنین کلمات «مویه، پویه، ناله» که از ریشه



تمرین چهل و هشتم

از مصدرهای ذیل یک مضارع و یک مستقبل مجهول بسازید:
ریختن، آویختن، نهادن، کاشتن، شکافتن، نواختن، ساختن، یافتن.

تمرین چهل و نهم

از این مصدرها یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی مجهول بسازید.

آراستن، پیراستن، برداشتن، آزدن، ستردن، نشاندن، افراشتن.

۱. مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای سهولت و زود فهمیدن و درک کردن دانش‌آموزان فعل امر اختیار شده.

«موی، پوی، نال» ساخته شده بدین طریق که حرف «هـاء» بدان پیوسته و افزوده شده.

۲. مضارع اخباری به اضافه کردن «می» در اول و ضمائر شخصی به آخر آن:

می‌روم	می‌رویم
می‌روی	می‌روید
می‌رود	می‌روند

و مضارع التزامی به اضافه کردن «ب» در اول و ضمائر شخصی به آخر آن:

بروم	برویم
بروی	بروید
برود	بروند

۳. اسم فاعل به اضافه کردن «نده» به آخر آن: رونده، گوینده، زننده، شنونده.

۴. صفت مشبیه به اضافه کردن «الف» به آخر آن: گویا، شنوا، رسا.

۵. اسم آلت به افزودن «ه» به آخر آن: ماله، استره، رنده، تابه، و اسم آلت کلمه‌ای است که افزار و آلت کار را بیان کند. چون خواهند از کلمه‌ای اسم آلت بسازند به آخر صورت امر «ه» افزایند.

کلماتی که از مصدر مخفف ساخته می‌شوند:

۱. اسم مصدر، ۲. صیغه مبالغه، ۳. اسم مفعول، ۴. ماضی مطلق، ۵.

تمرین پنجاهم

از مصدرهای زیر یک ماضی بعید و یک ماضی التزامی مجهول بنا کنید:
ریختن، انگیختن، گشادن، پنداشتن، گسستن، شکافتن، گداختن، انداختن.

ماضی استمراری، ۶. ماضی نقلی، ۷. ماضی بعید، ۸. ماضی التزامی، ۹. مستقبل.

۱. چون به آخر برخی مصدر تخفیفی «ار» افزایشند اسم مصدر شود: رفت ← رفتار، گفت ← گفتار، کشت ← کشتار، کرد ← کردار.

۲. چون به آخر بعضی مصدر تخفیفی «ار» افزایشند صیغه مبالغه شود: خرید ← خریدار، خواست ← خواستار.

۳. چون به آخر مصدر تخفیفی «ه» افزایشند اسم مفعول یا «صفت مفعولی» شود: زد ← زده، آورد ← آورده، بافت ← بافته.

۴. هرگاه به آخر ضمائر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود: رفتم ← رفتمی ← رفتی، زدم ← زدی ← زد.

۵. چون «می» به اول ماضی مطلق افزایشند ماضی استمراری شود: می رفتم، می رفتی، می رفت.

۶. چون الفاظ: ام، ای، است، ایم، اید، اند، به آخر اسم مفعول درآید ماضی نقلی گردد: زده ام، زده ای، زده است، زده ایم، زده اید، زده اند.

۷. چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بودن درآورند ماضی بعید شود: زده بودم، زده بودی، زده بود، زده بودیم، زده بودید، زده بودند.

۸. هرگاه بعد از اسم مفعول، مضارع التزامی فعل بودن درآورند ماضی التزامی شود: زده باشم، زده باشی، زده باشید، زده باشیم، زده باشید، زده بودند.



تمرین پنجاه و یکم

افعال ذیل را که معلوم است مجهول کنید:

پرورد، خوانده بود، گرفته است، دیده بودم، خواهم آورد، می زنیم، می خوانیم، برده باشد، می برد، می گرفت، شنیده است، می شنوند.

باشند.

۹. چون پیش از مصدر، مضارع فعل خواستن درآورند مستقبل شود: خواهم خواست، خواهی خواست، خواهد خواست، خواهیم خواست، خواهید خواست، خواهند خواست.

زمان‌های مفرد و زمان‌های مرکب

زمان مفرد آن است که بی معاونت فعل دیگر صرف شود: رفتم، می‌روم، می‌رفتم و مانند اینها.
زمان مرکب آن است که به معاونت فعل دیگر صرف شود که آن را «فعل مُعْتَن» خوانند مانند: رفته است، رفته بودم، خواهم رفت.

افعال مُعْتَن

فعل مُعْتَن فعلی را گویند که افعال دیگر به کمک و معاونت آن صرف شود و آن چهار است: استن، بودن، شدن، خواستن.
اینک چند فعل مُعْتَن را در جدول ذیل می‌نگاریم:

تمرین پنجاه و دوم

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده‌اند:

دیدار، کردار، گردش، پوشش، آفرینش، خسته، بسته، گرفتار، زده بود، نشسته است، خواهم رفت، آورده است، بخشش، رنجش، مویه، تابه، جویا، گویا، گریان، روان، خنده، آفریده، آویزه، زده، گفته باشد، دیده باشند، پرستار، خواستار، مردار، خواهم خرید، شنیده خواهد شد، آسوده، آلوده، شکیب، نالان، افتاده، رونده، کوشا، خوانا، گیرنده، شنیده بود، رفته بود، پرورده، رسا، سازنده، خرامان، برش، پرش، پالوده، بسته.

صورت تصریف فعل مُعَین «خواستن»

وجه اخباری:

مضارع:

می خواهیم	می خواهم
می خواهید	می خواهی
می خواهند	می خواهد

مستقبل

خواهیم خواست	خواهم خواست
خواهید خواست	خواهی خواست
خواهند خواست	خواهد خواست

تمرین پنجاه و سوم

وجوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید:

دو رفیق در بیابانی می‌گذشتند ناگاه یکی از ایشان را نظر به بدره زری افتاد
خواست بردارد دیگری ملتفت شده بر رفیق خود سبقت گرفت و آن را در ربود
پس هر یک دعوی مالکیت می‌کردند، یکی می‌گفت این بدره زر از آن من است که
من اول دیدمش دیگری می‌گفت نه چنین است بلکه بدره زر مراست که من از
زمینش در ربودم. القصه کار به مجادله کشید، بر سر و روی یکدیگر افتادند و داد
جدال بدادند در آن میان دزدی برسید و همیان زر را در ربود و فرار نمود. پس آن دو
رفیق حسرت خوردند و ملامت بردند و دم نتوانستند زد.

ماضی استمراری:

می خواستم	می خواستیم
می خواستی	می خواستید
می خواست	می خواستند

ماضی مطلق:

خواستم	خواستیم
خواستی	خواستید
خواست	خواستند

ماضی نقلی:

خواستهام	خواستهایم
خواستهای	خواستهاید
خواست است	خواست باشند

ماضی بعید:

خواست بودم	خواست بودیم
خواست بودی	خواست بودید
خواست بود	خواست بودند

وجه التزامی:

مضارع:

بخواهم	بخواهیم
بخواهی	بخواهید
بخواهد	بخواهند

ماضی

خواست باشم	خواست باشیم
خواست باشی	خواست باشید
خواست باشد	خواست باشند

وجه امری:

بخواهم	بخواهیم
بخواه	بخواهید
بخواهد	بخواهند

وجه وصفی:

خواسته	ناخواسته
--------	----------

وجه مصدری:

خواستن

صورت تصریف فعل مُعْتَن «بودن»

وجه اخباری:

مضارع:

می باشم ^۱	می باشیم
می باشی	می باشید
می باشد	می باشند

۱. مضارع فعل بودن را در قدیم به این طریق نیز صرف می کرده اند:

می بوم	می بویم
می بوی	می بوید
می بود	می بوند

و اکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال می شود با حذف «می»: بود لایق که بر دلها نویسند.

مستقبل:

خواهیم بود	خواهم بود
خواهید بود	خواهی بود
خواهند بود	خواهد بود

ماضی استمراری:

می بودیم	می بودم ^۱
می بودید	می بودی
می بودند	می بود

ماضی مطلق:

بودیم	بودم
بودید	بودی
بودند	بود

ماضی نقلی:

بوده ایم	بوده ام
بوده اید	بوده ای
بوده اند	بوده است

ماضی بعید:

بوده بودیم	بوده بودم ^۲
بوده بودید	بوده بودی
بوده بودند	بوده بود

۱. در این زمان ماضی استمراری را به صورت ماضی مطلق استعمال کنند و به عوض می بودم گویند: بودم. در قدیم نیز فعل بودن کمتر با «می» صرف می شده.

۲. ماضی بعید فعل بودن در این زمان متروک شده مگر در خراسان و فارس و بعضی ولایات دیگر.

وجه التزامی:

مضارع:

باشم ^۱	باشیم
باشی	باشید
باشد	باشند

ماضی:

بوده باشم	بوده باشیم
بوده باشی	بوده باشید
بوده باشد	بوده باشند

وجه امری:

باشم	باشیم
باش	باشید
باشد	باشند

وجه وصفی:

بوده	نابوده
------	--------

وجه مصدری:

بودن

۱. در قدیم به جای این صیغه‌ها: بوم، بوی، بود، بویم، بوید، بوند مرسوم بوده است و به مرور زمان متروک شده.

صورت تصریف فعل مُعین «شدن»

وجه اخباری:

مضارع:

می شوم	می شویم
می شوی	می شوید
می شود	می شوند

مستقبل:

خواهم شد	خواهیم شد
خواهی شد	خواهید شد
خواهد شد	خواهند شد

ماضی استمراری:

می شدم	می شدیم
می شدی	می شدید
می شد	می شدند

ماضی مطلق:

شدم	شدیم
شدی	شدید
شد	شدند

ماضی نقلی:

شده‌ام	شده‌ایم
شده‌ای	شده‌اید
شده است	شده‌اند

ماضی بعید:

شده بودیم	شده بودم
شده بودید	شده بودی
شده بودند	شده بود

وجه التزامی:

مضارع:

بشویم	بشوم
بشوید	بشوی
بشوند	بشود

ماضی:

شده باشیم	شده باشم
شده باشید	شده باشی
شده باشند	شده باشد

وجه امری:

بشویم	بشوم
بشوید	بشوی
بشوند	بشود

وجه وصفی:

ناشده	شده
-------	-----

وجه مصدری:

شدن

تغییرات در فعل امر و مشتقات آن

بدان که همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف «زمین خوش فارس» یا «شرف آموزی سخن» واقع خواهد بود و این حروف بیشتر در فعل امر و مشتقات آن تغییر کند از این قرار:

۱. «ز»، به حال خود باقی ماند:

زدن	بزن
-----	-----

۲. «م»، حذف شود:

آمدن	بیا
------	-----

از حروف «ز» و «م» بیش از این دو صیغه یافت نشود.

۳. «ی» حذف شود:

تابیدن: بتاب	رسیدن: برس
--------------	------------

پاشیدن: پاش	خریدن: بخر
-------------	------------

دمیدن: بدم	دویدن: بدو
------------	------------

استثناء:

آفریدن: بیافرین	چیدن: بچین
-----------------	------------

گزیدن: بگزین	شنیدن: بشنو
--------------	-------------

دیدن: ببین

۴. «ن»، به حال خود باقی ماند:

کندن: بکن	ماندن: بمان
-----------	-------------

آگندن: بیاگن	راندن: بران
--------------	-------------

خواندن: بخوان	افکندن: بیفکن
---------------	---------------

۵. «خ» به «ز» بدل شود:

انداختن: بینداز	بیختن: ببیز
-----------------	-------------

اندوختن: بیندوز	نواختن: بنواز
-----------------	---------------

انگیختن: بینگیز

استثناء:

شناختن: بشناس گسیختن: بگسل

فروختن: بفروش پختن: پبز

در مصدر «پختن» اگرچه «خ» به «ز» بدل شده ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده ببقاعده است و جزء مستثنیات محسوب شده.

۶. «و»، به الف بدل شود و بعد از آن بیشتر «ی» افزایند:

سودن: بسای اندودن: بیندای

ستودن: بستای آلودن: بیالای

پیمودن: پییمای نمودن: بنمای

استثناء:

بودن: باش درودن: بدرو

غنودن: بغنو شنودن: بشنو

۷. «ش»، اگر بعد از الف است به «ر» بدل شود:

انگاشتن: بینگار پنداشتن: بیندار

گماشتن: بگمار گذاشتن: بگذار

انباشتن: بینبار داشتن: دار

در فعل امر «داشتن» امروز به عوض «دار» گویند «داشته باش».

«ش» اگر بعد از الف نباشد قاعده کلی ندارد:

ریشتن: بریس شدن: بشو

هشتن: بهل کشتن: بکش

نوشتن: بنویس گشتن: بگرد

۸. «ف»، به «ب» قلب شود:

یافتن: بیاب شتافتن: بشتاب

فریفتن: بفرب تافتن: بتاب

۱. تمام افعالی که در مصدر و اسم مصدر به حرف «ف» ختم می شود امر و مضارع و سایر صیغه های امری آن در قدیم به «پ» فارسی تلفظ می شده است.

کوفتن: بکوب

روفتن: بروب

استثناء:

رفتن: برو

آلفتن: بیالفت

گرفتن: بگير

پذیرفتن: بپذير

خفتن: بخفت

شکافتن: بشکاف

کافتن: بکاو

گفتن: بگو

۹. (الف)، حذف شود:

فرستادن: بفرست

ایستادن: بایست

نهادن: بنه

افتادن: بیفت

استثناء:

ستادن: بستان

دادن: بده

۱۰. «ر»، به حال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف درآورند:

آزردن: بیازار

آوردن: بیاور

سپردن: بسپار

گستردن: بگستر

خوردن: بخور

شمردن: بشمار

استثناء:

کردن: بکن

مردن: بمير

بردن: ببر

در «بردن» اگرچه «ر» به حال خود باقی مانده ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده است جزء مستثنیات محسوب گردیده است.

۱۱. «س»، اگر ماقبل آن مضموم باشد به «و» بدل شود و گاهی بعد از

آن «ی» زیاد شود:

شستن: بشوی

جستن: بجوی

رُستن: بروی

و چون ماقبل «سین» مضموم نباشد در چهار مثال به «ه» بدل گردد:

کاستن: بکاه رستن: بره

خواستن: بخواه جستن: بجه

و در هشت مثال حذف شود:

زیستن: بزی آراستن: بیارای

دانستن: بدان مانستن: بمان

پیراستن: بپیرای توانستن: بتوان

گریستن: بگری^۱ یارستن: بیار

فعل امر «ماندن»^۲ و «مانستن» در صورت یکسانند ولی در معنی مختلفند: «در خانه بمان» یعنی درنگ کن. «به نیاکان خود بمان» یعنی شبیه و مانده باش.

۱. این صیغه به دو طرز تکلم می‌شده: بگری «به کسر با و گاف و را» یا «به کسر با و گاف و سکون را».

۲. ماندن در قدیم گاهی متعدی به معنی «گذاشتن» و گاهی لازم و به جای صبر کردن نیز می‌آمده:

تو زین داستان گنجی اندر جهان بمانی که هرگز نگرده نهان
[اسدی]

سخنگوی چون برگشاید سخن بمان تا بگوید تو تندی مکن
[فردوسی]

فصل ششم

قید

قید کلمه‌ای است که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را به چیزی از قبیل «زمان، مکان، حالت و چگونگی» مقید سازد و از ارکان اصلی جمله باشد مانند: هوشنگ پیوسته کار می‌کند، هرگز بیکار نمی‌نشیند، هر پرسش را عاقلانه جواب می‌دهد. کلمات «پیوسته. هرگز، عاقلانه» از قیودند.

(الف) - ممکن است یک جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند: «بهرام امروز اینجا خوب کار کرد». کلمه «امروز» قید زمان و «اینجا» قید مکان و «خوب» قید وصف و کیفیت است.

(ب) - ممکن است که قیدی بر سر قید دیگر افزوده شود مانند: محمد بسیار دیر به خانه بازگشت.

قید مختص و مشترک

قید بر دو قسم است: مختص، مشترک.

قید مختص آن است که تنها در حالت قید استعمال شود مانند: هرگز، هنوز. قید مشترک آن است که در غیر حالات قید نیز استعمال شود مانند: «خوب، بد و امثال آن» که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید: علی خوب کار می‌کند، محمد شاگرد خوبی است، هر که بد کند بد بیند، کار بد نتیجه خوب ندارد.

قیده‌های مشهور

پاره‌ای از قیود مشهور از این قرار است:

۱. قیود زمان: پیوسته، همیشه، گاه، گاهی، ناگاه، ناگهان، همواره، دیر، زود، بامداد، دوش، پار، پیرار، شب، روز، دردم و مانند اینها.
۲. قیود مکان: بالا، پایین، فرود، چپ، راست، پیش، پس، آنجا، اینجا، درون، برون، هرجا، همه جا، ایدرو مانند اینها.
۳. قیود مقدار: بیش، کم، بسیار، اندک، پاک، سراسر، یکسر، بسی، بسا، چند، چندان، جو جو، فراوان و غیر اینها.
۴. قیود تأکید و ایجاب: البته، لابد، لاجرم، ناچار، بی‌گفتگو، بی‌گمان، به‌درستی، راستی را، بی‌چند و چون و مانند اینها.
۵. قیود ترتیب: پیایی، دمام، نخست، در آغاز، در انجام، دسته دسته، یکان یکان، پس، آنگاه، و مانند اینها.
۶. قیود نفی: نه، هیچ، هرگز، بهیچوجه، بهیچ‌رو، اصلاً، ابداً، مطلقاً و مانند اینها.
۷. قیود وصف: خندان، شادان، سواره، پیاده، لنگ لنگان، عاقلانه،

۱. چون به آخر صفت علامت «انه» افزایند در غالب موارد قید وصف و چگونگی باشد مانند: مردانه، دلیرانه، جسورانه، خردمندانه و امثال آنها.

آشکار، پنهان، مردوار، بنده‌وار، آسان، دشوار، سر بسته، نهفته و مانند اینها.

۸. قیود شک و ظن: پنداری، گویی، گویا، مگر، شاید، و مانند اینها.

۹. قیود استفهام: کدام، چند، چون، چسان، مگر، هیچ، و مانند اینها.

۱۰. قیود استثناء: جز، جز که، مگر، الا و امثال اینها.

تبصره. قیود دیگر رابه قیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قبیل قیود

تمنی: کاشکی، کاش، ای کاش، بکه، آیا بود و مانند اینها.

و قیود تشبیه مانند: مانا، همانا، چنین، چنان و مانند اینها.

تمرین پنجاه و چهارم

برای هر یک از اقسام قیود چند مثال بنویسید.

تمرین پنجاه و پنجم

معین کنید که این کلمات در جزء کدامیک از اقسام قیودند:

کرانه، ایدون، اندرون، روبرو، پشت سر، بیش و کم، هرچه کمتر، یکجا، دست کم، لااقل، جمیعاً، کلاً، غالباً، اتفاقاً، احیاناً، واقعاً، مسلماً، آنگاه، در حال، فوراً، جزء به جزء، جابجا، برابر، قطعاً، مسلماً، پیاپی، اولاً، ثانیاً، دست به دست، جاهلانه، بی ادبانه، حقیقه، آشکارا، طوعاً و کرهاً، خواهی نخواهی، جلو، عقب، پس، سپس، دیر، زود، فرا، فرود، باز، تند، دیروز، امروز، شبانه، ترسان، جز، مگر، گاه و بیگاه، صبحگاهان، شامگاهان، هرچه بیشتر، افتان و خیزان، شتابان، گریان، دورادور.

حرف اضافه

مقصود از حرف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و مابعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنان که معنی کلمه نخستین بدون ذکر دوم ناتمام باشد. مانند: به تو می‌گویم، با شما خواهم رفت، از او پرسیدم. که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناتمام است. مشهورترین حروف اضافه عبارتند از:

ب، با، از، بر، تا، در، اندر، نزد، نزدیک، پیش، برای، بهر، روی، زیر، زیر، سوی، میان، پی.

هریک از این حروف در مورد مخصوص به کار می‌رود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند از این قرار:

«ب»

«ب» در این معانی استعمال می‌شود:

۱. معنی به همراه که از آن به مصاحبت تعبیر کنند مثل: به ادب سلام کرد، به سلامت عزیمت نمود.

۲. ظرفیت زمانی و مکانی. مثال اول:
دهقان به سحرگاهان کز خانه برآید
نه هیچ بیارامد و نه هیچ بیاید

[منوچهری]

مثال دوم:

ای که گویی به یمن بوی دل و رنگ و فاست
به خراسان طلبم کان به خراسان یابم

[خاقانی]

۳. به معنی قَسَم، مانند:

بگویم که بنیاد سوگند چیست خرد را و جان تو را بند چیست
بگویی به دادار خورشید و ماه به تیغ و به مهر و به تخت و کلاه

[فردوسی]

۴. در بیان جنس، چنانکه به جای آن «از جنس» توان گذاشت مانند:
به مردم شمار، به مردمدار.

هیچکس را تو استوار مدار کار خود کن کسی به یارمدار

[سنایی]

۵. به معنی طرف و سوی، چون:

چو زین کرانه شه شرق دست برد به تیر
بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار

[فرخی]

۶. به معنی استعانت و در این صورت آنچه پس از وی آید افزار کار و عمل است مانند این بیت:

به لشکر توان کرد این کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار

[فردوسی]

۷. تعلیل و در این حال مابعد آن علت حکم است مانند: به جرم خیانت به کیفر رسید، به گناه خود مأخوذ گردید.

به امرش وجود از عدم نقش بست
که داند جز او کردن از نیست هست

[سعدی]

۸. بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد، همچون: به دامن دُر فشانند، به مشّت زر دارد، به خروار شکر پاشید، به تخت دیبا بخشید. که معنی آن: دامن دامن، مشّت مشّت، خروار خروار، تخت تخت می باشد.
۹. در آغاز و ابتدای سخن به کار رود مثل:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

[فردوسی]

که مراد این است آغاز سخن به نام خداوند جان و خرد باشد.
۱۰. به معنی «برای» مانند:

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون کعبه آیی

[عراقی]

۱۱. به معنی سازگاری و توافق، چون:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

[فردوسی]

۱۲. بر عوض و مقابله دلالت کند چون:

آسمان گو مفروش این عظمت کاندَر عشق
خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو

[حافظ]

۱۳. به معنی استعمال است و در این هنگام آن را به «بر» تأکید توان کرد
مانند:

نهاد افسرش پست بر خاک بر همی کرد نفرین به ضحاک بر

[فردوسی]

۱۴. به معنی «را» مانند: به من گفت، به من داد، به من بخشید، یعنی مرا گفت، مرا داد، مرا بخشید. و استعمال مفعول بعد از این افعال به هر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است.

۱۵. قرب و نزدیکی:

که فردابه داور بود خسروی گدایی که پشت نیززد جوی

[سعدی]

مقصود «نزدیک داور» است.

۱۶. به معنی نهایت و پایان آید: از باختر با خاور شتافت، از مشرق به

تمرین پنجاه و ششم

در این جمله‌ها و عبارات معانی حرف اضافه «ب» را معین کنید:

خردمند اگرچه به قوت خود ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تریاق و انواع داروها به دست آرد به اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که به سخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگرچه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها به آزمایش هرچه آراسته‌تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد ناکردنی‌ها را به حسن عبارت بیاراید در چشم مردمان به حلاوت زبان برآزد اما عواقب آن به مذمت و ندامت کشد. هر دشمن که به سبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند و به تلافی در معرض محرمیت آید و چون براسرار وقوف یافت و فرصت مهیا بدید به ایقان و بصیرت دست به کار کند و هر زخم که زند چون برق بی حجاب باشد و چون قضا بی خطا رود.

[کلیله و دمنه]

مغرب شد. و گاهی برای تأکید پیش از آن «تا» درآورند مانند: از شمال تا به جنوب رفت. از خراسان تا به تهران آمد، از سر تا به قدم زیباست.
۱۷. برای ترتیب، مانند: دم به دم، خانه به خانه، شهر به شهر، دیار به دیار، کوه به کوه.

۱۸. افاده تشبیه کند، مانند:

لطفش به بهار شادمانی است قهرش به سموم زندگانی است
۱۹. در توضیح و تفسیر به کار رود:

به تن زنده پیل و به جان جبرئیل به کف ابر بهمن به دل رود نیل
[فردوسی]

که مفاد آن چنین می شود: از جهت تن زنده پیل و از جهت جان چون جبرئیل و از جهت کف ابر بهمن و از جهت دل رود نیل.
حرف «ب» در اول بعضی افعال برای زینت درآید: بگو، بروم، بیا، بزند، برفت. و گاه در اول اسم درآید و بدان معنی وصفی دهد مثل: بهوش، بخرد، بدانش، بنام.

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهائم خموش
[سعدی]

در این دو مورد «ب» حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه را نمی رساند و جدا نوشتن آن نیز روا نباشد. اما در سایر موارد به صورت «به» منفصل نیز نویسند.

«با»

«با» افاده این معانی کند:

۱. به معنی مصاحبت و همراه بودن آید همچون:

از دشمنان دوست حذرگر کنی رواست

با دوستان دوست تو را دوستی نکوست

با من آمد، با من رفت، با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد.

۲. به معنی طرف و سوی باشد مانند:

برد از وی پیامی چند با او زلیخا را دهد پیوند با او

با شیراز شد، با یزد رفت، با تهران آمد.

و در این زمان این گونه استعمال نکنند و گویند: به شیراز رفت، به یزد

رفت، به تهران آمد.

۳. استعانت را باشد، مانند:

جهان را با دیده عبرت بین با دست توانا به ناتوان یاری کن.

۴. برای مقابله و برابری آید مانند:

با روی تو آفتاب دیدم خوب است ولیکن آن ندارد

[حافظ]

۵. به جای «با وجود» استعمال شود:

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه

مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس

[عرفی]

و در کلمه «با آنکه» نیز همین معنی منظور است و متقدمان به جای آن

«باز آنک» نیز گفته‌اند. گاه «با» با اسم ترکیب شود و معنی صفت به اسم

دهد مانند: بادانش، باخرد، باهوش. این گونه «با» جزء کلمه مرکب است

و حرف اضافه نیست.

«از»

«از» دارای معانی بسیار است از این قرار:

۱. بیان جنس کند و مابعد آن مبین کلمه پیشین باشد، مانند:

درفش سیاه است و خفتان سیاه ز آهش ساعد ز آهن کلاه

[فردوسی]

۲. برای تبعیض آید و این در صورتی است که مابعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم عام باشد مثل:
یکی از ملوک عرب را شنیدم که با مقربان همی گفت، تنی چند از
روندگان متفق سیاحت بودند.

[گلستان]

تمرین پنجاه و هفتم

در عبارات و شعرهای ذیل معانی «با» را معلوم کنید:

با بدان کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی

[سنایی]

با خرد و حصافتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت. با من آی که تو را
پندها و اندرزها گویم.

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

[حافظ]

با تو می گفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو و آن کهن

[مولوی]

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردي حسود و آزمند مباش.

[قابوسنامه]

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن نشیند و با همه توانایی در اعداد
وسایل کوتاهی نورزد.

از دشمنان دوست حذرگر کنی رواست بادوستان دوست تورادوستی نکوست

اندر جهانت بردو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بردشمنان دوست

شنیدم که در مرزی از باختر برادر دو بودند از یک پدر
[سعدی]

۳. سبیت راست چون:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر
[مولوی]

پیاده از آنم فرستاده طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس
[فردوسی]

۴. مجاورت راست: کاروان از شهر گذشت، چاره از دست ما رفت،
دردم از درمان گذشت.

۵. آغاز و ابتدا راست و ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان یا
مکان را برساند مانند:

آمد نوروز هم از بامداد آمدنش فرخ و فرخنده باد
[منوچهری]

و چون «از» به این معنی باشد با «تا» که نهایت را می‌رساند گفته شود
مانند:

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین
آنکه از باختر اوراست روان تا خاور

[فرخی]

یکی گفت این شاه ایران و هند ز قنوج تا پیش دریای سند
[فردوسی]

و گاه مقابل آن لفظ «ب» استعمال شود مانند:

به عقابی رسیده از مگسی به سماکی رسیده از سمکی

[انوری]

از شام به بام کشید، از آغاز به پایان آمد، از بام به زمین افتاد.

۶. ملک و اختصاص را باشد مانند: این خانه از من است، این دفتر از

کیست؟ این مملکت ازوست.

و در این موقع گاهی پس از آن لفظ «آن» نیز درآورند مانند: این خانه از آن من است.

شهری به گفتگو که فلانی از آن ماست
ما عشق‌باز کامل و او عشقدان ماست

[خاقانی]

۷. مفید معنی تفضیل باشد مانند: سگ حق شناس به از مردم ناسپاس.
اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به

[حافظ]

تمرین پنجاه و هشتم

معانی «از» را معلوم کنید:

که نتوان برآورد فردا ز گل	بیا تا برآریم دستی ز دل
که بی‌برگ ماند ز سرمای سخت	به فصل خزان دربینی درخت
ز رحمت نگرود تهیدست باز	برآرد تهی دست‌های نیاز
قدر میوه‌ای در کنارش نهد	قضا خلعتی نامدارش دهد
که نومید گردد برآورده دست	مپندار زان در که هرگز نیست
بیا تا به درگاه مسکین نواز	همه طاعت آرند و مسکین نیاز
که بی‌برگ ازین بیش نتوان نشست	چو شاخ برهنه برآریم دست
که جز جرم ناید ز مادر وجود	خداوندگارا نظر کن به جود
به امید عفو خداوندگار	گناه آید از بنده خاکسار
نگردد ز دنبال بخشنده باز	گدا چون کرم بیند و لطف باز
به عقبی همین چشم داریم نیز	چو ما را به دنیا تو کردی عزیز
عزیز تو خواری نبیند ز کس	عزیزی و خواری تو بخشی و بس

[بوستان سعدی]

۸. «از» چون با کلمه «بر» مرکب شود به معنی استعلا باشد مانند:
چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه نشست از بر گاه پیروز شاه
[فردوسی]

یعنی بر بالای و بر روی گاه.

«بر»

«بر» به معنی بالا است، چنان که در این بیت:
دولت از گوهر زینت نه فرود است و نه بر
نصرت از گوشه تاجت نه فراز است و نه باز
و به همین جهت از آن کلمه «برتر» ساخته‌اند. و در سر افعال نیز
پیشاوند است که بالا بودن و ارتفاع را می‌رساند مانند: برآمد، برانگیخت،
براقراشت، برداشت. و در این دو مورد کلمه «بر» از حروف اضافه نیست
و چون حرف اضافه باشد آن را بدین معانی استعمال کنند:
۱. استعلا که بالا بودن چیزی را افاده می‌کند و آن یا «حسی» است
مانند:

همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل
کاحمد مرسل به سوی جنت آمد از براق

[منوچهری]

و یا «عقلی» که در تصور بالا فرض شود و آن را «فرض» نیز توان گفت
مانند:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار

[ابوحنیفه اسکافی]

۲. در وجوب و لزوم، چون: بر شماست که این کار را انجام دهید،
پاداش آن بر من است.

۳. در موقع قصد و آهنگ مانند:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری ز بار منت دونان کنم سبکباری

[امیدی تهرانی]

۴. در پیایی بودن و ترتیب و آن وقتی است که اسم بعد از آن مکرر

شود مانند:

به مردی و رادی به گنج و گهر ستون کیانم پدر بر پدر

[فردوسی]

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز

[سعدی]

«در»

«در» دارای چند معنی است:

۱. ظرفیت راست و آن یا حسی و واقعی است چنان که گویی: چند

کتاب در خانه دارم، امروز در منزل می مانم، در کشور خود به آسایش
زندگی می کنم.

در این مملکت گربگردی بسی پریشانتر از ما نیابی کسی

یا فرضی و عقلی است در جایی که ظرفیت محسوس نباشد چون:

نکوکاران در آسایشند و بدکاران در رنج و زحمت.

۲. سوی و طرف مثل:

نگه کرد رنجیده در من فقیه نظر کردن عاقل اندر سفيه

نگه کرد قاضی درو تیز تیز معرف گرفت آستینش که خیز

[سعدی]

۳. به معنی «را» مانند:

ز تو آیتی در من آموختن ز من دیو را دیده بر دوختن

[نظامی]

تمرین پنجاه و نهم

در این اشعار معانی «بر» را معین کنید و همچنین معلوم کنید در چه مورد حرف اضافه است و چه مورد پیشاوند؟

بدو گفت پیران که این پیل تن
فلک را گذر بر نگین تو باد
ز یزدان سپاس و بدو بر پناه
که دیدم تو را زنده بر جایگاه

[فردوسی]

شناور شده باغ برروی آب

[اسدی]

که شیر شرزه برآرد به زیر خم کمند

[سعدی]

شنیدم بسی پند آموزگار

بدین کار بر رنج بردم بسی

[فردوسی]

که روزی به پایش درافتی چو مور

خداوند بستان نظر کرد و دید

[سعدی]

دست به کاری زخم که غصه سرآید

[حافظ]

چند نشینی که خواهی کی بدر آید

[حافظ]

به هر سو یکی آبدان چو گلاب

به کارهای گران مرد کار دیده فرست

که اکنون برآمد بسی روزگار

که من بد نکردم به جای کسی

مزن بر سر ناتوان دست زور

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید

بر سر آنم که گر ز دست برآید

بر در ارباب بی مروت دنیا

دل به تو داده است نشانی مرا
در تو رسم گر برسانی مرا
[امیر خسرو]

۵. اتصال و کثرت: سپر در سپر، عنان در عنان، باغ در باغ، خوان در خوان، کاروان در کاروان.

گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با

[سنایی]

«اندر»

کلمات: در، اندر، درون، اندرون، گاه به یک معنی استعمال می شود با
این تفاوت که لفظ «درون، اندرون» با کسره اضافه، و «در، اندر» از



تمرین شصتم

معانی «در» را معین کنید:

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا
اعتماد را نشاید و ماه و جاه از دروازه بدر نرود و سیم و زر در محل خطر است یا دزد
به یکبار ببرد یا خواجه به تفاریق بخورد اما هنرچشمه ای است زاینده و دولتی
پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتی است هنرمند
هر جا که رود قدر بیند و به صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند.

سخت است پس از جاه تحکم بردن	خو کرده به ناز جور مردم بردن
وقتی افتاد فتنه ای در شام	هر کس از گوشه ای فرا رفتند
روستازادگان	به وزیر پادشا رفتند
پسران	به گدایی به روستا رفتند

[سعدی]

اضافه خالی باشد. این کلمات گاهی برای تأکید افزوده شوند:
شنیده‌ام به حکایت که مرد مشک فروش
نهان کند جگر سوخته به مشک اندر

[امیر معزی]

به دریا در منافع بیشمار است وگر خواهی سلامت برکنار است

[سعدی]

هرگاه لفظ «در» و «اندر» بر سر فعل درآید حرف اضافه نباشد مثل:
بخت باز آید از آن در که یکی چون تو درآید
روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

[سعدی]

«تا»

«تا» در موقعی حرف اضافه است که به معنی نهایت باشد چون: از
خانه تا بازار رفتم، از بام تا شام کار کردم، روز را تا شب راه رفتم. و در غیر
این مورد حرف ربط است.

«نزد، پیش»

کلمات «نزد، پیش» در معنی به هم نزدیک است و حضور داشتن
چیزی یا کسی را می‌رساند: «نزد من است، پیش او بود.» و گاه از آن معنی
سوی و طرف استفاده شود: نزد او رفت، پیش او شتافت.

«نزدیک»

«نزدیک» بر قرب مکان دلالت کند: نزدیک او نمی‌توان رفت. و گاه
قرب زمانی را می‌رساند: و نزدیک است که او را از سران‌دیب آورده‌ام.
نزدیک گاهی صفت استعمال شود: راه نزدیک، باغ نزدیک.

«زی»

«زی» مفید معنی جهت باشد مانند:

زی حرب تو آمده است دیوی بد فعلتر از همه شیاطین
[ناصر خسرو]

و گاه در موقع عقیده و نظر به کار رود:

دیبای دل است شرم زی عاقل حلوی دل است علم زی والا
خرسند مشو به نام بی معنی نام تهی است زی خرد عنقا
[ناصر خسرو]

که مفاد آن در بیت نخستین «به عقیده عاقل» و در بیت دوم «به نظر خرد» می باشد. کلمه «نزدیک و سوی» هم بدین معنی استعمال می شود چون:

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ.

[سعدی]

درخت این جهان را سوی دانا خردمند است بار و بی خرد خار
[ناصر خسرو]

«پی»

«پی» به معنی «برای و به جهت» به کار می رود:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

[حافظ]

حروف اضافه مرکب

هرگاه حرف اضافه بیش از یک کلمه باشد آن را حرف اضافه مرکب خوانند: از برای، از پی، از روی، از بهر، بجز، در نزد، درباره.

تبصرهٔ ۱. کلماتی که بر ظرفیت دلالت کند چون: «زیر، رو، پیش، نزدیک» وقتی از حروف اضافه محسوب است که با متمم ذکر شود: کتاب گلستان روی میز است، قلم زیر کاغذهاست، سند تو پیش من است. و در غیر این صورت قید یا صفت باشد مانند: نزدیک رسید، پیش

تمرین شصت و یکم

چند حرف اضافه در این غزل وجود دارد؟ معانی هریک از حروف اضافه را معین کنید:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نه‌ای جان من خطا اینجاست
سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید
تبارک‌الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او درفغان و در غوغاست
دل ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینۀ حافظ هنوز پر ز صداست

آمد. که قید از برای رسید و آمد باشد.

تبصره ۲. هر یک از حروف اضافه به قسمی از افعال اختصاص دارد چنان که: بحث کردن، دوستی کردن، دشمنی ورزیدن، آشنایی داشتن، و نظایر آنها به وسیله «با» تمام می شود و افعال «ترسیدن، پرسیدن، خواستن، شنیدن» و امثال آنها با «از» استعمال شود. و از این قاعده مستثنی است افعال «آویختن، شستن، جدا کردن» و هر چه در وجود محتاج به افزار و آلات باشد که به وسیله «از، ب، با» تمام تواند شد.

تبصره ۳. «از» تخفیف یافته به صورت «ز» درمی آید و به همان معنی که نوشته آمد استعمال می شود.

فصل هشتم

حرف ربط

حرف ربط یا «پیوند» کلمه‌ای است که دو عبارت یا دو کلمه را به یکدیگر ربط و پیوند دهد. و آن بر دو قسم است: مفرد، مرکب.
حروف ربط مفرد: و، یا، پس، اگر، نه، چون، چه، تا، و مانند اینها.
حروف ربط مرکب: / چونکه، چندانکه، زیرا که، همینکه، همانکه، بلکه، چنانکه، چنانچه، تا اینکه و مانند اینها.

«تا»

لفظ «تا» در جایی که به معنی انتها باشد و با متمم ذکر شود از حروف اضافه باشد مانند:

از امروز تا سال هشتاد و پنج ببالدش گنج و بکاهدش رنج

[فردوسی]

و چون حرف ربط باشد به معانی دیگر است از قبیل:

۱. شرط:

تا غم نخورد و درد نیفزود قدر مرد
تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

۲. مرادف «همینکه»:

تا برگرفت قافله از باغ عندلیب زاغ سیه به باغ درآورد کاروان
[فرخی]

۳. عاقبت و فرجام:

تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن تا ببینیم که از غیب چه آید به ظهور
۴. سببیت و نتیجه:

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار
[سعدی]

تمرین شصت و دوم

در اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید:

نخواهی که باشد دلت دردمند	دل دردمندان برآور ز بند
در جوانمردی جایی است که هرگز نرسید	هیچ بخشنده و هرگز نرسد زین پس هم
یکی داستان گویم ار بشنوید	همان بر که کارید آن بدروید
توقع دارم از شیرین زبانت	اگر تلخ است اگر شیرین جوابی
غمناک نباید بود از طعن حسودای دل	شاید که چو وایینی خیر تو درین باشد
خواهی اطللس پیوش و خواهی دلخ	با خدا باش در میانه خلق
سخن چون برابر شود با خرد	ز گفتار گوینده رامش برد
بدان کز زبان است مردم به رنج	چو رنجش نخواهی زبان را بسنج

۵. مرادف «که»:

عمر گرانمایه درین صرف شد تاچه خورم صیف وچه پوشم شتا
[سعدی]

۶. مرادف «چندانکه» و «هرقدر»:

مزن تا توانی بر ابرو گره که دشمن اگرچه زیون دوست به
[سعدی]

بد و نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار
[فردوسی]

۷. دوام و استمرار:

تا سال و ماه و روز و شب است اندرین جهان
فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو
[فرخی]

۸. به معنی زنهار:

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی
[سعدی]

●
تمرین شصت و سوم

در این اشعار معانی «تا» را معین کنید:

ازین مرد داننده بشنو سخن	ز بد تا توانی سگالش مکن
که گردی از آن شاد چون بگذری	بیفزای نیکی تو تا ایدری
بمان تا بگوید تو تندی مکن	سخنگوی چون برگشاید سخن
بزی راد و شادان دل و ارجمند	نگر تا نداری هراس از گزند

کلمه «که» در صورتی که حرف ربط و پیوند باشد به حسب مقام در معانی مختلف به کار می رود از قبیل:

۱. سببیت و تعلیل: ای فرزند راستگو باش که راستی مایه رستگاری است.

۲. تفسیر و تبیین:

شنید ستم که هر کوب جهانی است
جداگانه زمین و آسمانی است

[نظامی]

۳. در مورد مفاجات و امر ناگهانی:

درین سخن بودیم که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند.

[گلستان]

۴. به معنی اگر: بنده گنهکار چه کند که توبه نکند، چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را.

۵. به معنی بلکه:



تمرین شصت و چهارم

در اشعار ذیل معانی «که» را معین کنید:

خردمند مردم هنر پرورند	که تن پروان از هنر لاغرند
منه نو رهی کان نه آئین بود	که تاماند آن بر تو نفرین بود
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی	که ای بیهده مرد پرخاشجوی
چنان رو که پرسدت روز شمار	نیچی سر از شرم پروردگار
چو آن کس نباشد نکوگوی من	که روشن کند عیب بر روی من
مشو تا توانی ز رحمت بری	که رحمت برنتد چو رحمت بری

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است
که هر خاری به تسبیحش زبانی است

[سعدی]

۶. به معنی «از» متمم صفت تفضیلی: به سختی مردن به که بارمنت
دونان بردن.

۷. در موقع دعا:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

[سعدی]

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

[فردوسی]

«چه»

کلمه «چه» در صورتی که به معنی تعلیل مرادف «زیراکه» یا در مورد
مساوات و برابری مرادف «خواه» باشد از حروف پیوند است.
مثال تعلیل: ای فرزند هنرآموز چه بی هنر همه جا خوار و بی مقدار
است.

بعد از «چه» تعلیل «آوردن لفظ «که» غلط و نادرست باشد. مثال
مساوات و برابری:

چه مردن دگر جا، چه در شهر خویش
سوی آن جهان ره یکی نیست بیش

[اسدی]

دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه

[سعدی]

و در صورتی که به معنی «چقدر و بسیار» باشد از قیود است:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری
«چه» اگر به معنی چیز باشد موصول است و چون پرسش را برساند از
ادوات استفهام است.

مثال موصول:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

[سعدی]

مثال استفهام و پرسش:

کافران از بت بیجان چه تمتع دارند
باری آن بت پپرستند که جانی دارد
تبصره. کلمه «چو» با واو، مخفف «چون» به معنی «مانند» و «وقتی که»
باشد و در غیر این صورت «چه» بدون واو است:
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه برتخت مردن چه برروی خاک

[سعدی]

اصوات

اصوات کلماتی هستند که در موارد: آفرین، تحسین، شگفتی، ندا، فریاد، بیم، آگاهی، تنبیه، تحذیر و همانندهای آنها گفته می‌شوند. و هرگاه به معنی فعل باشند همچون افعال دارای مفعول و متمم شوند^۱.

نمونه اصوات مشهور:

در موقع ندا: ای، ایا^۲.

در تعجب و شگفتی: وه وه، ای شگفتا، عجباً.

در آفرین و تحسین: زه، خه، خوشا، خنک، به به.

۱. مانند این بیت:

زینهار از دهان خندانش و آتشین لعل آب دندانش

۲. الف ندا که ملحق به آخر کلمات شود نیز جزء اصوات است مانند: خدایگانا، شهریارا، خداوندا، یارا.

در درد و افسوس: وای، آه، آوخ، آخ، دریغ، دریغا.
در تنبیه و تحذیر: ها، هین، هان، هلا، الا، زنهار.

الا تا نخواهی بلا بر حسود

که آن بخت برگشته خود در بلاست

سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای

زنهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ

[سعدی]

بخش دوم

جمله و کلام

جمله (گفتار) و کلام (سخن)

هرگاه چند کلمه با یکدیگر مرکب شوند و میان آنها اسناد باشد آن را: جمله (گفتار) گویند و در صورتی که جمله چنان باشد که برای شنونده مفید باشد و اگر گوینده خاموش شود شنونده در انتظار نماند آن را کلام و «سخن» یا جمله تام نامند.

نسبت تام و ناقص

نسبت تام یا «اسناد» آن است که چیزی به چیز دیگر به اثبات یا نفی^۱ نسبت داده شود چنان که گوییم: جوانمرد بخشنده است، دروغگو رستگار نیست.

در جمله اول صفت بخشندگی را برای جوانمرد ثابت کرده و در جمله

۱. اثبات و نفی را ایجاب و سلب نیز گویند.

دوم رستگاری را از دروغگو سلب نموده ایم.
هرگاه نسبت میان دو کلمه طوری نباشد که جمله بدان تمام شود آن را
نسبت ناقص گویند.

در مرکب اضافی^۱ مانند «کشور ایران، شهر اصفهان» و همچنین در
مرکب وصفی مانند «اطاق بزرگ، دوست مهربان» نسبت ناقص موجود
است.

ارکان جمله

ارکان جمله سه چیز است: مسندالیه، مسند، رابطه.
مسندالیه یا فاعل کلمه‌ای است که موضوع اسناد واقع شده و چیزی
را به ایجاب یا سلب بدان نسبت داده باشند.
مسندالیه را موضوع و محکوم علیه نیز گویند.
مسند کلمه‌ای است که مفهوم آن را به مسندالیه نسبت داده باشند.
مسند را محمول و «محکوم به» نیز نامند.
رابطه (پیوند) کلمه‌ای است که دلالت بر ربط میان دو چیز دارد و
مسند و مسندالیه را به یکدیگر ربط و پیوند دهد خواه به طریق ایجاب
باشد و خواه به طریق سلب.
از این جهت جمله به دو قسم ایجابی و سلبی یا موجب و منفی
منقسم شود.
مثال جمله موجب:
دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست
مثال جمله منفی:

۱. مرکب اضافی را مرکب تقيیدی نیز گویند.

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست

اجزاء جمله

اجزاء جمله، یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع می‌شوند «اسم و

تمرین شصت و پنجم

در عبارات ذیل ارکان جمله‌ها را معین کنید:

بدان ای پسر که مردم تا زنده باشد ناگزیر بود از دوستان که مرد اگر بی برادر بود به
که بی دوست. حکیمی را گفتند که دوست بهتر یا برادر؟ گفت برادر نیز دوست به.
پس اندیشه کن از کار دوستان به دوستی تازه داشتن و در باره ایشان مردمی کردن
زیرا که هر که از دوستان بیندیشد دوستان نیز ازو بیندیشند. و اندیشه کن از دوستان
دوستان که هم از جمله دوستان باشند. و بترس از دوستی که دشمن تو را دوست
دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس باک ندارد به بدی کردن با تو
از قبل دشمن تو و پرهیز از دوستی که مر دوست تو را دشمن دارد و دوستی که از تو
بی حجتی به گله شود به دوستی او طمع مدار.

تمرین شصت و هشتم

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید:

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
بگذر ز عهد سست و سخن‌های سخت خویش

تمرین شصت و هفتم

پنج مثال بنویسید که مسندالیه صفت باشد، پنج مثال بنویسید که مسندالیه
مصدر باشد، پنج مثال بنویسید که مسندالیه اسم مصدر باشد.

فعل و صفت، است یا کلمه دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد.

۱. مسندالیه ممکن است اسم محض باشد: خدا داناست، هوشنگ آمد، فریدون رفت، جمشید بیهوده سخن می گوید.

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستگویی مایه عزت است، رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.

دیدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است
[سعدی]

و ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمه دیگر از کنایات باشد که در حکم و جانشین صفتند: ده دو برابر پنج است، من در راه میهن خود جانبازی می کنم، ما میهن خود را دوست داریم، او دوست تو است.

۲. مسند ممکن است فعل باشد: علی رفت، حسن آمد.

دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست

کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

[سعدی]

و ممکن است صفت باشد: فریدون خوب جوانی است، هوشنگ وظیفه شناس است.

سخن در تندرستی تندرست است

که در سستی همه تدبیرست است

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستی رستگاری است، دینداری کم آزاری است، بندگی به طمع کردن خود پرستیدن است، چاره کم جوشیدن است.

و ممکن است که اسم یا کلمه دیگر باشد که در حکم و جانشین صفت است: راه رستگاری راستی است، طریق سعادت همین است و بس، فناعت گنج است.

آنچه تغیر نپذیرد تویی وانکه نمرده است و نمیرد تویی

۳. «فعل» هرگز مسندالیه واقع نمی‌شود و «حروف» از قبیل حروف اضافه و حروف ربط و اصوات نه مسند واقع شوند و نه مسندالیه.

متمم

هر گاه مسند یا مسندالیه مضاف یا موصوف باشند صفت و مضاف‌الیه را متمم گویند و در این صورت دو کلمه یا بیشتر در حکم یک کلمه است و جزء اول به جزء دوم تمام می‌شود.

۱. ممکن است مسندالیه و مسند هردو یا یکی از آنها دارای متمم باشد: مرد دانشمند همه جا ارجمند است، استاد ما مردی دانشمند است، اردشیر نخستین پادشاه ساسانی است، کشور ایران وطن عزیز ماست، خاک ایران بنگاه دلیران بود.

مرابه علت بیگانگی ز خویش مران
که دوستان وفادار بهتر از خویشانند

[سعدی]

۲. گاه یک مسند یا یک مسندالیه دارای چند متمم باشد و این در صورتی است که مضاف‌الیه یا صفت‌های متوالی به دنبال یکدیگر درآمده باشند: هوای شهر اصفهان خوب است، دوست مهربان وفادار با برادر برابر است، جمشید رفیق موافق صادق است.

رابطه

رابطه کلمه‌ای است که بر ربط میان مسند و مسندالیه دلالت کند. مثلاً در جمله جمشید کوشا است. کلمه «است» رابطه است که کوشا را که مسند است به جمشید که مسندالیه است ربط می‌دهد.

فعل عام، فعل خاص

هرگاه فعل دلالت بر وجود و وقوع مطلق کند و بر کار و عمل

مخصوصی دلالت نداشته باشد آن را فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند: «بودن، استن، شدن». و در صورتی که بر کار و عمل مخصوصی دلالت داشته باشد آن را فعل خاص گویند مانند: «گفتن، شنودن، نشستن، برخاستن» و امثال آنها.

رابطه جمله باید یکی از افعال عموم باشد. و چون فعل «استن» و مشتقات آن در بیشتر بلکه در همه موارد، فعل عام است آن را رابطه اصلی یا حقیقی نامیده‌اند. اما فعل بودن و شدن و نظایر و مرادفات آنها نیز ممکن است رابطه واقع شوند مثلاً در جمله «دانش گنجی است». گوئیم: «دانش»: مسندالیه، «گنجی»: مسند، «است»: رابطه.

و در جمله «نادان توانا نیست» گوئیم: «نادان»: مسندالیه، «توانا»: مسند، «نیست»: فعل مضارع منفی، سوم شخص مفرد رابطه سلبی^۱ میان مسند و مسندالیه.

تمرین شصت و هشتم

در عبارات ذیل مسندالیه و مسند را معین کنید:

محمد پسر ساعی است. کتاب بهترین رفیق است. دانایی توانایی است. وقت طلاست. تقوی بر قدر مرد بیفزاید. هر که نصیحت نشنود دچار زحمت گردد. صبر و استقامت مرد را به مراد رساند. یوسف کتاب را برداشت.

تمرین شصت و نهم

مسند و مسندالیه از این نظر که هر دو یا یکی از آنها دارای متمم باشند و متمم مضاف‌الیه یا صفت باشد چند قسم می‌شود؟ برای هر قسم سه مثال بنویسید.

۱. سلب به معنی نفی است و رابطه سلبی یعنی رابطه منفی.

و در جمله: «محمد دانشمند بود» و «علی ارجمند شد» گوئیم:
 «بود»: فعل ماضی، سوم شخص مفرد از مصدر «بودن» و رابطه مسند
 (دانشمند) و مسندالیه (محمد).

«شد»: فعل ماضی، سوم شخص مفرد از مصدر شدن و رابطه میان
 مسند (ارجمند) و مسندالیه (علی).

رابطه سلبی

رابطه ایجابی

استم	استیم	نیستم	نیستیم
استی	استید	نیستی	نیستید
است	استند	نیست	نیستند

کلمه «است» در مفرد غایب همه جا ظاهر شود و در غیر آن مخفف یا
 مقدر باشد.

نفی

ایجاب

منم	مایم	نیم	نیم
تویی	شمایید	نیی	نید
اوست	ایشانند	نیست	نیند

۱. کلمات: م (ام)، ای، ایم، اید، اند (ند) در: منم، تویی، اوست،
 مایم، شما، اید، ایشانند - در اصل یا در معنی: استم، استی، است، استیم،
 استید، استند بوده که در تخفیف به صورت ضمیر درآمده است و از این
 جهت آن را رابطه مخفف می نامیم.

رابطه مخفف در جایی می آید که مسند فعل نباشد: تو آگاهی، ما

تمرین هفتادم

مسند و مسندالیه از این نظر که دارای چند متمم باشند و متمم هر دو یا یکی از
 آنها مضاف الیه یا صفت باشد چند قسم می شود؟ برای هر یک دو مثال بنویسید.

برادریم، ایشان با یکدیگر دوستند، شما اهل یک کشورید، من دوست توام.

۲. گاه رابطه به صورت اصلی با فعل ذکر می شود.

شنیدستم	(شنیده‌استم)	شنیدستیم	(شنیده‌استیم)
شنیدستی	(شنیده‌استی)	شنیدستید	(شنیده‌استید)
شنیدست	(شنیده‌است)	شنیدستند	(شنیده‌استند)

شنیدستم که هر کوب جهانی است

جداگانه زمین و آسمانی است

[نظامی]

آن شنیدستی که در صحرای غور بار سالاری بيفتاد ازستور

[سعدی]

۳. رابطه گاهی در جمله صریحاً ذکر می شود و از مسند و مسندالیه جداست: هوا روشن است، باغ خرم و باصفاست.

۴. گاهی فعل مسند جانشین رابطه می شود و این در صورتی است که مسند فعل خاص باشد: دانش آموز شنید، علی رفت، بهرام برخاست.

فعل «شنید، رفت، برخاست» مسند است و جانشین رابطه.

۵. گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود و این در صورتی است که مسند فعل خاص و متصل به ضمیر باشد: گفتم، شنیدم، آمدید، رفتیم.

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

ضمایر «م، ی، یم، ید، ند» که متصل به فعل ماضی و مضارع می شوند

و همچنین ضمیر «د» که مخصوص فعل مضارع مفرد غایب است، هم

فاعل فعل و هم جانشین رابطه در جمله می شوند. مثلاً در این جمله:

«شاگردان به دبیرستان آمدند» گوییم:

«شاگردان»: اسم، جمع، مسندالیه.

«ب»: حرف اضافه، فعل «آمدند» را به «دبیرستان» نسبت می دهد.

«دبیرستان»: مفعول بواسطه از برای «آمدند».

«آمدند»: فعل ماضی، سوم شخص جمع، فعل و فاعل و مسند از برای «شاگردان». ضمیر «ند» هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه.

۶. ممکن است ضمیر متصل به فعل، رابطه محض باشد و این در صورتی است که فاعل بعد از فعل به صورت اسم ظاهر گردد:

هم آنگاه رسیدند یاران بدوی همه دشت ازو شد پر از گفتگوی
هزیمت گرفتند تورانیان بسی نامور کشته شد در میان
کلمه «یاران» فاعل «رسیدند» و «تورانیان» فاعل «هزیمت گرفتند» و
ضمیر «ند» رابطه محض و علامت این است که فاعل به صیغه جمع
می باشد.

رابطه آشکار و نهفته یا ظاهر و مستتر

رابطه آشکار یا «ظاهر» آن است که رابطه لفظی در جمله صریحاً ذکر شده باشد مانند: هوشنگ هوشیار است، فریدون کودک بود، خسرو کامیاب شد.

رابطه نهفته یا «مستتر» آن است که رابطه در لفظ نباشد و فعل مسند یا

تمرین هفتاد و یکم

ده مثال بنویسید که رابطه در جمله صریحاً ذکر شده و از مسندالیه و مسند جدا باشد.

ده مثال بنویسید که فعل مسند جانشین رابطه باشد.

ده مثال بنویسید که فاعل فعل جانشین رابطه شده باشد.

مسندالیه جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطه صریح بی نیاز سازند.
مثال آنجا که فعل مسند جانشین رابطه باشد: قاصد آمد، نامه آورد،
نوبت شادی رسید، دوره غم گذشت.

در جمله اول مثلاً می‌گوییم: «قاصد»: مسندالیه، «آمد»: فعل مسند و
جانشین رابطه. یا، رابطه در فعل مسند مستتر است و همچنین در
مثال‌های بعد.

مثال آنجا که مسندالیه جانشین رابطه باشد: تو گفتی و من سخن
شنودم.

ضمیر «ی» در گفتی و «م» در شنودم فاعل فعل است و جانشین
رابطه، که جمله «تو گفتی» و «من شنودم» را از رابطه صریح بی نیاز
می‌کند.

تمرین هفتاد و دوم

رابطه محض و فاعل جانشین رابطه را معین کنید:

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار	چنین نماید شمشیر خسروان آثار
گشادند گویا زبان آن دو مرد	سخن هر چه فرزند او یاد کرد
برفتند هر دو ز قلب سپاه	به یک سو کشیدند ز آوردگاه
وزان روی رومی سواران شاه	برفتند پویان بدان بارگاه
همی تاختند اندر آن رزمگاه	دو سالار بر یکدگر کینه‌خواه
برفتند گردان ایرانیان	بر او خواندند آفرین کیان
به دیدار آن لشکر کینه‌خواه	گرانمایگان بر گرفتند راه
چو لشکر بدیدند بازآمدند	به نزدیک مهتر فراز آمدند

تجزیه و ترکیب

از دست مده فرصت امروز که فردا

پیوسته بخایی سرانگشت ندامت

«از»: حرف اضافه، فعل «مده» را به «دست» متعلق می‌کند.

«دست»: اسم عام، بسیط، مفرد، مفعول بواسطه از برای «مده».

«مده»: فعل نهی، دوم شخص مفرد، فاعل در فعل مستتر است.

«فرصت»: اسم معنی، مفرد، بسیط، مفعول صریح از برای فعل «مده».

«امروز»: ظرف زمان، مضاف الیه از برای فرصت، متمم مفعول.

«که»: حرف ربط، جمله بعد را به جمله قبل ربط و پیوند می‌دهد.

«فردا»: قید زمان از برای فعل «بخایی».

«پیوسته»: به معنی دوام و استمرار، از قیود زمان.

«بخایی»: فعل مضارع، دوم شخص مفرد، فعل و فاعل.

«سر»: اسم عام، مفرد، بسیط، مفعول صریح از برای فعل «بخایی».

«انگشت»: اسم عام، مفرد، بسیط، مضاف الیه از برای سر، متمم

مفعول.

«ندامت»: اسم معنی، مضاف الیه از برای انگشت.

تقسیم رابط به حسب زمان مطلق و مقید

جمله به حسب زمان بر دو قسم است: مطلق، مقید.

۱. «جمله مطلق» آن است که مقید به زمان خاص نباشد. مفهوم جمله

مطلق ثبات و استمرار و دوام و زمان مطلق است.

تمرین هفتاد و سوم

پنج مثال برای رابطه آشکار و پنج مثال برای رابطه نهفته بنویسید.

مثلاً در عبارت: خدا داناست، شبانروز نسبت به فصل‌ها بلند و کوتاه می‌شود، ماه به دور زمین می‌چرخد و امثال آنها. جمله به حسب زمان مطلق است یعنی مقید به زمان گذشته و حال و استقبال نیست و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مسند به مسندالیه در زمانی مخصوص نمی‌باشد. چنان که در جمله «خدا داناست» صفت دانایی برای خدا در همه حال ثابت است، نه مخصوص به گذشته و حال و آینده. و همچنین در جمله «ماه به دور زمین می‌چرخد» مقصود گوینده اثبات حکم است بطور مطلق و همیشه.

۲. «جمله مقید» آن است که نسبت میان مسند و مسندالیه در نظر گوینده مقید به زمان خاص باشد مثلاً در جمله «دیروز هوا گرم بود» مقصود نسبت گرمی است به هوا در روز گذشته بخصوص. و در جمله «فردا به دبستان خواهم آمد» مقصود واقع شدن فعل آمدن است در زمان آینده بخصوص.

متعلقات فعل یا جمله (وابسته‌های سخن)

جمله گاه مرکب از ارکان اصلی یعنی مسند و مسندالیه و رابطه است و زائد بر آنها چیزی ندارد. این گونه جمله را «جمله بسیط» یا «ساده» توان نامید: خداوند مهربان است، دانش گنج است، دانا ارجمند است، نادان خوار است.

و گاه اجزاء دیگر زائد بر سه رکن اصلی دارد از قبیل مفعول صریح و مفعول بواسطه یا قید زمان و مکان و قید وصف و تأکید و امثال آنها. اینگونه اجزاء را متعلقات فعل یا متعلقات جمله (وابسته‌های سخن) نامیم.

مثلاً در این جمله: «هوشنگ دیروز کتاب را از دبستان به خانه برد.»
گوییم:

«هوشنگ»: مسندالیه.

«دیروز»: قید یا ظرف زمان.

«دبستان»: مفعول بواسطه از برای فعل برد.

«خانه»: نیز مفعول بواسطه برای فعل برد.

«برد»: فعل ماضی، سوم شخص مفرد، مسند و جانشین رابطه.

و در این جمله: «فریدون امروز سخت بیمار است.» گوییم:

«فریدون»: اسم خاص، مفرد، مسندالیه.

«امروز»: قید و ظرف زمان.

«سخت»: قید تأکید.

«بیمار»: مسند.

«است»: رابطه.

تمرین هفتاد و چهارم

جمله‌های مطلق و مقید را معین کنید:

خردمند همه جا عزیز و ارجمند است. بی‌هنر نزد همه کس خوار و بی‌مقدار است. عاقل کار زشت نمی‌کند. عالم سخن سنجیده می‌گوید. خردمند هرگز کار بیهوده نمی‌کند. عالم ناپرهیزگار کور مشعله‌دار است. برادر شما دیروز به دبستان نیامد. فردا دفتر شما را خواهم آورد. زمستان امسال سردتر از سال گذشته است. محمد درس را گوش می‌دهد. هوشنگ سخن آموزگار را خوب نفهمید. برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است. علی دیروز کتاب را گرفت.

کنونت که امکان گفتار هست	بگو ای برادر به لطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد	به حکم ضرورت زبان درگشی

تجزیه و ترکیب

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست

«ب»: حرف اضافه، فعل «مرو» را به «بال» نسبت می دهد.

«بال»: اسم عام، مفرد، بسیط، ذات، مفعول بواسطه از برای فعل «مرو».

«و»: حرف عطف، حرف ربط، کلمه «پر» را به «بال» عطف می کند.

«پر»: اسم عام، مفرد، بسیط، عطف بر بال، مفعول بواسطه از برای فعل «مرو».

«مرو»: فعل نهی، دوم شخص (مخاطب) مفرد، فعل و فاعل، فاعل مستتر و مسند جانشن مسندالیه و رابطه است.

«از»: حرف اضافه، فعل «مرو» را به «ره» نسبت می دهد.

«ره»: اسم عام، مفرد، مفعول بواسطه از برای فعل «مرو».

«که»: حرف ربط، جمله بعد را به جمله قبل ربط می دهد.

«تیر»: اسم عام، مفرد، بسیط، ذات، مسندالیه، موصوف.

تمرین هفتاد و پنجم

متعلقات فعل را معین کنید:

ای فرزندان ارجمند عمر عزیز را به غفلت و بطالت مگذارید. پیوسته در تحصیل علم بکوشید. اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید. یک لحظه از کسب هنر غافل منشینید. زبان را به دروغ عادت مدهید. دامن خویش را به لوث معاصی و اخلاق زشت آلوده مسازید. همت بلند دارید که مردان بزرگ از همت بلند به جایی رسیده اند. فرزند بدکار به انگشت ششم ماند اگر بیرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت باشد.

«پرتابی»: صفت «تیر»، متمم مسندالیه، حرف «ی» علامت نسبت.
 «هواگرفت»: فعل مرکب، ماضی مطلق، مسند از برای «تیر پرتابی»،
 فعل مسند جانشین رابطه است.
 «زمانی»: قید زمان از برای فعل «هواگرفت».
 «ولی»: حرف ربط، جمله بعد را به جمله پیش ربط می دهد.
 «ب»: حرف اضافه، فعل «نشست» را به «خاک» نسبت می دهد.
 «خاک»: اسم عام، بسیط، مفرد، مفعول بواسطه از برای فعل نشست.
 «نشست»: فعل ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، مسند.

تعدد مسند و مسندالیه

۱. مسندالیه و مسند ممکن است که هر دو مفرد یا هر دو متعدد، یا یکی مفرد و دیگری متعدد باشد: هوشنگ و فریدون به دبستان می روند. ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند. جهان سر به سر حکمت و عبرت است. کوشش سرمایه سعادت است. راستی و درستی سبب رستگاری و نیکروزی است.

۲. تعدد مسندالیه و مسند در جایی است که چند کلمه به یکدیگر عطف شده باشند خواه حرف عطف در لفظ باشد مانند: «ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند». و خواه در تقدیر باشد: برادر من راستگو، درستکار، مهربان، وفادار است.



تمرین هفتاد و ششم

این عبارات را تجزیه و ترکیب کنید:

حکیمی گوید که اندر روزگار، فتنه از سه گروه پیدا آید: خبرگوی و خبرجوی و خبرپذیر. خبرگوی و خبرجوی از گناه نرهد و خبرپذیر از سلامت کم رهد.

شماره جمله‌ها از روی شماره افعال

هرگاه بخواهیم شماره جمله‌ها را در یک عبارت یا یک حکایت معین کنیم باید شماره افعال را تعیین نماییم زیرا شماره جمله‌ها از روی شماره افعال به دست می‌آید. و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد. مثلاً در این عبارت: «در روزگار عیسی سه مرد در راهی می‌رفتند فراگنجی رسیدند گفتند یکی بفرستیم تا ما را خوردنی آورد یکی را بفرستادند آن مرد بشد و طعام بخرد.» هشت جمله است، زیرا دارای هشت فعل است: می‌رفتند، رسیدند، گفتند، بفرستیم، آورد، بفرستادند، بشد، بخرد.

تمرین هفتاد و هفتم

اقسام مسندالیه متعدد را شرح دهید و برای هر یک پنج مثال بنویسید.

تمرین هفتاد و هشتم

اشعار ذیل دارای کدامیک از اقسام مسند و مسندالیه است:

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی
رای تو همچو شمس منیر است و روشن است ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار

تمرین هفتاد و نهم

به جای نقطه‌ها مسند مناسب بنویسید:

من و تو...، من و او...، تو و من...، تو و او...، من و شما...، شما و ایشان...، تو و ایشان...

تبصره. در جایی که فعل به قرینه حذف شده باشد نیز در حکم مذکور است. مثلاً در این عبارت: «منوچهر را گفتم که چکامه منوچهری را از بر کرده‌ای یا نه؟ گفت آری.» پنج جمله است زیرا بعد از کلمه «یا نه» و «آری» فعل به قرینه سابق حذف شده است. یعنی: «یا از بر نکرده‌ای؟» گفت آری «از بر کرده‌ام».

پس در عبارت فوق پنج فعل است: گفتم، کرده‌ای، نکرده‌ای، گفت،

تمرین هشتادم

به جای نقطه‌ها مسند متعدد بگذارید:

خسرو پرویز... بود، داریوش... بود، ایران... است، میهن ما... است، باغ... شد، شکوفه... شد، درختان... ند، بلبلان... ند، چمن و دشت... است، بلبل و پروانه... ند، تیر و کیوان... است، ستارگان... ند، هوشنگ و فریدون... ند، من و تو... ایم.

تمرین هشتاد و یکم

در این حکایت شماره جمله‌ها را معین کنید:

گویند روزی انوشیروان به شکار رفته بود و از حشم جدا مانده به بالایی برآمد دیهی دید و او تشنه شده بود بدان دیه شد و به درخانه‌ای رفت و آب خواست دخترکی از خانه بیرون آمد و او را دید به خانه اندر آمد و یکی نیشکر بکوفت و آب آن بگرفت و قدحی پر کرد و بیاورد و به انوشیروان داد. انوشیروان نگاه کرد خاشاکی خرد در آن قدح دید آب آهسته نوشیدن گرفت و می خورد. دخترک گفت آن خاشاک به عمد اندر آن قدح افکنده بودم. انوشیروان گفت به سبب چه؟ گفت از آنکه تو را تشنه دیدم و جگر گرم اگر آن خاشاک نبود تو آب آهسته نخوردی و تو را زیان داشتی. انوشیروان را عجب آمد از زیرکی آن دخترک.

[نصیحة الملوك امام غزالی]

ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)

جمله ساده که تنها مرکب از ارکان اصلی باشد بیشتر بدینگونه ترکیب می‌شود که: مسندالیه پیش از مسند و رابطه آشکار پس از مسند آید: هوا روشن است، دشت خرم است، علی دانشمند بود، آب تیره شد.

و در اجزاء دیگر جمله که زائد بر ارکان اصلی اند نظم طبیعی این است که: مفعول صریح بعد از مسندالیه و پیش از مفعول با واسطه باشد و قیود و دیگر متعلقات فعل نسبت به ارکان جمله گاه مقدم شوند و گاه مؤخر.^۱ پس نظم و پیوند طبیعی جمله بطور عموم و اغلب از این قرار است که: مسندالیه پیش از مفعول صریح، و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه باشد، و فعل در آخر جمله ذکر شود، و رابطه آشکار پس از مسند



تمرین هشتاد و دوم

در اشعار و عبارات ذیل مسندالیه و مسند و مفعول صریح و مفعول با واسطه را معین کنید:

برادر شما کتاب خود را برای من آورد. مسعود درسش را برای آموزگار شرح داد.
 به کارهای گران مرد کاردیده فرست که شیر شریزه برآرد به زیر خم کمند
 مزن بر سر ناتوان دست زور که روزی در افتی به پایش چو مور

۱. مثلاً قیود نفی و تأکید و همچنین قیود استفهام گاهی پیش از مسندالیه و گاه بعد از مسندالیه واقع شوند: هوشنگ چرا به دبستان نیامد؟ چرا فریدون درس خود را حاضر نمی‌کند؟ محمد هرگز کار بیهوده نمی‌کند. هرگز من دروغ نخواهم گفت.

آید خواه از مسند جدا باشد خواه متصل و پیوسته، و قیود و دیگر وابسته‌های جمله نسبت به ارکان اصلی مقدم و مؤخر شوند. نمونه کامل برای تقسیم طبیعی این مصراع است: «حکیمی پسر را به اندرز گفت.»

«حکیمی»: مسندالیه.

«پسر»: مفعول صریح از برای فعل گفت.

«را»: علامت مفعول صریح.

«به اندرز»: مفعول بواسطه.

«گفت»: فعل و مسند.

و همچنین این مصراع: «پادشاهی پسر به مکتب داد.»
قاعده - نویسندگان قدیم در بیشتر موارد^۲ ظرف زمان را در صدر جمله پیش از مسندالیه و مسند آورده‌اند: امروز برادر شما به ملاقات من آمد. دیروز جمشید از شیراز مراجعت کرد.

روزی انوشیروان به شکار رفته بود
[انصیحة الملوک]
روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم
نشسته بودند.
[اسرار التوحید]

وقتی دو صوفی بهم می‌رفتند.
[قابوسنامه]
امروز چون از قوت بازماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد.

[کلیله و دمنه]
قاعده مذکور در نوشته‌های امروز کمتر رعایت شود و ظرف زمان

۱. مقصود از رابطه پیوسته کلمه: «است، بود، شد» و نظایر آنهاست که بعد از مسند درآید و مقصود از رابطه جدا رابطه مخفف است که به صورت ضمیر متصل درآید و پیش از این تفصیل آن را گفتیم.

۲. در بعضی موارد مسندالیه را بر ظرف زمان مقدم داشته‌اند مانند:

انوشیروان روزی به وقت بهار برنشته بود.
[انصیحة الملوک]
من امروز نز بهر جنگ آمدم.
[فردوسی]

گاهی مقدم و گاهی مؤخر ذکر شود: علی امروز درس خود را خوب جواب داد. دیروز هوشنگ به دبستان آمد. محمد دیشب به خراسان عزیمت نمود.

تجزیه و ترکیب

میاژار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

[فردوسی]

تمرین هشتاد و سوم

در عبارات ذیل مسندالیه و مسند و مفعول و ظرف زمان را معین کنید:

[قابوسنامه] روزی بازرگانی هزار دینار معامله کرد.

[چهار مقاله] روزی در غایت دلتنگی به بنده اشارت فرمود.

[تذکرة الاولیاء] یک روز ابو عثمان خادم خود را گفت.

[گلستان] امروز بدان دقیقه بر من دست یافت.

[چهار مقاله] روزی این غلام بر سر مرغزاری می گذشت.

[نصیحة الملوك] روزی مأمون چهار تن را ولایت داد.

[کلیله و دمنه] امروز به زه کمان بگذاریم.

[قابوسنامه] روزی به قهستان جمعی از عیاران نشسته بودند.

[چهار مقاله] سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم.

[تذکرة الاولیاء] درویشی در خانقاه آمد.

[نصیحة الملوك] در آن روزگار مردی از مدینه نزد بوجعفر آمد.

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست

بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست

[ناصر خسرو]

«میازار»: فعل نهی، دوم شخص مفرد، مسند و مسندالیه.

«مور»: اسم عام، مفرد، بسیط، مفعول صریح از برای «میازار».

«ی»: یاء نکره.

علامت مفعول صریح حذف شده است: دراصل «موری را» بوده است.

«که»: موصول.

«دانه کش»: صفت مرکب، فاعلی، مسند.

«است»: فعل مضارع، سوم شخص مفرد، رابطه.

«که»: حرف ربط.

«جان»: اسم عام، مفرد، مفعول صریح از برای فعل «دارد».

«دارد»: فعل مضارع، سوم شخص مفرد، مسند.

«و»: حرف ربط از برای عطف.

«جان»: مسندالیه.

«شیرین»: صفت مطلق، متمم «جان».

«خوش»: صفت مطلق، مسند از برای «جان».

«است»: مضارع، سوم شخص مفرد، رابطه.

تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله

ممکن است که در اجزاء جمله تقدیم و تأخیر واقع شود چنان که مسند پیش از مسندالیه و مفعول صریح بعد از فعل بیاید. در این صورت جمله را مقلوب یا «غیرمستقیم» و «نامستقیم» گویند.

و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آن را «جمله مستقیم» یا «سربه راست» نامند.

مثال تقدیم مسند بر مسندالیه: «بزرگ مردی بود خواجه نظام الملک».

«بزرگ مرد»: مسند، مقدم.

«بود»: فعل ربطی.

«خواجه نظام الملک»: مسندالیه، مؤخر.

مثال تقدیم فعل بر مفعول صریح:

به حکم آنکه در اقلیم عشق پادشهی از آستانه دولت مران گدایی را

«گدایی را»: مفعول صریح است از برای فعل «مران».

مثال تقدیم مفعول صریح بر مسندالیه:

تمرین هشتاد و چهارم

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید:

رستگاری در راستی است. ایرانیان دلیرند. مردمی در کم آزاری است. خدمت به
خلق کردن نوعی از خداپرستی است. درست فرمود علی علیه السلام که دوست
پیوند روح است و برادر پیوند تن.

عاقبت زان در برون آید سری	گفت پیغمبر که چون کوبی دری
ز گرمابه آمد برون بایزید	شنیدم که وقتی سحرگاه عید
فرو ریختند از سرایی به سر	یکی طشت خاکسترش بی خبر

تمرین هشتاد و پنجم

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید:

گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنی	آسوده خاطر من که تو در خاطر منی
باری نگه کن ای که خداوند خرمنی	ما خوشه چین خرمن ارباب دولتم
مهر از دلم چگونه توانی که برکنی	گیرم که برکنی دل سنگین زمهرمن
ما پایاک دیده‌ایم و تو پاکیزه دامنی	این عشق را زوال نباشد به حکم آنک
ور متفق شوند جهانی به دشمنی	از من گمان مبر که بیاید خلاف دوست
باسخت بازوان به ضرورت فروتنی	سعدی چو زورمی نتوان کرد لازم است

مثال تقدیم مفعول بواسطه بر مفعول صریح:

به روزگار سلامت شکستگان دریاب.

مثال تقدیم فعل بر فاعل:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید.

مفعول که با کلمه «را» علامت اختصاص و مرادف «از برای» و «از بهر» باشد غالب در آغاز جمله و پیش از مسند و مسندالیه درآید مانند: اندرز را به پسر چنین گفت، ملاقات را به نزد او رفتیم.

تقدیم و تأخیر در ارکان و اجزاء جمله گاهی مفید انحصار و اختصاص یا مبالغه در چیزی باشد، چنان که گوئیم:

«شاعر سعدی است» و مقصود این باشد که شاعری اختصاص به سعدی دارد یا کسی در این هنر یا لاتر و برتر از وی نیست و این مقصود از جمله «سعدی شاعر است» بدون قرینه مفهوم نمی شود.

حذف (افکنندن)

حذف عبارت از آن است که کلمه یا جمله‌ای را به قرینه بیندازند و قرینه چیزی است که دلیل و نشان بر محذوف باشد.

مثلاً وقتی بگوئیم: «توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال». در جمله اول بعد از کلمه «مال» فعل «است» به قرینه فعل «است» که در سابق ذکر شده حذف گردیده است و در اصل چنین



تمرین هشتاد و ششم

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جمله مستقیم و ده مثال برای جمله مقلوب پیدا کنید و بنویسید.

است: «توانگری به هنر است نه به مال است».

همچنین در جمله دوم کلمه «است» بعد از «سال» حذف شده است و در اصل به این طریق بوده است: «و بزرگی به عقل است نه به سال است».

همچنین در این عبارت: «عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت». کلمه «خواهند» بعد از بضاعت به قرینه «خواهند» که در سابق گفته شده حذف گردیده و در اصل چنین بوده: «و بازرگانان بهای بضاعت خواهند».

حذف اجزاء جمله

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله یا تمام یک جمله را به قرینه حذف کنند.

مثال حذف مسندالیه:

بزرگمهر را پرسیدند چیست آنکه هر چند راست بود نشاید گفتن که زشت بود؟ گفت: خویشان را ستودن. [انصیحة الملوک]
یعنی: بزرگمهر گفت. کلمه «بزرگمهر» که مسندالیه این جمله است به قرینه حذف شده.

مثال حذف مسند:



تمرین هشتاد و هفتم

پنج مثال بنویسید که مفعول با کلمه «را» علامت اختصاص و مرادف «از برای» و «از بهر» باشد.

پنج مثال بنویسید که تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله مفید معنی مبالغه یا حصر و اختصاص باشد.

بی هنران مر هنرمندان را نتوانند که ببینند همچنان که سگان بازاری
سگ صید را. [گلستان]

یعنی سگان بازاری سگ صید را نتوانند که ببینند. جمله مسند به
قرینه حذف شده است.
مثال حذف رابطه:

تمرین هشتاد و هشتم

معین کنید کدامیک از اجزاء جمله در این عبارت‌ها حذف شده است:

نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر. خر باربر به که شیر مردم در. [گلستان]

مرگ به از آن که نیاز به همچون خودی برداشتن. [قابوسنامه]

آن به که در این زمانه کم گیری دوست. [خیام]

دریغ آمدم که دیده قاصد به جمال تو روشن شود و من محروم. [گلستان]

سخن هر چه کوتاه‌تر و سودمندتر بهتر.

مزن تا توانی بر ابرو گره	که دشمن اگرچه زبون، دوست به
شوربختان به آرزو خواهند	مقبلان را زوال نعمت و جاه
گر نبیند به روز شب‌پره چشم	چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان	کور بهتر که آفتاب سیاه
برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
جنگجویان به زور پنجه و کتف	دشمنان را کشند و خوبان دوست
قلم به طالع میمون و بخت بدرفته است	اگر تو خشمگنی ای پسر و گر خشنود

[سعدی]

چو دشمن بود بی‌رگ و پوست به

اگرچه برادر بود دوست به

[فردوسی]

دشمن است آنکه جفاکار بود

دوست آن به که وفادار بود

از گرسنگی مردن به که به نان فرومایگان سیر شدن. [قابوسنامه]
یعنی بهتر است.

مثال دیگر: «در فصل ربیعی که صولت برد آرمیده بود و ایام دولت
وَرَد رسیده.» (یعنی رسیده بود). فعل ربطی «بود» از جمله دوم به قرینه
جمله اول حذف شده است.

۱. حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی بسیار است مانند:

عتاب ظاهر بهتر از کینه پنهان. [انصیحة الملوك]

به نام نکو مردن به که به نام بد زیستن. [قابوسنامه]

کسب آسانتر از نگاهداشتن. [کلیله و دمنه]

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ [افردوسی]

۲. حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته
می شوند بسیار است. خواه در موقع اثبات و تصدیق باشد و خواه در
مورد نفی و انکار مانند: از منوچهر پرسیدم که قصیده منوچهری را از بر
کرده ای؟ گفت آری، (یعنی آری از برکرده ام).

مثال دیگر: از هوشنگ پرسیدم که امروز برادرت به دبستان آمده
است؟ گفت نه. (یعنی نیامده است).

بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ ز یغما چه آورده ای؟ گفت هیچ

[سعدی]

۳. بعد از کلمات «اگر نه»، «وگرنه»، «ورنه» و «یانه» حذف فعل قیاسی

است: بخواهی یا نه چنین خواهد شد. (یعنی بخواهی یا نخواهی).

گر او را فرستی به نزدیک من وگرنه ببین شورش انجمن
(یعنی اگر نفرستی). فعل «فرستی» در مثال دوم و «خواهی» در مثال
اول به قرینه جمله پیش حذف شده است.

۴. در صورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر به یک فعل تمام شده
باشند رواست که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند

مانند: راستی مایه رستگاری است و دروغ موجب شرمساری. کلمه «است» که فعل رابطی می باشد از جمله دوم به قرینه جمله اول حذف شده است.^۱

مثال دیگر: هنرمند همه جا گرامی و بزرگوار و بی هنر نزد همه کس خوار و بی مقدار است.

کلمه «است» از جمله اول به قرینه جمله دوم حذف شده است. اما در صورتی که فعل مختلف باشد و نتوانیم یکی را قرینه دیگری قرار بدهیم حذف جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است: هوشنگ به اطاق وارد و فریدون از جای خود برخاست. امروز آموزگار به دبستان وارد و به کلاس رفت. زیرا فعل «برخاست» و «رفت» با جمله های پیش سازش ندارد و باید نوشت: هوشنگ به اطاق وارد شد و فریدون از جای خود برخاست. و: امروز آموزگار به دبستان وارد شد و به کلاس رفت.

۱. نویسندگان قدیم در جایی که چند جمله به یک فعل تمام می شد فعل را در همه جا تکرار می کردند و از مکرر کردن آن احترازی نداشتند مانند:

ستایش باد یزدان دانا را که آفریدگار جهان است و داندۀ آشکار و نهان است و رانندۀ چرخ و زمان است و دارندۀ جانوران است و آورندۀ بهار و خزان است.

[کتاب الابنیه عن حقایق الادویه]

بهترین هنر مرکاتبان را راز نگاهداشتن است و سر ولینعمت نگاه داشتن است.

[چهار مقاله]

عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کبراء اصحاب بود.

[تذکره الاولیاء]

این شیوه کم کم متروک شد و نویسندگان فعل را در جمله اول ذکر و از جمله های بعد حذف می کردند مانند: ظن آن شخص فاسد شد و بازار ما کاسد، کفاف اندک دارم و عیال بسیار.

[گلستان]

و اکنون رسم بیشتر نویسندگان این است که فعل را در جمله آخر بیاورند و از جمله های پیش حذف کنند. مثلاً نویسند: ظن آن شخص فاسد و بازار ما کاسد شد.

قواعد جمله‌بندی

مقصود یاد کردن نمونه‌ای از نکات و قواعد جمله‌سازی است که دانستن آنها برای نوآموزان لازم است.

۱. هرگاه جمله به فعل «داشتن» تمام شده باشد و آن را به فعل «بودن» و «استن» تبدیل کنیم، در آخر فاعل لفظ «را» درآید و مسندالیه مبدل به مفعول گردد.

مثلاً در این عبارت: «عنصری اشعار بسیار داشت» گوییم: عنصری را اشعار بسیار بود.

و در این عبارت: «هر عملی پاداشی دارد» گوییم: هر عملی را پاداشی است.

و در صورتی که فعل مذکور را عکس کنیم مفعول مبدل به مسندالیه شود. مثلاً هرگاه جمله به فعل «بودن» تمام شده و فعل دارای مفعول باشد اگر بخواهیم فعل «بودن» را به «داشتن» تبدیل کنیم فقط «را» از آخر مفعول حذف شود و مفعول به مسندالیه مبدل گردد.

۲. جمله مکمل به واسطه یکی از حروف ربط از قبیل «که»، «تا»، «اگر»، «اگرچه»، «چون»، و مانند آن» به جمله ناقص پیوندد مانند: تارنج نبری گنج برنداری. تا شب نیروی روز به جایی نرسی. اگر ارجمندی خواهی



تمرین هشتاد و نهم

ده مثال بنویسید که اجزاء جمله در مورد جواب حذف شده باشد.

این شعر را تجزیه و ترکیب کنید و بگویید که کدامیک از اجزاء جمله حذف شده؟

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

هنرآموز.

بد و نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار

[فردوسی]

اما جمله‌های کامل گاهی به واسطهٔ حرف عطف و ربط از قبیل «و»،
پس، یا، و مانند آن به یکدیگر پیوندند مانند:

تمرین نودم

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله به قرینهٔ جملهٔ دیگر جایز نباشد
ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله به قرینهٔ جملهٔ دیگر جایز باشد.

تمرین نود و یکم

در این جمله‌ها فعل داشتن و بودن را به یکدیگر تبدیل کنید:
پادشاهی در کشور روم فرمانروایی داشت. قارون گنج فراوان داشت. فردوسی و
سعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند. حافظ اشعار خوب دارد. توانگری را
پسری رنجور بود. مرا با تو دوستی است. مادر را بر فرزند حق بسیار است. عالم را
عجایب بسیار است. هرکس عشق به کاری دارد.

تمرین نود و دوم

در این حکایت کدامیک از جمله‌ها به خودی خود و کدام به واسطهٔ حروف ربط
به یکدیگر پیوسته است:

دزدی به خانهٔ پارسایی درآمد چندان که طلب کرد چیزی نیافت دل‌تنگ شد پارسا
را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود.

شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نکردند تنگ
تو راکی میسر شود این مقام که بادوستانت خلاف است و جنگ

[گلستان]

پدر بخندید و ارکان دولت پيسندیدند و برادران به جان برنجیدند.

[گلستان]

و گاهی به خودی خود بدون حرف ربط به یکدیگر پیوندند مانند:
مسعود شاگردی وظیفه شناس است، رنج می کشد، کار می کند، همیشه
درس خود را حاضر دارد، هرگز کار امروز را به فردا نمی اندازد.
۳. تا ممکن است از تکرار واو عطف جز در موارد لزوم احتراز باید
کرد.

۴. ممکن است که یک کلمه، فاعل و مسندالیه از برای چند فعل باشد
مانند: هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند. «هنرمند» در
عبارت فوق فاعل سه فعل است: رود، بیند، نشیند.
به بال و پر مروازره که تیر پرتابی
هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست

۵. ممکن است که یک کلمه، مفعول از برای چند فعل باشد خواه
مفعول صریح و خواه مفعول بواسطه. مانند:
مرا یک درم بود برداشتند بکشتی و درویش بگذاشتند
کلمه «مرا» مفعول است از برای دو فعل: بود و برداشتند.

۶. ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد و هم
مسندالیه^۱ مانند: آن را که خدای خوار کرد ارجمند نشود. کلمه «آن را» هم
مفعول است از برای فعل «خوار کرد» و هم مسندالیه از برای «ارجمند
نشود».

۷. در صورتی که جمله دارای قید وصف و حالت و چگونگی و امثال
آن باشد هر قدر قید را نزدیک تر به فعل بیاوریم جمله فصیح تر و شیواتر
می شود، خواه فعل بسیط باشد و خواه مرکب: هوشنگ خوب کار کرد.

۱. احتمال اینکه در اینگونه ترکیبات و همچنین در مواردی که یک کلمه فاعل یا مفعول از
برای چند فعل می باشد چیزی به قرینه حذف شده تکلفی است بی دلیل و بدون حاجت.

فریدون عاقلانه رفتار می‌کند. میرعماد خط نستعلیق را خودش می‌نوشت.

۸. در جایی که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد ممکن است که اجزاء فعل را از هم جدا کنیم و قید را صفت از برای جزء اول فعل قرار بدهیم. مثلاً در این عبارت: «منوچهر نیکو سخن گفت». گوییم: «منوچهر سخن نیکو گفت» و در این عبارت: «جلال‌الدین مردانه پیکار کرد» گوییم: «جلال‌الدین پیکاری مردانه کرد».

۹. تا ممکن است اجزاء فعل مرکب را از یکدیگر جدا نباید کرد. مثلاً این جمله: «بازرگان در معامله سود کرد» بهتر و شیواتر از این جمله است: «بازرگان سود در معامله کرد».

۱۰. هرگاه دو فعل متوالی در فاعل و زمان یکی باشند جایز است که فعل اول را به وجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند^۱ چنانکه در این عبارت: «انوشیروان برنشست و به شکار رفت». گویند: «انوشیروان برنشسته به شکار رفت».

اما بهتر آن است که از استعمال فعل وصفی بیشتر خودداری کنند و افعال را به شیوه نویسندگان بزرگ پیشین به صورت کامل و تمام بیاورند.^۲ ۱۱. هرگاه بخواهند مفهوم جمله‌ای را به کسی یا چیزی نسبت دهند

۱. این عمل بیشتر در ماضی مطلق واقع می‌شود و فعل‌های متوالی را از تکرار واو عطف بی‌نیاز می‌سازد.

۲. استعمال فعل به صورت وصفی مخصوص متأخران است و فصحای قدیم این نوع فعل را کمتر آورده‌اند و صیغه وجه وصفی را غالب در مورد بیان حالت به کار برده‌اند نه در معنی فعل مانند: مردی بر لب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده.

[اسرارالتوحید]

یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده.

موسی درویشی را دید از برهنگی به ریگ اندر شده.

به گوشه صحرائی برون رفتم و خارکنی را دیدم پشته خار فراهم کرده.

[گلستان سعدی]

رواست که آن کس یا آن چیز را به صورت مسندالیه بیاورند:
 آموزگار مقامش ارجمند است. گیتی عجایبش بسیار است.
 و ممکن است ضمیر را از جمله مسند حذف کنند و لفظ «را» بر کلمه
 بیفزایند تا به صورت مفعول درآید:
 آموزگار را مقام ارجمند است. گیتی را عجایب بسیار است.

تجزیه و ترکیب

هر که یا بدان نشینند نیکی نبیند.
 «هر که»: از مبهمات، مسندالیه از برای فعل «نشینند» و «نبیند».
 «با»: حرف اضافه، فعل «نشینند» را به «بدان» نسبت می دهد.
 «بدان»: صفت مطلق، جانشین اسم، جمع، مفعول بواسطه از برای

تمرین نود و سوم

در عبارت های ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید به طوری که قید به صفت
 مبدل شود:
 محمد عاقلانه پاسخ داد. علی مردانه جنگ کرد. فریدون عاقلانه رفتار کرد.

تمرین نود و چهارم

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد
 پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب قید وصف و حالت نداشته باشد.

تمرین نود و پنجم

شش مثال بنویسید که آوردن فعل به وجه وصفی جایز نباشد.
 شش مثال بنویسید که آوردن فعل به وجه وصفی روا باشد.

«نشیند».

«نشیند»: مضارع، سوم شخص مفرد، مسند.

«نیکي»: اسم معنی، مفعول صریح از برای «نبیند».

«نبیند»: فعل مضارع، سوم شخص مفرد، مسند.

خاتمه

پساوند

پساوند

مقصود از پساوند حروف مفرد یا مرکب است که به آخر کلمات افزوده گردد و در معنی آنها تصرف کند.

پساوند بر دو قسم است: مفرد، مرکب.

پساوند مفرد آن است که شامل یک حرف باشد مانند حرف آخر کلمات: دانا، دوم، مامک.

پساوند مرکب آن است که شامل دو حرف یا بیشتر باشد: تاجور، بارور، باغبان، لاله‌زار، کوهسار.

پساوند مفرد:

«الف»

حرف الف که به آخر کلمات پیوسته گردد بر شش قسم است:

۱. الف ندا: شها، شهریارا، بزرگا، یارا.

ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

۲. الف تعجب و کثرت: خوشا، بسا، خرّما.

به روز نیک کسان هیچ غم مخور ز بهار
بسا کسا که به روز تو آرزومند است

[رودکی]

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد

حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار

[فرخی]

۳. الف توصیف که به آخر فعل امر درآید و آن را صفت گرداند: بینا،

شنوا، گویا، خوانا، رسا، زیبا.

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

[فردوسی]

۴. الف مصدری که به جای یاء مصدری و اسم مصدر استعمال شود:

درازا، فراخا، آشکارا.

دربسته به روی خود ز مردم تا عیب نگسترنند ما را

دربسته چه سود و عالم الغیب دانای نهان و آشکارا

[سعدی]

۵. الف دعا: بماندا، بخواندا، ببیندا.

هیچکس بر جای او منشیندا روز شادی دشمنش کم بیندا

۶. الف زائد و آن بر دو قسم است:

الفی که به آخر افعال افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود:

در خاک بیلقان برسیدم به عابدی گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن
گفتابرو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن

[سعدی]

۷. الفی که بدل از فتحه آخر کلمه است که به تقلید زبان عرب به کار

رفته:

درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید از او چرب و شیرین نخواهی مزید
[ابوشکور بلخی]

بهار است و خاک خشک دهد سبزه ترا
جوانی جهان پیر همی گیرد از سرا

[افروغی ذکاءالملک]

«کاف»

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید: دخترک، مامک، پسرک.
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده شود و زائد باشد: زاد ←
زادک، پرستو ← پرستوک، رکو ← رکوک.

تمرین نود و ششم

در اشعار ذیل اقسام الف را معین نمایید:

ای بسا اسب تیزرو که بمرد	خرک لنگ جان به منزل برد
شها شهریارا جهان داورا	فلک پایگه مشتری پیکرا
بسا روزگارا که سختی برد	پسر چون پدر نازکش پرورد
دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر	گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است	جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
برو کسب کن تا که دانا شوی	چو دانا شوی زود والا شوی
پذیرا سخن بود شد جای گیر	سخن کز دل آید شود دلپذیر
دردا و دریغا که در این مدت عمر	از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند

«میم»

میم به آخر عدد اصلی افزوده گردد و ترتیب را برساند: دوم، سوم، دهم، صدم، هزارم.

«واو»

برای تصغیر در آخر کلمه درآید: خواجو، یارو، پسرو، دخترو.

«ه»

و آن بر چند گونه است:

۱. هاء مصدری که به آخر فعل امر درآید و حاصل مصدر را برساند: خنده، گریه، ناله، مویه، پویه.

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است
ببین که در طلبت حال مردمان چون است

[حافظ]

ای از برمن دور همانا خبرت نیست

کز مویه چو مویی شدم از ناله چونالی

۲. هاء نسبت و آن بر دو قسم است:

اول به معنی شباهت باشد: گوشه، دهانه، تخته، زنانه، دسته.

گوشه گرفتم ز خلق و فایده‌ای نیست

گوشه چشمت بالای گوشه‌نشین است

[سعدی]

دوم برای تعیین مقدار آید: دو روزه، سه نفره، یک مرده.

حذر کن ز مردان ده مرده گوی چو دانا یکی گوی و پرورده گوی

[سعدی]

۳. هاءِ مفعولی که به آخر صفت مفعولی درآید: گشته، زده، شنیده، آشفته، پرورده.

آن کس که مرا بکشت باز آمد پیش
مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش

[سعدی]

۴. هاءِ اسم آلت: آویزه، ماله، تابه، پیرایه.

حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد

علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند

چون خواهند از فعلی اسم آلت بسازند فعل امر آن را گرفته به آخر آن
«ه» که علامت اسم آلت است افزایند: پیرای ← پیرایه، آویز ← آویزه، استر
← استره.

۵. هاءِ تحقیر: پسر، دختر، مردکه، زنکه.

هاءِ تحقیر بیشتر در محاورات عمومی استعمال شود و در عبارات و

تمرین نود و هفتم

در اشعار و عبارات ذیل اقسام «ه» را معین نمایید:

زر نداری نتوان رفت به زور از دریا زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار
دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو پند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان
بایک تنه تن خود چون برهمی نیایی اندر مصاف مردان چه مردهفت و هشتی
شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
دانش پیرایۀ مردان خردمند است. سرمایه مردمان دانا خرد و دانش است. پند
خردمندان را آویزه گوش هوش سازید. شنیده کی بود مانده دیده.

«ی»

یاء که به آخر کلمات پیوسته گردد بر چند نوع است:

۱. یاء مصدری: دوستی، دشمنی، بستگی، خوبی، بدی.

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

[حافظ]

خوبی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

[خیام]

۲. یاء نسبت: تهرانی، قمی، شیرازی، اصفهانی، جنگی، جنگی، کاری.

گوش بر ناله مطرب کن و بلبل بگذار که نگوید سخن از سعدی شیرازی به
یاء نسبت چون به آخر اسم معنی درآید غالباً مفید معنی کننده و
فاعل باشد: جنگی، کاری، هنری.

درون چون ملک مردمی نیک محضر برون لشکری چون هژبران جنگی

[سعدی]

پس آنکه ناخن جنگی شکستند ز روی چنگش ابریشم گسستند

[نظامی]

یاء نسبت گاهی مفید معنی لیاقت و لزوم است: رفتنی، دیدنی،
سوختنی، مردنی.

داستان امروز ما دیدنی است و شنیدنی. گفتنی را باید گفت.

خون شد دل من خوب شد این خون شدنی بود

بهرتر که ز سودای تو شد چون شدنی بود

۳. یاءِ نکره: چوبی، کتابی، سنگی، گیاهی.
سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست
از آدمیی به که در او منفعتی نیست

[سعدی]

یاءِ نکره گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر:
(۱) فلانی از برای خود مردی است. اردشیر مرد دانشمندی است.
مردی باید بلند همت مردی پر تجربه کرده‌ای خرد پروردی
مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

[حافظ]

(۲) دروغگوی نادان در نزد خردمند آدم پستی است.
ازین مشتی رفیقان ریایی بریدن بهتر است از آشنایی
یار دارد سر صید دل حافظ یاران شاهبازی به شکار مگسی می آید
[حافظ]

یاءِ شاهبازی برای تعظیم و یاءِ مگسی برای تحقیر است.
عبارت ذیل دارای یاءِ تعظیم و تحقیر هر دو می باشد:
عصاره نالی به قدرتش شهد فائق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل
باسق گشته.

[گلستان سعدی]

همچنین در بیت ذیل:

جوی باز دارد بلایی درشت عصایی شنیدم که عوجی بگشت
۴. یاءِ ضمیر: رفتی، گفתי، شنیدی، می روی، می خوانی.

بپرس هر چه ندانی که ذلّ پرسیدن دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی
ماری تو که هرکه را ببینی بزنی یابوم که هر کجا نشینی بکنی

[سعدی]

۵. یاء استمراری: که بیشتر به آخر ماضی مطلق درآید و معنی دوام و همیشگی را برساند: رفته‌می، گفتمی، شنیدندی، گرفتندی.

زهر در کام او شکر گشتی سنگ در دست او گهر گشتی
دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به سعی بازوان نان
خوردی.

۶. یاء تمنی: کاش آمدی و کار و رفتار ما را بدیدی.

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق
تادمی چنده مانده است غنیمت شمرند

[سعدی]

تمرین نود و هشتم

در عبارات ذیل اقسام یاء را معین کنید:

جوانی من از کودکی یاد دارم	دریغا جوانی دریغا جوانی
مگر کز تنعم شکبیا شوی	وگرنه ضرورت به درها شوی
کاری که نه کار توست مسپار	راهی که نه راه توست مسپار
مرد هنرمند خردپیشه را	عمر دو بایست درین روزگار
تا به یکی تجربه آموختی	وز دگری تجربه بردی به کار
درختی که پیوسته بارش خوری	تحمل کن آن دم که خارش خوری
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز	مرده آن است که نامش به نکویی نبرند
ندانی که من در اقالیم غربت	چرا روزگاری بکردم درنگی
بسی رنج بردم بسی نامه خواندم	ز گفتار تازی و هم پهلوانی
در همه کاری که درآیی نخست	رخنه بیرون شدنش کن درست
ما در این خانه ماندنی نیستیم. این عذر شما پذیرفتنی نیست. کل اگر طیب	
بودی سر خود دوا نمودی.	

کاش آنان که عیب من کردند رویت ای دلستان بدیدندی

[سعدی]

۷. یاءِ شرط و جزاء: اگر اینان ساعی بودندی بدین ذلت دچار
نشدندی.

درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای
نه جوراره کشیدی و نی جفای تبر

[انوری]

گر آنها که می گفتمی کردمی نکوسیرت و پارسا بودمی

[سعدی]

۸. یاءِ تعظیم و لقب که در میان متأخران معمول گردیده: فرزندی،
نورچشمی، استادی، فرزند مقامی.

پساوند مرکب:

پساوند نسبت

۱. «ین» مانند: زرین، سیمین، رنگین، رویین، آهنین.

به گرزگران دست برد اشکبوس زمین آهنین شد سپهر آبنوس

[فردوسی]

و گاهی به آخر این پساوند حرف «ه» افزایند و گویند: زرینه، سیمینه،
پشمینه، دیرینه، زیرینه، رویینه.

یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن
اینکه در شهنامه ها آورده اند رستم و رویینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار

[سعدی]

۲. «گان» مانند: گروگان، بازرگان، دهگان، خدایگان، مهرگان.

منت خدای را که به فرّ خدا یگان
من بنده بی‌گنه نشدم کشته رایگان
[امیرمعزی]

۳. «اک» مانند: خوراک، پوشاک، کاواک.

پساوند اتصاف و مالکیت

۱. «گین»: سهمگین، آزرمگین، شرمگین، غمگین.

سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی
کمترین موج آسیاسنگ از کنارش در ربودی

[سعدی]

و گاهی این پساوند را مخفف کنند و «گن» گویند: غمگن، شوخگن،
رشگن.

ای آنکه غمگنی و سزاواری
وند رنهان سرشک همی باری

[رودکی]

۲. «آگین»: شرم‌آگین، آزرم‌آگین، گهرآگین.

پساوند: گین و آگین بر آمیختگی و پری دلالت می‌کند.

۳. «ناک»: دردناک، بویناک، سوزناک، غمناک.

زدم تیشه یک روز بر تل خاک
به گوش آدمم ناله دردناک

[سعدی]

جهان کرد ز آشوب خود گردناک
ز بهر چه از بهر یک مشت خاک

[نظامی]

این پساوند غالباً آلودگی و آمیختگی و اتصاف به چیزهای بد را
می‌رساند.

چو گردن کشید آتش هولناک
به بیچارگی تن بینداخت خاک

[نظامی]

۴. «مند»: دردمند، هوشمند، خردمند، دولتمند.

خردمندان چنین دادند پاسخ که ای دولت به دیدار تو فرخ
[نظامی]

نخواهی که باشد دلت دردمند دل دردمندان برآور ز بند
[سعدی]

در بعضی کلمات پیش از «مند»، «واو» اضافه نمایند: تنومند، برومند،
دانشومند، فرهومند.

برومند باد آن همایون درخت که در سایه آن توان بُرد رخت
۵. «یار»: هوشیار، خردیار، بختیار، دادیار، دولتیار.

ناسزایی را که بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار
[سعدی]

در کلمه هوشیار گاهی حروف را قلب کرده «هشیوار» گفته‌اند:
هشیوار دیوانه داند ورا همان خویش بیگانه خواند ورا
[فردوسی]

۶. «وَر»، به فتح واو: تاجوَر، کینه‌وَر، هنروَر.
هنرور که بختش نباشد به کام به جایی رود کش ندانند نام
[سعدی]

۷. «وَر»، با واو ساکن ماقبل مضموم: رنجوَر، گنجوَر، مزدوَر.
رنجوری را گفتند دلت چه می‌خواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد.
مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش
[سعدی]

پساوند لیاقت و شباهت

۱. «وار»: بنده‌وار، خواجه‌وار، پریوار.
به شرط آنکه منت بنده وار در خدمت کمر بندم و تو خواجه‌وار بنشین
دانشا چون دریغم آیی از آنک بی‌بهای و لیکن از تو بهاست

بی تو از خواسته مبادم گنج این چنین زاروار با تو رواست
[شهید بلخی]

۲. «آه»: خردمندان، عاقلانه، دوستانه، عالمانه.

بعضی را عقیده آن است که «ه» علامت نسبت و لیاقت است که به
آخر جمع افزوده شده مثلاً: خردمندان در اصل خردمندان بوده است. و
«ه» شباهت و لیاقت و نسبت به آخر آن افزوده اند: ما پیوسته نصایح
حکیمانه پدر خود را می شنیدیم و اندرزهای خیرخواهانه اش را آویزه
گوش هوش می ساختیم.

۳. «سان» مردسان، دیوسان، پیلسان.

۴. «آسا»: پلنگ آسا، مه آسا، مهر آسا.

فغان زین مردمان وحشی آسا که نه قانون شناسند و نه یاسا

۵. «وش، فش»: ماهوش، حوروش، پریفش.

گویی که نگون کرده است دیوان فلک و ش را

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

[خاقانی]

۶. «دیس»: حوردیس، فرخاردیس، تندیس، طاقدیس.

چه قدر آورد بنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس

۷. «وان، ون» پلوان، سترون.

نامیه گردد سترون و همه ارکان پیر شوند و یکی جوان بنماند

[سعید طائی]

پساوند زمان

۱. «آن»: بهاران، بامدادان، برگریزان.

درخت اندر بهاران برفشانند زمستان لاجرم بی برگ ماند

[سعدی]

۲. «گاه»: شامگاه، صبحگاه، گرمگاه.

گرچه ما بندگان پادشهم پادشاهان ملک صبحگهیم
[حافظ]

۳. «گاهان»: شامگاهان، صبحگاهان، بامگاهان.

پساوند مکان

۱. «گاه»: کمینگاه، رزمگاه، بزمگاه، جایگاه، پایگاه.

چو کوششگاه کاوس است از زینت همه بستان
چو بخششگاه جمشید است از نعمت همه صحرا

[وطواط]

۲. «ستان»: گلستان، نخلستان، بوستان، نیستان.

ز خون رودگفتی میستان شده ز نیزه هوا چون نیستان شده
گلستان که امروز باشد بیار تو فردا چنی گل نیاید بکار
[فردوسی]

۳. «کده»: دهکده، بتکده، آتشکده، ماتمکده.

۴. «لاخ»: سنگلاخ، رودلاخ، هندولاخ، دیولاخ.

در آن اهرمن لاخ نرم و درشت ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت
۵. «سرا»: بستان سرا، کاروانسرا.

۶. «زار»: مرغزار، لاله زار، گلزار، کارزار.

یک کوهسار نعره نخجیر جفت جوی
یک مرغزار ناله و الحان مرغزار

[عمیق بخارایی]

۷. «بار»: رودبار، هندوبار، جویبار.

در جویبارها که نوشت این نگارها
کاکنون چو نوبهار شد این جویبارها

۸. «سار»: کوهسار، چشمه سار.

طلایه دار لشکر گز نشد لال چرا زینسان
نشیند هرگلی بر دشت و او بر کوهسار آید

[لامعی]

۹. «دان»: جامه دان، نمکدان، قلمدان، آبدان.

بهر سو گلی آبدان چون گلاب
شناور شده باغ بر روی آب

[اسدی]

۱۰. «سیر»: گرمسیر، سردسیر.

۱۱. «آن»: دیلمان، خزران.

وقت سحرگه کلنگ تعبیه ای ساخته است
وزلب دریای هند تا خزران تاخته است

[منوچهری]

پساوند فاعلی

۱. «نده»: زننده، بیننده، گوینده، خرامنده.

به بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را

[فردوسی]

۲. «آن»: فروزان، گدازان، گریان، خندان.

آن شنیدم که وقت زادن تو
همه خندان بدند و تو گریان
تو چنان زی که گاه مردن تو
همه گریان شوند و تو خندان

[جامی]

۳. «ار»: پرستار، دوستار، خواستار، گرفتار.

پرستار امرش همه چیز و کس
بنی آدم و مرغ و مور و مگس

[سعدی]

۴. «گار»: آموزگار، پروردگار، رستگار، آمرزگار.

هرآن طفل کو جور آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار
[سعدی]

۵. «کار»: جفاکار، ستمکار، خطاکار، بزهکار.
نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار
[سعدی]

۶. «گر»: دادگر، بیدادگر، ستمگر.
دادگری دید به رای صواب صورت بیدادگری رابه خواب
[نظامی]

این پساوند در بعضی از کلمات معنی پیشه و نسبت را می‌رساند:
آهنگر، شیشه‌گر، درودگر.
همنشین نیک چون عطار است، اگر از عطر خود چیزی تو را ندهد
بوی آن در تو گیرد. و قرین بد چو آهنگر است اگر آتش او تو را نسوزد دود
آن در تو گیرد.

پساوند محافظت

۱. «دار»: پرده‌دار، راهدار، سرایدار.
آن راکه عقل و همت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده‌دار که کس در سرای نیست
[سعدی]

۲. «بان»: باغبان، دشتبان، مهربان، دیده‌بان.
به بانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گذشت
[سعدی]

۳. «وان»: ساروان، کاروان، پالیزوان.
توقف کنید ای جوانان چست که در کاروانند پیران سست
تو خوش خفته در هودج کاروان مهار شتر در کف ساروان
[سعدی]

پساوند «بان» و «وان» در حقیقت یکی بوده است که حروف آنها به یکدیگر تبدیل گردیده است.

۴. «بَد» به فتح باء: کَهَبَد، سِپَهَبَد، هیرَبَد، ارکَبَد، موَبَد.

این پساوند در اصل «پَد» و «پَت» بوده است به معنی بزرگ و نگاهدار. گزارنده پیری هم از موبدان گزارش چنین کرد با بخردان

[فردوسی]